آسیـای مرکـزی

دو دهه پس از استقلال

مؤسسه مطالعات ایران و اوراسیا

مؤلفین:
پیتر لینکِ / ویتالی ناومکین

آسیای مرکزی

دو دهه پس از استقلال

تألیف:

پیتر لینک

ویتالی ناومکین

ترجمه:

علیرضا عیّاری

عنوان و نام پدیدآورنده	: آسیای مرکزی؛ دو دهه پس از استقلال/ [مدیر پروژه پیتر لینک، ویتالی ناومکین]؛ [ویراستار ایرینا دونوونا گلسکایا]؛ مترجمان مهدی سنایی، علیرضا عیّاری.
مشخصات نشر	: تهران: ایراس (مؤسسه مطالعات ایران و اوراسیا)، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	: ۳۱۸ ص.: جدول؛ ۲۱/۵ × ۱۴/۵ س م.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۹۶۵۲-۵-۰
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان اصلی: Central Asia, The years that changed.2nd ed,2009
یادداشت	: کتابنامه به‌صورت زیرنویس.
موضوع	: آسیای مرکزی-- سیاست و حکومت-- ۱۹۹۱م.
شناسه افزوده	: لینکه، پیتر، ۱۹۶۳ – م.
شناسه افزوده	: Linke, Peter
شناسه افزوده	: ناومکین، ویتالی ویاچسلاوویچ، ۱۹۴۵ - م.
شناسه افزوده	: ViacheslavovichNaumkin, Vitalii
شناسه افزوده	: زویا گلسکایا، ایرینا دونوونا، ۱۹۴۷ – م.، ویراستار
شناسه افزوده	: Zviagelskaia,IrinaDonovna
شناسه افزوده	: سنایی، مهدی، ۱۳۴۷-، مترجم
شناسه افزوده	: عیّاری، علیرضا، ۱۳۳۹-، مترجم
رده‌بندی کنگره	: DK ۸۵۹/۵۶ / پ ۲ ۱۳۹۰
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۸/۰۴۲۹
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۳۹۲۴۸۱

انتشارات ایراس (وابسته به مؤسسهٔ مطالعات ایران و اوراسیا)

آسیای مرکزی؛ دو دهه پس از استقلال
مترجم: علیرضا عیّاری
ویراستار: نرگس حسنی
مسئول فنی: لیلا افاضلی
طراح و صفحه‌آرا: علی صادقی
چاپ اول: ۱۳۹۱
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: هزاره سوم
چاپ و صحافی: سپیدار
شابک ۹۷۸-۹۶۴-۹۶۸۵۲-۵-۰ ISBN:978-964-96852-5-0
تهران، خیابان ولیعصر(عج)، بالاتر از پارک ساعی، کوچهٔ شهید عطاءالله امینی، پلاک۲، واحد۶
تلفن و دورنگار: ۸۸۷۹ ۴۹۶ -۸۸۷۷۰۵۸۶
پست الکترونیک: mail@iras.ir

فهرست مطالب

فصل ۴

فصل ۵

پیش‌گفتار

فروپاشی شوروی بر مناطق به‌جا مانده از آن تأثیر عمیقی گذاشت. در سال‌های ابتدای فروپاشی شوروی، بسیاری از این مناطق با چالش‌های گستردهٔ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مواجه بودند. بخشی از این چالش‌ها از قرار داشتن این جوامع در دورهٔ گذار و جستجوی آن‌ها برای یافتن مدل مناسبی از توسعه ناشی می‌شد.

در چنین شرایطی، بازار انواع مدل‌های تحول و توسعه داغ شده است. اما این موضوع که چه مدلی از تحوّل برای کشورها و به‌طور خاص کشورهای آسیای مرکزی مناسب است، دقّت و مطالعهٔ بیش‌تری را طلب می‌کند. در همهٔ کشورها برای تحول موفق روش یکسانی وجود ندارد و نمی‌توان با یک نسخه تمام مشکلات کشورهای موجود در این منطقه را حل کرد. بهترین راهکار برای تحول، باید جداگانه برای یک کشور خاص و به شیوه‌ای مستقل طراحی شود و بر ارزیابی دقیق ویژگی‌های توسعهٔ تاریخی، روحیه و طرز تفکر مردم آن کشور و منابع مادی و انسانی موجود- که برای تحقّق این تحولات در نظر گرفته شده‌اند- تکیه کند.

آنچه نویسندگان کتاب حاضر بر آن تأکید دارند، این است که در طی این سال‌ها برای تحوّل در آسیای مرکزی راهبردهایی شکل گرفته و به اجرا درآمده است؛ اما کماکان در تهیهٔ راهبردهای کارآمد، مشکلاتی وجود دارد. بررسی دستاوردهای دولت‌های منطقه و نیز مسیری که تا بهبود اوضاع این کشورها باقی است، از جمله مسائل مهم مورد نظر نویسندگان است. در این،

کتاب برخلاف منابع، غربی تلاش می‌شود مزایا و معایب الگوی لیبرال و نیز امکان‌پذیر بودن ایجاد نوعی الگوی بومی برای توسعه در منطقه مورد کندوکاو قرار گیرد.

از طرف دیگر، نویسندگان این کتاب، برخلاف بسیاری از منابع غربی، به آسیای مرکزی تنها به‌منزلهٔ مجموعه‌ای واحد ننگریسته‌اند و تفاوت‌های آن‌ها را نیز درنظر گرفته‌اند. به باور آن‌ها، در فرایند توسعهٔ آسیای مرکزی با وجود ظرفیت‌ها و چالش‌های مشابه، هر یک از پنج کشور منطقه تفاوت‌هایی نیز دارند. شاید با ملاحظه این تفاوت‌هاست که نویسندگان کتاب حاضر به‌طور مفصل شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی هر پنج کشور منطقه را با درنظر گرفتن استراتژی‌های تحول و به‌ویژه الگوی لیبرال به‌طور دقیق و موشکافانه بررسی کرده‌اند و معتقدند فرضیه‌هایی نظیر کمک «اقتصاد بازار» به ارتقای مدیریت در جامعه یا «تأثیر دخالت‌های دولت در جوامع در حال گذار بر روی تقویت حکومت استبدادی» افسانه‌ای بیش نیست.

بخش دیگری از کتاب نیز شامل دیدگاه نویسندگان نسبت به اسلام‌گرایی و تمایلات افراطی اسلامی در آسیای مرکزی و تحلیل رویدادهای مهم منطقه در چارچوب آن است. در انتها نیز نقش عوامل خارجی (به نظر نگارندگان یعنی روسیه، چین، آمریکا و اروپا) بر تحول سیاسی و امنیتی آسیای مرکزی مورد توجه قرار می‌گیرد. در این جریان می‌توان به دیدگاه نویسندگان روس دربارهٔ تحولات در آسیای مرکزی، عوامل موثر بر آن‌ها، نقش و جایگاه و تصور روسیه از خود و سایر بازیگران منطقه پی برد. از طرفی توجه به عوامل مطالعه‌شده در این کتاب می‌تواند نگاه پژوهشگران این حوزه را به عواملی جلب کند که از نگاه نویسندگان این کتاب مغفول مانده است یا احتمالا به‌عمد از کنار آن‌ها گذشته‌اند؛ شاید به این دلیل که آن‌ها را چندان موثر نمی‌دانسته‌اند. به این ترتیب، می‌توان از برداشت‌های تحلیل‌گران روسی نسبت به منطقه، تصوری کلی به‌دست آورد.

در نهایت، نویسندگان کتاب معتقدند اولین نتیجه‌ای که از تحولات

اجتماعی- سیاسی حاصل می‌شود و می‌توان آن را برای بیش‌تر کشورهای در حال گذار و به‌ویژه کشورهای آسیای مرکزی به‌کار برد، این است که آزادسازی سیاسی نباید از آزادسازی اقتصادی پیشی بگیرد.

در شرایطی همچون شرایط کشورهای آسیای مرکزی، تنها قدرت رئیس‌جمهور می‌تواند در بخش اصلی نظام ثبات ایجاد کند؛ لذا نوعی رجعت استبدادی آشکار در سراسر کشورهای به‌جا مانده از فروپاشی جماهیر شوروی وجود دارد. نویسندگان کتاب در پاسخ به این سؤال که آیا چنین وضعیتی خوب است یا بد، استدلال می‌کنند که این وضعیت مسئله‌ای نیست که مربوط به شخص رئیس‌جمهور باشد؛ مشکل اصلی این است که کشورهای آسیای مرکزی هنوز برای ایجاد رقابت بین نخبگانشان آماده نیستند؛ در نتیجه، مسئلهٔ دموکراسی انتخاباتی تمام‌عیار امکان‌پذیر نیست.

نکته‌ای که به‌سادگی نمی‌توان از آن گذشت، نفوذ عوامل خارجی است که بر تحولات کشورهای به‌جا مانده از فروپاشی شوروی تأثیر فراوانی داشته است. نویسندگان این کتاب معتقدند این عوامل بیرونی به سه طریق تأثیرگذار بودند: اول از راه وام‌های خارجی؛ دوم از راه اتخاذ تئوری‌های غربی و الگوهای غربی تشکیل جامعهٔ دموکراتیک؛ سوم از طریق به‌راه انداختن بازی ژئوپولیتیک جدیدی که تمامی کشورهای منطقه را فراگرفته است. بررسی مفصل این عوامل نیز قسمت مهمی از محتوای کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد.

نکتهٔ آخر اینکه مؤسسهٔ مطالعات ایران و اوراسیا (ایراس)، با آگاهی از کمبود منابعی که تحولات حوزهٔ پساشوروی را از دیدگاه یکی از مهم‌ترین عوامل مؤثر در منطقه، یعنی روسیه، تحلیل کنند، تصمیم گرفت این کتاب را منتشر کند.

ضرورت چنین اقدامی از آنجا نشئت می‌گیرد که اغلب تحلیل‌گران با مطالعهٔ مکرّر منابع غربی، به این نتیجه می‌رسند که چالش‌های مهم در منطقهٔ آسیای مرکزی و در حوزهٔ سیاسی، فقدان انتخابات آزاد، اقتدارگرایی،

ضعف دموکراسی و مشکلاتی از این قبیل است. اما حتی بدون لزوم قضاوت دربارهٔ درستی یا نادرستی چنین دیدگاهی، مطالعه این کتاب می‌تواند حداقل دورنمای دیگری نیز از چالش‌های آسیای مرکزی در اختیار خواننده قرار دهد که با برداشت قبلی متفاوت باشد. به این ترتیب، دست‌اندرکاران این حوزه می‌توانند نگاه تک‌بعدی به مسائل منطقه را کاهش دهند و چنین تحولی می‌تواند گام مهمی برای شکل‌گیری نوعی شناخت دقیق‌تر از آسیای مرکزی و حتی سایر مناطق پساشوروی در ایران باشد.

مهدی سنایی

مقدّمه

برای کشورهای استقلال‌یافتهٔ آسیای مرکزی، سال‌های توسعه با دورهٔ شکل‌گیری و تکامل راهبردهای تحول هم‌زمان بوده است؛ راهبردهایی که سیاستمداران داخلی و نخبگان بومی آن‌ها را طراحی و عرضه می‌کردند. اگرچه تا پایان فرایندهای تحوّل، راه زیادی در پیش است، هنوز هم مشکل یافتن شیوه‌های مناسب برای تحقّق آن‌ها و همچنین رویکردهایی با زمینهٔ علمی، به قوّت خود باقی است.

در بررسی تأثیر تحول بر کشورهای آسیای مرکزی و همچنین سرعت و دورنمای آن، پاسخ گفتن به چند پرسش مهم می‌تواند مفید باشد؛ پرسش‌هایی نظیر این که:

- تحول در آسیای مرکزی چه امتیازها و تعهدهایی در پی دارد؟
- دستاوردهای این تحول چیست و دولت‌های منطقه باید چه مسیری را طی کنند؟
- سرعت تحول در کشورهای مختلف، چه‌اندازه متفاوت است و کدام‌یک از کشورها برای پیمودن این مسیر، با کم‌ترین خسارت احتمالی، شانس بیش‌تری دارد؟
- آیا می‌توان برای نزدیک کردن نگرش‌های مختلفی که در چارچوب تفاوت‌های فرهنگی فاحش وجود دارد، الگوی لیبرال را با ویژگی‌های بومی تلفیق کرد؟

در حال حاضر، ممکن است صاحب‌نظران باور داشته باشند دورهٔ گذار- که بسیاری آن را انشعاب مهمّی از الگوی شوروی سابق می‌دانند- به پایان

رسیده است؛ امّا این موضوع به معنی کامل شدن تحوّل (به‌منظور گذار به اقتصاد بازار و دموکراسی) نیست. بدیهی است هر نوع فضای اجتماعیِ بومی، ویژگی‌های خود را دارد و جوامع به‌آهستگی مدرن می‌شوند؛ امّا اجرای اصلاحات در برابر قشربندی خاص این جامعه‌ها و تصوّر نظامی از وفاداری‌های ساختگی، گاهی می‌تواند نتایج ناخواسته‌ای درپی داشته باشد. از یک طرف، در بررسی‌های سطحی، آنچه تغییر دموکراتیک به‌نظر می‌آید، ممکن است صرفاً به امر جابه‌جایی اعضا در میان نخبگان حاکم تنزّل کند و از طرف دیگر، نمی‌توان این حقیقت را انکار کرد که استبداد- که همیشه و به‌حق نکوهش شده است- می‌تواند موجب بسیج انسان‌ها و منابع فیزیکی شود و در غیاب سازوکارهای دیگر، زمینه‌ساز اصلاحاتی شود و در نتیجه، در مرحلهٔ تاریخی مشخّصی، نقش مثبتی داشته باشد.

نویسندگان این کتاب ادّعا ندارند که به تمام پرسش‌های مطرح‌شده پاسخی صریح می‌دهند. بی‌تردید، انجام دادن تحقیقات بیش‌تر دربارهٔ ویژگی‌های عام و خاص تحوّل و تحقّق آن در شرایط منطقه‌ایِ متفاوت، ضروری است. در این راستا، آنچه بیش از همه اهمیت دارد، توجه بیش‌تر به این مشکلات، کمک به پیشبرد مباحث مطرح‌شده در مجامع علمی و عمومی، و همچنین جلب توجّه سیاست‌گذارانی است که هر روز با راه حلّ امور کاربردی سروکار دارند؛ راه حل‌هایی که شاید با کامل‌ترین و جامع‌ترین نظریه‌ها به‌درستی مطابقت نداشته باشند.

این کتاب، چاپ دوم (تجدید نظر و اصلاح‌شده) اثر مشترکی است با نام *پانزده سالی که آسیای مرکزی را تغییر داد*[1]؛ اثری که متقاضیان بسیاری داشت و واکنش‌های مشتاقانهٔ زیادی را برانگیخت. این ویرایش جدید، به دو زبان انگلیسی و روسی در اختیار خوانندگان قرار گرفته است که بی‌تردید، به افزایش خوانندگان کتاب در خارج از مرزهای روسیه و آسیای مرکزی کمک می‌کند.

در تهیهٔ این کتاب، به‌دنبال دست‌یابی به اتفاق نظر در تمام موضوع‌ها نبوده‌ایم؛ بلکه تلاش کردیم دیدگاه‌های نویسندگان را با جدّیت بررسی کنیم.

1. Pyatnadtsatj let, kotorye izmenili Tsentralnuy Aziyu (1991-2006)

تمامی حقوق تهیهٔ این اثر متعلق است به: آرن زیفرت (A. Seifert) (دکترای فلسفه)؛ پروفسور ای. زویا گلسکایا (I. Zviagelskaya) (دکترای تاریخ)؛ ا. کریموا (A. Karimova) (دکترای علوم سیاسی)؛ ا. کورتوف (A. Kurtov)؛ د. ماکاروف (D. Makarov) (دکترای تاریخ)؛ د. مالیشف (D. Malyshev) (دکترای علوم سیاسی)؛ ا. نیازی (A. Niyazi) (دکترای اقتصاد)؛ پروفسور ک. سایرویشکین (K. Syroyezhkin) (دکترای تاریخ)؛ پروفسور ویتالی نامکین (V. Naumkin)؛ و. شاگی‌یف (V. Shageyev)؛ ر. شکیراف (R. Shakirov).

آرن زیفرت
ویتالی نامکین

فصل اول

سیرتحوّل در منطقهٔ آسیای مرکزی:
تقابل روندهای متناقض؟

«تحوّل»[1] از واژگانی است که پژوهشگران از پانزده سال گذشته به این سو از آن استفاده کرده‌اند. معنی این واژه- هنگامی که برای توصیف شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی متفاوت در جوامع در حال دگرگونی استفاده می‌شود- با فرایند تغییر ارتباط می‌یابد. تحولاتی که تا کنون در آسیای مرکزی رخ داده است، درستی نظریهٔ باومن (Z. Bauman) را تأیید می‌کند. او معتقد است تغییرات مهم قرن معاصر غیرمنتظره بودند و پیش‌بینی یا درک پیشاپیش هیچ‌یک از آن‌ها، بر اساس روندهای آماری ممکن نبوده است. تحولات آسیای مرکزی بسیاری از ویژگی‌های «تعارض مدرن» را دربر می‌گیرد؛ نزاع برای کسب قدرت، اختلاف بر سر تقسیم دوبارهٔ قدرت و دست‌یابی به منابع، دیدگاه‌های متعارض، بنیادگرایی اسلامی، درگیری‌های منطقه‌ای، مسائل مرتبط با حضور اقلیت‌های ملی و مرزهای بین کشورها، فاجعه‌های زیست‌محیطی و مداخلهٔ بازیگران فرامرزی و منطقه‌ای، نمونه‌هایی از این ویژگی‌ها است.

---

1. Transformation

این عوامل تصدیق می‌کنند که فرایندهای تحول- که تفاوت‌های میان کشورهای مورد بررسی در آسیای مرکزی را برجسته کرده‌اند- خط سیر نامنظمی دارند. دامنهٔ این بی‌ثباتی‌ها (مانند تحولات تدریجی در ترکمنستان و نتایج پیش‌بینی‌نشدنی در قرقیزستان تا شورش‌های دور از ذهن در قزاقستان) نسبتاً قابل ملاحظه است. تجربهٔ این منطقه، موفقیت و تأثیرگذاری مجموعه‌ای از راهبردهای نامنظم، تکاملی، مخرّب و مسالمت‌آمیز را به‌اثبات رسانده است؛ راهبردهایی که به خاتمه دادن به نظام‌های سیاسی و اقتصادی پیشین منجر شده و نظام‌های نوینی را بنا نهاده است.

مواردی که برشمردیم، از ویژگی‌های تحولات در آسیای مرکزی است که از بین آن‌ها سه طرح لازم و ملزوم با یکدیگر هم‌زمان شده‌اند: انطباق مجدد نظام سوسیالیست شوروی با الگوی غربی سرمایه داری، تشکیل نظام دولتی و هیئت حاکم آن و اتحاد ملی. این سه طرح، به تحولات اهمیتی منحصربه‌فرد بخشیده‌اند؛ چرا که هم‌زمان با افزایش اهمیت مسائل مربوط به توسعهٔ جهانی برای منطقه، تحولات نیز مطرح شدند.

در تاجیکستان، اصلاحات قدرت شوروی و ایجاد دولت مستقل به هرج و مرج طلبی جامعه و نخبگان سیاسی بومی و شکل‌گیری جنگ داخلی منجر شد. بحران تاجیکستان برای تدوین معیاری عملی و تعیین‌کننده، دلایل کافی فراهم آورد. بر اساس این معیار، هرگونه تحولی باید شیوه‌های مسالمت‌آمیز داشته باشد.

نه‌تنها در بررسی عوامل داخلی، بلکه در بررسی آن دسته از عوامل خارجی که راهبردهای تحول در این منطقه را تعریف کرده‌اند، باید این معیار را به‌کار برد. با وجود این، اگرچه معیار «شرایط مسالمت‌آمیز» اهمیت بنیادین دارد، برای تحلیل تحولات در آسیای مرکزی، تنها ابزارِ ممکن نیست. پیش از پرداختن به گستردگی این معیار، باید به جنبه‌های سیاسی و نظری مشخصی- که در ایجاد دموکراسی و اقتصاد بازار زیربنای راهبرد اروپای غربی است- بپردازیم. در عین حال، باید فرایندهای برنامه‌ریزی شده برای رسیدن به این هدف مشخص را با راهبردهای سیاسی و اقتصادی فرعی- که به‌منظور کنترل اعمال اقتصاد سرمایه‌داری و نظام سیاسی مناسب طراحی شده‌اند-

ارزیابی کرد.

راهبرد سیاسی

پس از فروپاشی نظام جهانی سوسیالیسم و پس از آنکه رهبر این نظام، اتحاد جماهیر شوروی، صحنهٔ سیاست بین‌الملل را ترک کرد، غرب نگرش راهبردی خود را نسبت به تحولات سیاسی گسترش داد[1]. در هر حال، بهتر است یادآوری کنیم که واژهٔ تحول بر مفهوم توسعهٔ سریع استوار است. بنابراین اقدامات جوامع غربی، از یک سو با تلاش برای نابودی همیشگی بنیادهای سیاسی و اقتصادی به‌جا مانده از رژیم سوسیالیستی سابق و جلوگیری از احیای آن (به هر شکلی) تشویق می‌شد و از سوی دیگر باید تصمیمی گرفته می‌شد تا از به‌وجود آمدن خلأ اجتماعی و سیاسی جلوگیری کند و با فراهم کردن امکان رشد سریع روابط سرمایه‌داری، تضمین‌کنندهٔ تشکیل نظام سیاسی جدیدی در برابر الگوی «دموکراسی غربی» باشد.

در نتیجه، ابتدا تصور می‌شد روند فروپاشی کنترل‌شدنی است و می‌توان بعدها آن را به روند شکل‌گیری آگاهی عمومی و رشد روابط اجتماعی تبدیل کرد؛ اما این امر بدون دخالت در مسائل داخلی دولت‌های مستقل نوپا امکان‌پذیر نیست؛ در عین حال، با اصول بنیادینی که سازمان امنیت و همکاری اروپا[2] در نشست هلسینکی تصویب کرده، مغایر است. سیاستمداران غربی هنگام تصمیم‌گیری برای نقض این اصل، بر مهارت خود تکیه داشتند و فرض را بر این گذاشتند که دولتی از نوع دموکراتیک و بر اساس اصول دموکراسی منتخب که شامل حاکمیت قانون، تعیین حدود قدرت‌ها و حقوق بشر باشد، قابلیت درگیری در جامعه را بسیار کم خواهد کرد. این دیدگاه در نظریهٔ «بعد انسانی» سازمان امنیت و همکاری اروپا که حاکمیت قانون،

---

۱. در اینجا برای رویکرد کشورهای اروپای غربی که کشورهای عضو سازمان امنیت و همکاری اروپا نیز آن را اتخاذ کرده‌اند، اهمیت ویژه‌ای قائل شده‌ایم.

۲. OSCE کوتاه‌شدهٔ عبارت «Organization for Security and Cooperation in Europe» و به معنی سازمان امنیت و همکاری اروپا است.

حمایت از حقوق بشر و دموکراسی را محور تلاش‌های امنیتی قرار داده، مطرح شده است[1]. در اسناد این سازمان، «بعد انسانی» شیوهٔ مهم یافتن راه حلّی مطمئن، برای جلوگیری از بروز تعارض[2] و دستورالعمل مصوب و هماهنگ این سازمان است؛ اما تأیید آن، حاکمیت ملی دولت‌های عضو این سازمان را در این‌باره محدود کرده است. بنابراین، ظاهراً بعد انسانی محور تلاش‌های سازمان امنیت و همکاری اروپا بوده و برای تضمین امنیت جهانی تعریف شده است[3].

اما تمهیدات به‌کار برده شده برای اجرای این اصل، به تعارض دو مفهوم متفاوت منجر شده است. در حالی که نخبگان آسیای مرکزی فکر می‌کنند «ثبات، راه دست‌یابی به دموکراسی است»، اعضای غربی سازمان امنیت و همکاری اروپا تأکید دارند که «ثبات، نتیجهٔ دموکراتیک کردن حکومت است». اگرچه هر دو اصل به‌صراحت برنامه‌های سیاسی متناقضی را مطرح می‌کنند، خطای ذاتی مشابهی را نیز دربر دارند. اشتباه آن‌ها این است که با دموکراسی و ثبات، مانند فرایندی منطقی که هر دو پدیده را مرتبط و به هم وابسته می‌گرداند، برخورد نمی‌کنند. در حالی که نخبگان قدرت‌طلب در آسیای مرکزی آمادگی آن را دارند که برای حفظ قدرت، دموکراسی را قربانی کنند، سیاستمداران غربی روش‌های «شوک‌درمانی»[4] را به‌کار گرفته و ثبات را- که بی‌شک ریشه در اصول نظری راهبرد سیاسی غربی دارد- قربانی کرده‌اند.

تا میانهٔ دهه ۹۰، تعریف سیاست غربی، با بحث داغی دربارهٔ اصول نظری

---

۱. نشست OSCE دربارهٔ مسائل بعد انسانی ۲۰۰۰- ۱۹۹۹. مجموعه‌ای از گزارش‌های نهایی جلسه‌های تکمیلی و سمینارهای بعد انسانی OSCE، ورشو ۲۰۰۰. ص۷.

۲. همان؛ ص۴.

۳. گزارش رئیس وقت (شورای وزیران اوسلو «تصمیم‌گیری در مورد آسیای مرکزی»)، وین، ۱۵ جولای ۱۹۹۹. ص۴.

۴.این اصطلاح در اقتصاد به معنی آزاد کردن ناگهانی قیمت‌ها و پول رایج کشور، صرف‌نظر از یارانه‌های دولت و آزادسازی سریع تجارت یک کشور است و اغلب خصوصی‌سازی گسترده سرمایه‌های دولتی را شامل می‌شود.

تحول همراه بود. این بحث، با بحث‌های مربوط به رویداد جهانی‌سازی و مفاهیم نهفتهٔ آن هم‌زمان شد. یکی از مسائل محوری که در آن مذاکره‌ها مطرح شد، به چگونگی شکل‌گیری دولت‌های ملی در شرایط جهانی‌سازی می‌پرداخت. ابتدا پژوهشگران از هم‌زمانی عجیب دو فرایند نسبتاً متضاد و در پی آن، از تأثیر این رویدادهای کاملاً مغایر، نگران بودند.

اگرچه تأثیر جهانی‌شدن بر سیاست بین‌الملل خالی از ابهام نیست، سیاست خارجی جوامع غربی تا حدود زیادی از مفهوم «فراملیّت» متأثر است. منشأ این مفهوم، نظریه‌ای است که می‌گوید: «نقش دولت به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای با اهمیت فزایندهٔ حقوق بشر و جهانی شدن اقتصادی و اجتماعی ارتباط دارد»[1] و شمار زیادی از اولویت‌های راهبردی (بعد انسانی، آزادی عمل اقتصادی و مالی) قابلیت‌های درونی آن را محدود کرده؛ در نتیجه، قلمرو ملی را در معرض دخالت‌های خارجی قرار داده است.

ارنست اوتو چمپیل (Ernst-Otto Czempiel)، جامعه‌شناس مشهور آلمانی، در یکی از آثار خود به نام *مداخله در دوران استقلال*، انتظارها و نیازها را وسیلهٔ حفظ امنیت می‌داند و این‌گونه تشریحشان می‌کند: «اصل برقراری دموکراسی در جامعه و رها کردن آن از نظام سیاسی، جامعه را به حاکم مطلق تبدیل کرد. این امر موجب تنزل نقش تشکیلات دولتی به خرده‌نظام است (Subsystem)؛ عاملی که در کلیت خود، در خدمت جامعه است»[2]. چمپیل معتقد است برقراری دموکراسی باید مهم‌ترین و اصلی‌ترین دغدغهٔ سیاست خارجی باشد؛ یعنی «اگر نظام‌های حکومتی جامعهٔ اروپا-آتلانتیک تا کنون مردم‌سالار و پیشرفته شده باشند، به این معنی است که پیش‌نیازهای لازم برای تحقق اصول جوامع آتلانتیک در همه جا وجود دارد. علاوه بر این، حل مسئلهٔ امنیت همه‌جانبه، به معنی برقراری ثبات و بی‌نیازی از خشونت در تمام دوره‌هاست. باید دخالت‌های صلح‌آمیزی را که هدفشان

---

۱. سخنرانی جی فیشر، وزیر امور خارجه آلمان، در پنجاه و چهارمین مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک، ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۹.

۲. چمپیل ا. اُ.، گزارش HSFK فرانکفورت آم ماین. ص۲۰.

مردم‌سالار کردن نظام‌های حاکم در جهان است، محور سیاست خارجی جامعه‌ها قرار داد[1].» اما چگونه می‌توان این نکته را دربارهٔ آسیای مرکزی عملی کرد؟

نباید فراموش کرد که دولت‌های آسیای مرکزی و جوامع آن‌ها، از طریق سازمان امنیت و همکاری اروپا که نیازهایشان برای غرب درک‌شدنی است، به همراهان فعّال نظام اروپا- آتلانتیک تبدیل می‌شوند. در نتیجه، برای اعمال نفوذ در فرایند تحول در دولت‌های آسیای مرکزی، ارزیابی‌ها، پیشنهادها و روش‌هایی عرضه می‌کنند.

نظریهٔ «بحران تحول هم‌زمان» (Syncronized Transformation Crisis) در مباحث نظری جایگاه مهمی دارد. بر اساس این نظریه، در جمهوری‌های به‌جامانده از شوروی، سه مرحله فرایند تاریخی به‌طور هم‌زمان اجرا می‌شوند. این فرایندها عبارت‌اند از: پیدایش دولتی ملی از طریق گذار از نظام سرمایه‌داری به دموکراسی. اف[2]، نویسندهٔ این نظریه، معتقد است: «تنها شرط تضمین موفقیت اقتصاد بازار و دموکراسی- که از خارج به جامعه تحمیل شده- وابستگی بین‌المللی طولانی‌مدت است[3]»؛ درست به همان شکلی که در آلمان و ژاپن اجرا شد. اعمال اقتصاد بازار و دموکراسی در جوامع به‌جامانده از شوروی، طرحی «سیاسی» است؛ اما این نکته را که شاید برای خیلی‌ها دموکراسی و اقتصاد بازار دورنمای مطلوبی نباشد، نادیده نمی‌گیرد. تأیید درستی این پیش‌بینی‌ها موجب به‌وجود آمدن «صندوق پاندورا»[4] شد که پر از تناقض است و هیچ‌یک از نظریه‌های گذرا قادر به رویارویی با آن نیست. اُف چنین نتیجه می‌گیرد که «تنها به این علت که نظام قدیمی دیگر کارایی ندارد و همه چیز باید به نوبت تغییر کند، چیزی

---

۱. همان؛ ص ۲۲.

۲. تونلی در انتهای نور. مطالعات پیرامون تحولات سیاسی در شرق جدید، اُف. ک (K. Offe)، فرانکفورت آم ماین، ۱۹۹۴. ص۶۵

۳. همان؛ ص۶۶

۴. همان

نمی‌تواند مثل سابق باقی بماند[1].»

بازبینی نحوهٔ تحقق راهبرد تحول در آسیای مرکزی و مناطق دیگر، بیانگر آن است که نظریهٔ «حملهٔ صریح»[2] (که اُف آن را مطرح کرد)، در تمام جنبه‌های زندگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در منطقه، موجب خرسندی جوامع غربی شده و اسباب تحول دانسته شده است. ایجاد «طبقهٔ پیشه‌ور»، خصوصی‌سازی سریع اموال دولتی یا عمومی، معرفی اقتصاد بازار و دموکراسی (به‌مثابهٔ اصول بنیادین ادارهٔ حکومت)، جایگزین کردن نخبگان و دیگر امور مرتبط با آن، از عناصر اصلی این نظریه است. از نظر مفهومی، اقدام‌های مطرح‌شده، با الگوی «جامعهٔ آزاد»- که بیانگر فردگرایی بسیار زیاد است و نسبت به جامعه رویکردی وفادارانه دارد- هم‌سو است. اما این روش چقدر با واقعیت‌های آسیای مرکزی مطابقت دارد؟

۱. پیش‌زمینهٔ اجتماعی تحول: در برنامهٔ حقوق مدنی «شهروند» که اکنون در دسترس است، دربارهٔ آگاهی جمعی روستاییان که جمعیت غالب در منطقه است، توضیح چندانی داده نشده؛ در حالی که چنین موضوعی در «اولاد» (Soglom Avlod Uchun Foundation)[3] وجود دارد و ناظر است بر معنای یک گروه، یک خانوادهٔ بزرگ و یک منطقه. شکل متداول آگاهی مطابق است با «جامعه‌ای متعارض که به گروه‌های خویشاوندی تقسیم شده»[4] و با «گروه ملی» که به‌منزلهٔ اساسِ درکِ کامل ارزش نظم دولت در غرب است، مغایرت دارد.

بنابراین، آسیای مرکزی شاهد وقوع هم‌زمان شکل‌گیری دولت و پدیدهٔ سنّتی‌شدن دوبارهٔ جامعه بوده است. این دو فرایند تحت تأثیر اسلام بوده‌اند؛ با وجود این، سیاست بین‌المللی شوروی اهمیت خود را حفظ کرده است و به اثرگذاری خود بر فرایندهای آگاهی ملی و هویت ملی ادامه می‌دهد. این

---

۱. همان

۲. همان

۳. اولاد، مؤسسهٔ خیریهٔ غیردولتی بین‌المللی است.

4. Senghaas, D, Zivilisierung Wider Willen, Shrkamp Verlag, Frankfurt Am Main, 1998. – S. 177.

قرارگرفتن هم‌زمان در معرض عناصر مدرن، به تناقض‌های اجتماعی منجر شده است؛ تناقض‌هایی که در مراحل ابتدایی‌تر در کشورهای اسلامی پدید آمد و موجب شکل‌گیری فرایندهای واپسگرایانهٔ بنیادگرا شد.

۲. اقتدارگرایی نخبگان حاکم: این گروه با مشکلاتی مواجه بودند که در مسیر تحول به‌وجود آمده بود و عمق و شدّت متفاوتی داشت. از یک سو، تحولی که به سمت اقتصاد بازار در حرکت است، جوامع آسیای مرکزی را از هم جدا کرده، سیاست‌زده می‌کند؛ از سوی دیگر، رژیم‌های حاکم ثابت کرده‌اند که نمی‌توانند برای جذب پیامدهای یک تغییر پویا، چارچوب‌های بنیادین لازم را ایجاد کنند. غرب آن‌ها را وادار کرده است روش‌ها و ابزارهایی را که خودشان در مدیریت فرایندهای اجتماعی امتحان کرده‌اند، بپذیرند و اجرا کنند. اما برخی از عوامل ذهنی و عینی، توانایی و آمادگی نخبگان آسیای مرکزی را برای پذیرش روش‌های پیشنهادی غرب محدود کرده است. این امر را می‌توان با وابستگی آن‌ها به ساختار پدرمآبانهٔ مذکور و روش‌های ذاتی حکومت توضیح داد؛ هرمی که در رأس آن شخص قدرتمندی قرار دارد که با توسل به سلسله‌مراتب روابط، و با تکیه بر وفاداری سنتی و منافع مادی، از این ساختار حمایت می‌کند. این نظام روابط به قدرت‌های سیاسی مشروعیت می‌دهد؛ اما مانع استقرار نهادهای مستقل مدنی و سیاسی در جامعه می‌شود.

همچنین، فرایندهای تحول و نزاع بر سر مالکیت دارایی‌ها و به‌ویژه دست‌یابی به منابع طبیعی، جامعه را حتی از هم گسسته‌تر می‌کند. نخبگان امروزی، مفاهیمی مانند ثبات و امنیت داخلی و خارجی را بیش‌تر از مواضع شخصی بررسی می‌کنند. این مسئله حتی امکان ایجاد نهادهای مدنی و سیاسی مستقل را محدودتر می‌کند؛ بنابراین، هنگامی که بحث ثبات و امنیت مطرح می‌شود، هر دو طرف آن‌ها را به اهداف متفاوتی ربط می‌دهند.

۳. «عامل اسلامی»: برقراری استقلال در دولت‌های آسیای مرکزی و تحول نظام سیاسی آن کشورها جایگاه اسلام را در منطقه بسیار دگرگون کرده است. اسلام به‌مثابهٔ یکی از عناصر اصلی مؤثر در آگاهی بیش‌تر مردم بومی و نظام روابط اجتماعی، ارتباطات و رسوم رایج، به‌طور ملموسی به عامل

سازنده‌ای در شکل‌گیری دولت‌ها تبدیل شده است. بنـابراین، هنگـام بررسـی واقعیت‌های موجود و شکل‌های نهادین آن‌ها نمی‌توان عامل مذهب را نادیـده گرفـت. در ایـن مفهـوم، فراینـد شـکل‌گیـری ملـت‌هـا در دولـت‌هـای نوپـا، ویژگی‌های خاصی کسب کرده؛ یعنی مذهبِ رایج، بخشی از نظام دولت شـده است. این روند سازگار شدن اسلام با جامعـه، بیـانگر چشـم‌انـداز مناسـب آن است که با تثبیت کلی دولتی جدید ارتباط بسیار نزدیکی دارد. نکتهٔ یادشده، به این معناست که هر نیروی خارجی که بخواهـد محـدودهٔ تحـول را کنتـرل کند، در ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم با آموزه‌های مذهبی است. این امـر بـر بزرگ‌ترین بخش جمعیت محلی و نخبگان سیاسی آن تأثیر بسیاری دارد.

این پیشینه که می‌تـوان آن را بـه‌راحتـی تشـخیص داد، بـه رونـد فاصـله گرفتن از سیاست‌های غربی و عقب‌نشینی کردن از الگوی عمـومی کـه غـرب ارائه کرده است، اهمیت بیش‌تری می‌دهد. مفهوم غربی ایجاد دموکراسی، بـر اولویت‌هایی استوار است که در صورت حاکمیت قانون و با ایجـاد «جامعـه‌ای آزاد» باید به آن دست یافت. این امر به قوانین و عواملی بسـتگی دارد کـه در روند تجربه‌های تاریخی غرب به‌دست آمده و با چنین شکل‌هایی از آگـاهی و فرهنگ سیاسی- که در جوامع غربی بـه‌طـور مسـتبدانه حـاکم بـوده اسـت- مطابقت دارد.

اگر این منطق، مـا را در تعریـف معیـاری بـرای تحـول نظـام سیاسـی در آسیای مرکزی راهنمایی کند، نمی‌توانیم بـا جامعـه‌ای از «نـوع آزاد» شـروع کنیم، بلکه باید بنا را بر ساختاری از «نوع بسته» بگذاریم. ساختار این جامعه از نوع بسته است؛ چرا که هنوز خـود را از وابسـتگی بـه سـاختارهای خـاص، گروه‌ها، منطقه‌ها، رهبران و بیش‌تر شکل‌هـای آگـاهی اجتمـاعی رهـا نکـرده است. تمامی این ویژگی‌ها به‌طور مستقیم با این مسئله مربـوط اسـت کـه در چنین شرایطی، دموکراسـی منتخـب چگونـه بایـد باشـد و در نتیجـه، نظـام سیاسی چه هدف‌هایی را باید دنبال کند. آیا این دو طرح باید دقیقـاً الگـوی عمومی غربی را دنبال کنند یا به دنبال «نوعی دولت دموکراتیـک قـانونی بـا

حال و هوای بومی آسیا» باشند؟[1] تصویر دولت مدرن، مردم‌سالار و قانونمند در آسیای مرکزی چگونه باید باشد؟

تا کنون مفاهیم غربی و نخبگان مستبد آسیای مرکزی که اغلب دربارهٔ ناسازگاری ویژگی‌های خاص «جامعه شرقی» و دموکراسی غربی گمانه‌زنی می‌کنند، برای این پرسش‌ها پاسخی نداشته‌اند. رژیم‌های سلطه‌گر، بهانه‌های دیگری دارند؛ مثل اینکه «ثبات اهمیت بیش‌تری دارد، دموکراسی بعداً برقرار می‌شود».

تأکید این نگرش بر اهمیت ویژهٔ ایجاد ضوابط و ارزیابی راهبردهای است که در عرصه‌های سیاسی اتخاذ شده است. با محور قرار دادن این دیدگاه، در بحث‌هایمان دو نکته را درنظر می‌گیریم؛ اول اینکه منطقه هنوز فاقد شرط‌های اجتماعی و سیاسی لازمی است که می‌توان آن‌ها را با معیارهای[2] به‌کار گرفته شده در نظام سیاسی غربی (دموکراسی به‌منزلهٔ مقوله‌ای از نظم سیاسی، دولت قانون‌محور، کنترل دولت و محدود کردن قدرت) سنجید؛ دوم اینکه ردّ دموکراسی و حکومت دیکتاتوری رژیم‌های مستبد دیگر، نیازها و فرصت‌های فعلی را برآورده نمی‌کند؛ چه رسد به اینکه چشم‌انداز توسعهٔ کشورهای آسیای مرکزی را برآورده کند. بخش مشخصی از تجربه‌های دموکراتیک غربی کاملاً قابل استفاده است؛ چرا که جوامع آسیای مرکزی آمادگی پذیرش آن را دارند و به‌اندازهٔ کافی برای آن به بلوغ رسیده‌اند. مشکلات اجتماعی و اقتصادی که تا کنون برطرف نشده‌اند، سبب پیدایش نیاز پنهان به استفاده از تجربهٔ غربی‌ها می‌شود. این مشکلات در چارچوب تحول اقتصادی به‌وجود آمده‌اند و به‌منظور غلبه بر تهدید تعارضات مدرن‌تر در جامعه، به پیش‌بینی‌ها و راه حل‌های کافی نیاز است. منطقه در مرحله‌ای بحرانی قرار گرفته است و دولت‌های آسیای مرکزی، به‌جز مقابله با رکود و در بعضی موارد معکوس کردن جریان بازگشت سیاسی، راه دیگری ندارند.

مسئلهٔ اصلی آسیای مرکزی در متحول کردن نظام‌های سیاسی، ارتقای

---

۱. همان؛ ص ۱۸۸.

2. Bertelsmann Stiftung, Bertelsmann Transformation Index 2003, Verlag Bertelsmann Stiftung, Gutersloh, 2004.

دموکراسی خود است؛ آن هم شکلی از دموکراسی منتخب که با ساختار اجتماعی و نگرش و درک مردم این جوامع از فرهنگ سیاسی هماهنگ باشد.

به‌طور خلاصه، در بررسی راهبردهای تحول در صحنهٔ سیاسی، معیارهای اصلی به شرح زیر است:

- حفظ فضای سیاسی مسالمت‌آمیز برای کارکردهای طبیعی جامعه؛
- رابطهٔ تصادفی بین تحول و قابلیت درگیری در جوامعِ در حال بررسی؛
- تأثیر راهبردهای تحول در اتحاد دولت‌ها.

فصل دوم

ارزیابی روند توسعه:
ایدئولوژی‌ها و ابزارهای تحقیق

این کتاب دربارهٔ روند تحولات در جوامع آسیای مرکزی و مسائل امنیتی مربوط به آن‌ها دیدگاه خاصی را عرضه کرده است و از بین مواردی که مطرح می‌کند، به دو نظریه دربارهٔ کاربرد جهانی ضوابط ارزیابی تغییرات اجتماعی و قابلیت درگیری می‌پردازد. این دو نظریه از نظر روش‌شناختی به هم مرتبط‌اند. نظریهٔ اول بر اساس ارزش‌های نئولیبرال و نظریهٔ دوم بر اساس اصول توسعهٔ پایدار شکل گرفته است. به هر حال، در هر دو نظریه، ارزیابی پیشرفت و امنیت، نه‌تنها با هم هم‌خوانی ندارد، بلکه در تضاد مستقیم است. این نظریه‌ها در اساس خود، نسبت به مشکلات امروزی، دو رویکرد کاملاً متضاد و دو الگوی مدنی متفاوت دارند.

این دو ایدئولوژی تا اواخر دههٔ ۱۹۷۰ شکل گرفته و نگرش نئولیبرال پس از آن رایج شده است[۱]. رونالد ریگان و مارگارت تاچر (استادان دانشگاه‌های آمریکایی و انگلیسی)، پل والکر (رئیس بانک مرکزی) و سیاستمداران دیگر، همچنین سرمایه‌داران و نمایندگان شرکت‌های بزرگ، از حامیان این خط مشی جدیدند. در سال ۱۹۸۹، مکتب نئولیبرالِ اندیشه‌های اقتصادی، در

---

۱. ر. ک: *تاریخچهٔ نئولیبرالیسم*، دیوید هاروی (نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۲۰۰۵)

قالب فلسفه‌ای مشخص دربارۀ توسعۀ تمدن جهانی، دوباره اصلاح شد و *موافقت‌نامۀ واشنگتن*[1] نام گرفت. طرفداران آن- که اعلام کرده بودند: آزادسازی تجارت، خصوصی‌سازی و بازار آزاد، از عوامل مؤثر در توسعه است- به محض آشکار شدن نشانه‌هایی از فروپاشی نظام شوروی، بازسازی جهان را با قدرت برعهده گرفتند. جهانی‌شدن به‌تدریج در سراسر جهان گسترش می‌یافت و نه‌تنها (در نقشِ جغرافیای اقتصادی و جغرافیای سیاسی) مورد حمایت قدرت نظامی آمریکا و مؤسسه‌های مالی بین‌المللیِ تحت کنترل این کشور بود، بلکه بسیاری از انسان‌ها آن را به‌مثابۀ راهی برای تفکر و فعالیت پذیرفتند.

---

۱. این عبارت را اولین بار جان ویلیامسون (از مؤسسۀ پیترسون) در زمینۀ اقتصاد بین‌الملل ایجاد کرد. موافقت‌نامۀ واشنگتن توافق بین وزارت خزانه‌داری امریکا و صندوق بین‌المللی پول و چندتن از مشاوران برجسته را دربارۀ مجموعه‌ای از اقدام‌های اقتصاد کلان و خرد برای کشورهای ورشکستۀ در حالِ توسعه - که بیش‌ترشان در امریکای جنوبی قرار دارند و به وام‌های خارجی نیاز فوری داشتند - توصیف می‌کرد. در آن زمان، اقدام‌های طراحی‌شده برای بازسازی اقتصاد، بر نقش مهم دولت‌ها (در مقام رقیبان بازار آزاد) تمرکز داشت. در حالی که هدف این موافقت‌نامه کشورهایی بود که اقتصاد بازار داشتند یا در حال گذار به آن بودند. برندگان جایزۀ نوبل و جوزف استیگلیتز، معاون پیشین بانک بازسازی و توسعۀ بین‌المللی (IBRD)، یادآوری می‌کنند که «همواره دربارۀ وجود واقعی موافقت‌نامۀ واشنگتن پرسشی مطرح بوده است: آیا واقعاً توافقی حاصل شد یا این امر فقط تلاشی خیرخواهانه بود؟ پاسخ، مورد دوم است. هیچ اصطلاح معیاری برای نظرهایی که در موافقت‌نامۀ واشنگتن مطرح شده، وجود ندارد. وکلای بسیاری (با درجه‌های متفاوتی از دقت و تأکید) از این عقیده‌ها حمایت کرده‌اند. اگرچه مجموعۀ این نظرها اغلب زیر عنوان «موافقت‌نامۀ واشنگتن» قرار می‌گیرند، می‌توان با اطمینان گفت که هرگز در واشنگتن دربارۀ تناسب این سیاست‌ها توافقی وجود نداشته است (چه رسد به خارج از واشنگتن) (به نقل از: <http://ch.uapa.ru/modern/article.php?id=47>). با وجود این، به عقیدۀ بسیاری، این واژه نماد پیروزی در جنگ سرد و از نظر بسیاری دیگر، «حالتی ذهنی» و سیاستی پول‌محور قلمداد می‌شود که آمریکا آن را مطرح کرده است. اقدام‌هایی جدّی که به «شوک‌درمانی» معروف است، به‌طور تصادفی، به جای اقدام‌هایی که پیش‌تر موافقت‌نامۀ واشنگتن آن‌ها را پیشنهاد کرده بود، برای اقتصاد پس از فروپاشی شوروی مطرح شد. نئولیبرالیسم پس از فروپاشی حزب سوسیالیست بسیار افراطی‌تر شد.

به‌منظور پیش‌گیری از سوء تعبیر واژگانی و از آنجا که هم مخالفان جهانی‌سازی و هم بسیاری از پژوهشگران، واژهٔ دوم را منفی تعبیر می‌کنند، تصمیم گرفته‌ایم واژهٔ جهانی‌سازی را در تلاش برای تمایز آن از واژهٔ جهانی‌شدن به‌کار بریم. این افراد نظریهٔ جهانی‌شدن را با فعل آن، یا به عبارت دیگر: طرح نئولیبرال جهانی‌سازی را با فرایند جهانی‌شدن اشتباه می‌گیرند.

ما جهانی‌شدن را مفهومی خنثی درنظر می‌گیریم که در روند توسعهٔ تاریخی مرحله‌ای منطقی را تعیین می‌کند؛ مرحله‌ای که بیش‌تر با مناسبات مشترک و وابستگی متقابل روبه‌رشد بشریت، شکل‌گیری نهادها و سازمان‌های جهانی جدید و تأثیر فزایندهٔ آن‌ها بر دولت‌های ملی ارتباط دارد. این واقعیت، محصول اطلاعات جدید و انقلاب ارتباطات است. جهانی‌شدن- به‌منزلهٔ مرحله‌ای طبیعی در مسیر ترقی تمدن جهانی- نمی‌تواند به‌تنهایی پیشرفت جهان را تضمین کند؛ بلکه بیش‌تر فضایی به‌وجود می‌آورد تا به دیدگاه‌های توسعه‌یافتهٔ مختلف اجازهٔ خودنمایی بدهد؛ در صورتی که جهانی‌سازی مضمون طرح‌های مربوط به جغرافیای سیاسی و اقتصادی را دربر می‌گیرد و هدفش ایجاد بازار آزاد فراملیِ جهانی است. جهانی‌سازی نتیجهٔ انتخاب سیاسی آگاهانهٔ دولت‌های کشورهای توسعه‌یافتهٔ صنعتی و بیش‌تر رهبران کشورهای عضو گروه «جی هفت» است.

بسیاری از محققانِ برجسته به ویژگیِ ساختگی و تک‌بُعدی بودن برنامهٔ نئولیبرالیسم اشاره کرده، یادآوری می‌کنند: لیبرالیسم محصولی نیست که در جریان توسعهٔ اقتصادی و فنی، به‌طور طبیعی بروز کرده باشد. نظریه و تجربهٔ نئولیبرال تا حد زیادی بر پایه الگوی اقتصادی آمریکا استوار است؛ الگویی که آشکارا قصد دارد برنامه‌های مدیریت بازرگانی آمریکا و مؤسسه‌های حقوقی و اقتصادی [وابسته به آن] را در سراسر جهان ترویج کند. این «بنیادگرایی تجاری» (همان‌طور که جورج سوروس به آن اشاره کرده است) از اطمینان به قابلیت تجارت در مدیریت تمام فرایندهای جامعه نشئت می‌گیرد. منطق ارزیابی توسعه و پیشنهاد راه‌هایی برای دست‌یابی به آن هم، به همین ترتیب شکل گرفته است. به هر حال، این رویکرد عیب‌های بسیاری دارد که سبب

انحراف پیش‌بینی‌ها و ارزیابی نتیجه‌های تحول می‌شود. تلاش می‌کنیم فرضیه‌های خود را به سمت بررسی تحولات در آسیای مرکزی هدایت کنیم. اگرچه می‌توان با بررسی اوضاع مناطق دیگر هم این فرضیه‌ها را اثبات کرد.

محور نئولیبرالیسم، تنظیم آنتی‌تزی در برابر افراط‌های نظام کمونیستی جهان است؛ محوری که اصول اعتقادی این مکتب هم از آن حمایت می‌کند و هنوز به‌طور خودکار، مبنای روابط غرب با شرق به‌شمار می‌رود؛ اگرچه اروپا و هستهٔ فرهنگی و تاریخی آن، از زمان رویارویی با کمونیسم، به‌طور چشمگیری تغییر کرده است. برخی از کشورها مشارکت اجتماعی دولت‌های خود را افزایش داده و در جامعه‌های سرمایه‌داری پیشرفته، مؤلفه‌های سوسیالیست را اجرا کرده‌اند. علاوه بر این، اروپا مرکز جنبش‌های ضدجهانی‌سازی شده است. این جنبش‌ها طیف گسترده‌ای از مخالفان ایدئولوژیک برنامهٔ نئولیبرال را با هم متحد کرده است. اما از نظر سیاسی، غرب تغییرات نقاط دیگر جهان را از دریچهٔ منشور برنامهٔ نئولیبرال خود بررسی می‌کند و اغلبِ توصیه‌های پیشنهادی‌اش، در تعارض با اصولی است که به آن اعتقاد دارد.

معرفی بازار آزاد و بر پایهٔ صادرات، محدود کردن مسئولیت‌های اجتماعی دولت، کاهش حضور اقتصادی و محدود کردن اقدام‌های حمایتی آن- که اغلب به افراطی‌ترین شکل ممکن انجام می‌شود- از قواعد پیشرفت برای دیگران است. این دیدگاه، دیدگاهی بسیار ساده است و معیارهایی که برای ارزیابی تحول در جوامع غیرغربی نیز مطرح می‌شود، به همین اندازه ساده‌اند و تمام آن‌ها از مجموعه‌ای استاندارد تشکیل شده‌اند. استانداردهایی مثل میزان دموکراسی، میزان آزادی تجارت، رشد اقتصادی و تولید ناخالص ملی، آزادی بیان، جامعهٔ مدنی و حاکمیت صحیح. اگرچه ارزیابی عوامل اجتماعی، آموزشی و محیطی به‌تازگی وارد این مجموعه شده است، رابطه‌ای ثانوی و کاملاً فنی با آن دارد. شاخص‌های وابسته به جنسیت، از مهم‌ترین معیارها است. مؤلفه‌های ارزیابی نئولیبرال به‌منزلهٔ قانون، عوامل اجتماعی بنیادین (نظیر فرهنگ و مذهب) را نادیده می‌گیرند. شاخص توسعهٔ انسانی (Human Development Index) که در دهه‌های اخیر به‌طور گسترده از آن استفاده

شده است، چیزی جز نمایش آماریِ روش‌های مبهمِ ارزیابی نئولیبرال در جامعه نیست. بر اساسِ نتیجه‌های این تحقیق تحلیلی، ارزیابی شاخص توسعهٔ انسانی با روش‌های ارزیابی نئولیبرال برای تحول جامعه مغایر است. این نکته نشان می‌دهد که میزان آزادسازی بازار، شاخص‌های تولید ناخالص ملی و تولید ناخالص داخلی همیشه منعکس‌کنندهٔ کیفیت واقعی و استانداردهای زندگی افراد نیست. علاوه بر این، رشد خالص هنوز پیشرفت زیادی نکرده است و استانداردهای بالاتر زندگی، به‌طور خودکار به ارتقای کیفیت زندگی منجر نمی‌شود.

ضعف روش‌شناختیِ حامیان نظریهٔ بازار جدید، از دیدگاه ساده‌انگارانهٔ آن‌ها دربارهٔ رشد اقتصادی نوین[1] نشئت گرفته است. مطالعه‌های کاملاً مستندِ اخیر ثابت می‌کنند که با وجود اهمیت صادرات، حمایت از بازار داخلی، بخش بزرگ‌تری (پنج ششم) از تولید ناخالص داخلیِ روبه‌رشدِ کشورهای توسعه‌یافته را (به‌ویژه در مرحلهٔ آغازین توسعهٔ اقتصادی) توجیه می‌کند. محاسبات و. ا. ملیانتسف (V. A. Melyantsev)، اقتصاددان مشهور روس، نشان می‌دهد که رشد اقتصادی در کشورهای توسعه‌یافته در دوران انقلاب صنعتی، هماهنگ‌تر و بنیان آن از آنچه قبلاً تلقی می‌شد، کامل‌تر بود. این رشد بیش‌تر به تقویت کشاورزی مربوط می‌شد. تحولات سریع اقتصادهای غربی و ژاپنی نه‌تنها با میزان کنار گذاشتن روش‌های قدیمی تولید، بلکه با طرح خط مشی برای همکاری مؤثرتر و نوین عوامل رشد سنتی تعیین می‌شوند. واضح است که اقدام دوم نقش بسیار مهمی در این فرایند ایفا کرده است.

در دوران انقلاب صنعتی، آمریکا، آلمان و ژاپن از نظر میزان رشد اقتصادی عمومی، موفق‌ترین کشورها بودند؛ اگرچه از اصل برتری طبیعی- که دیوید ریکاردو (David Ricardo) در قرن‌های گذشته آن را مطرح کرده بود- کاملاً پیروی نمی‌کردند. جالب است که آمریکا سیاست‌های حمایتی را

---

۱. عبارت رشد اقتصادی مدرن، با شتاب و گذار از توسعهٔ همه‌جانبه با توسعهٔ کامل بر اساس فناوری‌های مهندسی و اطلاعاتی، سرمایه‌های فیزیکی و انسانی و نقش روبه‌رشد بازدهی کارگران و سرمایه، ارتباط پیدا می‌کند.

به‌صورت فعال دنبال می‌کرد و هرگز به‌طور کامل آن‌ها را رها نکرد. در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، تعرفه‌های تعیین‌شدهٔ واردات برای کالاهای وارداتی، ۴۰ تا ۵۰ درصد افزایش یافت.

این سه کشور با اجرای مستمر راهکارهای توسعهٔ ملی، تلاش‌های منطقی و هماهنگ دولتی، مداخلهٔ بجا و متناسب دولت در امور اقتصادی، به‌منظور تضمین سازوکارهای رقابتی کارآمد و تلفیق بازار داخلی و همچنین تقویت روند سرمایه‌گذاری بر پیشرفته‌ترین ابزارآلات تولید، ارتباطات و از همه مهم‌تر سرمایه‌های عالی انسان یعنی آموزش، علم و فرهنگ، به‌تدریج توانستند بر اقتصادهای وابسته به مواد خام خود غلبه کنند.

سطح کیفی روبه‌بهبودِ نیروی کار، از سرعت رو به افزایش نسبت سرمایه به کارگر پیشی گرفت. میانگین هزینه‌های کل آموزش، بهداشت و فرهنگ در کشورهای غربی مهم و ژاپن از ۸/۴- ۲/۲ درصد تولید ناخالص داخلی آن کشورها در سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۳۰، به ۸/۵- ۷ درصد در ۱۹۵۰، ۵۷- ۵۶ درصد در ۱۹۷۳و ۶۹- ۶۷ درصد در ۱۹۹۹ افزایش یافت. به عقیدهٔ ملیانتسف سهم سرمایه‌گذاری تراکمی در عامل انسانی (آموزش، بهداشت، تحقیق و توسعه) در هزینه‌های کل توسعهٔ سرمایه‌داری غربی و ژاپنی افزایش پیدا کرد. طبق پایین‌ترین برآوردها، این سهم از ۳۳- ۳۱ درصد در ۱۹۱۳، به حداقل ۴۸- ۴۷ درصد در ۱۹۵۰، ۵۷- ۵۶ درصد در ۱۹۷۳ و ۶۹- ۶۶ درصد در ۱۹۹۹[1] افزایش یافت.

نظریه‌پردازانی که نظریهٔ شوک‌درمانی را مطرح کردند، می‌خواهند این آمارهای واقعی و همچنین مدت‌زمان تغییرهای مرتبط با آن را نادیده بگیرند. به همین دلیل، توصیه‌ها و اقدام‌های نهایی در عمل به نتیجه‌های عکس منجر شده است؛ به‌طوری که پس از گذشت تقریباً ۳۰ سال از گسترش لیبرالیسم- در حالی که تمامی اقتصادهای درحال‌توسعه رشدی عمومی را

1. Melyantesev V. A. Genezis sovremennogo (intensivnogo) ekonomicheskogo rosta i problemy dogoniayushchego i peregoniayushchego ravitia v stranakh Zapada, Vostoka i Rossii / Ekonomika razvivayushchikhsya stran: sb. statei pamyati V.A. Yashkina / Institut vostokovedinia RAN [Otv. Red.V.A. Isaev, A. M. Petrov]. – M.: Gumanitarity, 2004. pp. 111-161.

تجربه می‌کردند- کشورهای ثروتمند جهان ثروتمندتر و کشورهای فقیر، فقیرتر شدند. همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، انتقال ثروت از ثروتمندها به فقیرترها نه در سطح ملی و نه در سطح جهانی اتفاق نیفتاده است[1]. چنین شرایطی به سهم خود بر اقتصاد اجتماعی و ثبات سیاسی کشورهای ثروتمند تأثیر می‌گذارد. در زمینهٔ اقتصاد جهانی، فقر کشورهای کم‌اهمیت جهان، بازارها را محدود کرده، خطرهای بسیاری به دنبال داشته و برای رهبران جهان، هزینه‌های نظامی بیش‌تری نیز دربر داشته است. حفظ کیفیت زندگی در کشورهای توسعه‌یافته، بدون فراهم کردن استانداردهای بهتر برای زندگی در کشورهای فقیر و درحال‌توسعه ممکن نیست.

نظریه‌های توسعه‌ای که غرب برای دیگر مناطق جهان مطرح کرده است، اغلب با انزجار روبه‌رو می‌شوند. این نظریه‌ها در آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا سبب پیدایش جریان‌های چپ و همچنین افراط‌گرایی ملی- مذهبی شده است. بنیادگرایی تجاری، افزایش ناگهانی واکنش بنیادگرایان در بخش‌های دیگر جهان را درپی دارد. در مقیاس بزرگ‌تر، افراط‌گرایی اسلامی از پیامدهای چنین رویکردی بود. اسلام‌گرایان بیش از هر چیز، از مادی‌گرایی افراطی انتقاد می‌کنند؛ چرا که به اعتقاد آنان، فرهنگ اهریمنی (ثروت‌پرستی و بی‌بندوباری) را رواج می‌دهد. پس از انتشار کاریکاتور حضرت محمد(ص) در مطبوعات اروپایی، این اعتقاد در بین جوامع مسلمانان فراگیر شد؛ در نتیجه، نئولیبرالیسم به‌طور گسترده‌ای، ادامهٔ مادی‌گرایی غیرالهی قلمداد شده است.

به یاد داشته باشیم که انتقادهای عاقلانه از سرمایه‌داری مدرن و تغییرات مربوط به آن- که همواره هم روند رو به بهبودی نداشت- در زندگی فرهنگی و معنوی و همچنین در اروپا و آمریکا همواره در حال افزایش بوده است. ژاک بارزون (Jacques Barzun) آمریکایی که در فرانسه متولد شده و تاریخ نویس فرهنگی است، بازآفرینی نقاشی مونالیزا با سبیل را توسط مارسل دوشامپ (Marcel Duchamp) نمادی ضدفرهنگ تلقی می‌کند؛ این دیدگاه، جالب و

---

۱. جهانی شدن، رشد و فقر: ایجاد اقتصاد جهانی فراگیر (گزارش بانک جهانی)/ نسخهٔ روسی (مسکو: وس میر)، ۲۰۰۴.

در عین حال جنجالی است. این منتقد معتقد است فرهنگ غربی- که گرفتار بی‌بندوباری شده- رو به زوال است و پوچی واقعی را ترویج می‌کند[1].

آمریکا بیش از هر کشور دیگری- حتی از سوی کارشناسان فرهنگی آمریکایی- در معرض انتقادهای تلخ قرار دارد. این افراد معتقدند آمریکا در آستانهٔ پایان قرن بیستم به کشوری از پوپولیسم فرهنگی هماهنگ تبدیل شده که سرگرمی، فرهنگ بالا و خود[محوری] زندگی [مردم آن] را تسخیر کرده است[2]. مصرف‌گرایی آمریکایی، برابری‌طلبی و فناوری‌های پیشرفته، تفاوت‌های فرهنگی را از بین برده است؛ بی‌آنکه فرهنگ جدیدی ایجاد کند. به اعتقاد کریستوفر کلاوسن (Christopher Clausen)، منتقد فرهنگی آمریکا، فرهنگ جهانی که در حال شکل گیری است، نه‌تنها سبب نابودی فرهنگ‌های قدیمی می‌شود، بلکه به ترکیبی ضدفرهنگی از تجارت، فناوری و فردگرایی جمعی منتهی می‌گردد[3]. چنین گرایش‌هایی که در قلب نظام نئولیبرال شکل می‌گیرند، تنها می‌توانند سبب بروز واکنش‌های منفی در شرق و به‌ویژه در جهان اسلام شوند؛ جهان ارزش‌های فرهنگی و سنتی دیرینه که ایمان و اخلاق را در یک کل ادغام کرده و راهنمای [به انجام رساندن] اقدام‌های سودمند است.

این نکتهٔ مهم که روش‌ها و نظریه‌های جهانی هنگام ارزیابی عواملِ پیشرفت، عامل مدنیت را به‌کلی نادیده می‌گیرند، قابل توجه است. برای کسانی که گرفتار ایجاد فرهنگ تجارت‌اند، فرهنگ و سنت، عوامل جانبی و حتی در بعضی مواقع، پدیده‌های آزاردهنده‌ای به‌شمار می‌آیند که در مسیر پیشرفت، سدّ راه گام‌های جهانی می‌شوند. برای این افراد، رابطهٔ انسان و طبیعت- که روزبه‌روز وخیم‌تر می‌شود- نیز به همان اندازه بی‌اهمیت است[4].

---

۱. بارزون، جی: *از پیدایش تا انحطاط: ۵۰۰ سال حیات فرهنگی غرب، از ۱۵۰۰ تا عصر حاضر*؛ نیویورک، ۲۰۰۰.

۲. گابلر ن. لایف: فیلم «چگونه سرگرمی واقعیت را به تسخیر خود درآورد»؛ نیویورک، ۲۰۰۰.

۳. کریستوفر کلاوسن: موزاییک رنگ پریده: پیدایش آمریکای فرافرهنگ؛ نیویورک، ۲۰۰۰.

۱. این مسئله با افزایش بلایای طبیعی در جهان اثبات می‌شود: از ۶۲۰ حادثه در اولین دههٔ قرن بیستم، به ۲۸۰۰ حادثه در ده سال آخر این قرن (یورونیوز، ۴ فوریه ۲۰۰۶، به نقل از مرکز اروپایی

در کل، پیشرفت جهان در چند دههٔ اخیر نشان می‌دهد که الگوی اقتصادی و ژئوپولیتیکی نئولیبرال (جهانی‌سازی)، در حل پیچیده‌ترین مشکلات بشر موفق نبوده و مهم‌تر آنکه این مشکلات را وخیم‌تر هم کرده است. اوضاع سیاسی، اقتصادی، مالی و سیستم‌های انرژی، بسیار متزلزل‌تر و بی‌ثبات‌تر شده‌اند. روابط میان‌فرهنگی قطع شده و کرهٔ زمین به‌دلیل تحلیل رفتن منابعش، قابلیت تطبیقی خود را از دست داده است.

الگوی جهانی به سمت تقویت رشد اقتصادی و به حداکثر رساندن مصرف گرایش پیدا کرده است؛ به همین دلیل، رواج لذت‌گرایی اکنون بیش از آنکه سازنده باشد، مخرب است. بر اساس طرح‌های توسعه‌ای الگوی جهانی، غلبه بر موانع گوناگون طبیعی، اقتصادی- اجتماعی، فرهنگی و نظامی- که این الگو در مسیر خود پدید آورده، غیرممکن است.

این وضعیت به طراحی ایدئولوژی جدیدی برای توسعه و روش‌های نوینی برای ارزیابی تحول در جامعه نیاز دارد. توسعهٔ جامعه به‌طور قابل ملاحظه‌ای پیچیده شده و سبب پدید آمدن مقوله‌های جامعی مثل پیشرفت و پسرفت و در میان آنها، شاخص‌های اجتماعی و محیطی شده است. این شاخص‌ها ما را در برابر تهدیدهایی که پیش روی جامعه قرار دارند، هشیار می‌کنند و امور مهمی را مطرح می‌کنند که به یافتن راهی برای بیرون رفتن از بحران نظام‌مند مربوط می‌شود؛ بحرانی که تا کنون بر همهٔ جنبه‌های زندگی انسان تأثیر گذاشته است.

در بحران کنونی، رابطهٔ انسان و طبیعت اهمیت یافته و ارتباط هماهنگی که میان فعالیت‌های فرهنگی و اقتصادی انسانی و محیط زیست وجود داشت، از بین رفته است. برای این باور که بحران اجتماعی و زیست‌محیطی سبب فعال شدن فرایندهایی در حوزه‌های دیگر شده است، دلایل بسیاری وجود دارد. در گذشته، بشر بیش‌تر با مشکلات اقتصادی و اجتماعی روبه‌رو بود؛ در حالی که امروزه باید به مجموعهٔ کاملی از چالش‌های زیست‌محیطی،

تحقیقات بین‌رشته‌ای دربارهٔ فجایع طبیعی). دانشمندان اروپایی دلیل این افزایش را عوامل مرتبط با فناوری می‌دانند.

اجتماعی و اقتصادی که بسیار به هم مرتبط‌اند پاسخ دهد. تعارض مضر و نسبتاً جدید بین جهانی‌سازی و شکل‌های گوناگون مخالف با جهانی‌سازی (تجددخواهی و سنّت‌گرایی) که از نظر کیفی جدید و رو به افزایش‌اند، ثبات جهان را به خطر انداخته است.

به همین دلیل، در این پژوهش با آن دسته از اصول و ارزیابی توسعه که از طرح‌های سیاست‌زده منشعب شده و به مفهوم توسعهٔ پایدار است، سر و کار داریم. [به نظر ما،] زمان بالا بردن آگاهی برای تحقق این مفهوم فرارسیده است. توسعه در این مفهوم، تنها با رشد اقتصادی و فناوری‌های پیشرفته مرتبط نیست و به شناسایی مسائل زیست‌محیطی و همچنین قواعد اقتصادی و اجتماعی (به‌منزلهٔ عامل تشکیل‌دهندهٔ نظام توسعهٔ اجتماعی) هم توجه دارد. هدف [این قواعد] که به‌خوبی هم تنظیم شده، تضمین‌کنندهٔ گذار به نظام پایداری از روابط انسان و طبیعت است. مفهوم توسعهٔ پایدار پیشنهاد می‌کند که راهبردی مولد با قابلیت ارائهٔ راه حل، جایگزین رویکردهای مصرف‌گرایانه نسبت به طبیعت شود؛ راهبردی که ارزش‌های سنتی هماهنگ معنوی و مادی را احیا می‌کند و به‌طور هم‌زمان و به‌منظور توسعهٔ اقتصادی-اجتماعی و فنی، فناوری‌هایی را که از نظر اقتصادی مقرون به صرفه هستند، مطرح می‌کند. خلاصهٔ دیدگاه‌های مهمی که زیربنای این مفهوم را تشکیل می‌دهند، به شرح زیر است:

- رفع اختلاف‌های موجود، از راه توسعهٔ اقتصادی- اجتماعی طبیعت‌مدار و پایدار و بهبود کیفیت زندگی انسان در محدودهٔ ظرفیت اقتصادی کرهٔ زمین، با هدف جلوگیری از نابودی سازوکارهای حیاتی و بر اساس مقررات محیطی و تغییرات جهانی آن؛
- احیای اکوسیستم‌های طبیعی به‌منظور تضمین ثبات محیطی.

توسعهٔ پایدار نظریه‌ای چندبعدی است و تمام جنبه‌های زندگی انسان را دربر می‌گیرد. این نظریه محققان علوم انسانی و دانشمندان علوم طبیعی را وادار می‌کند پژوهش‌های مشترکی انجام دهند و برای پیدا کردن راه حل تلاش کنند. توسعهٔ پایدار، برخلاف نظام‌های مخرّب موجود، نه‌تنها از

فناوری‌هایی که از منابع حفاظت می‌کنند و برای محیط زیست بی‌خطرند، حمایت می‌کند، بلکه حامی قواعد جدید برای همکاری‌های اقتصادی، اجتماعی و بین‌المللی است.

این چارچوب جدید، به انکار اجباری برتری رشد اقتصادی نسبت به توسعهٔ اجتماعی و سلامت محیطی که به تغییرات تحمیل‌شده بر روش‌های تولید و مصرف، منحصر است، اشاره می‌کند؛ همچنین به سهم خود، برای نظارت جدی بر تولید و مصرف یا حتی موفقیت در کم کردن آن‌ها (به‌منظور حمایت از محیط زیست و جلوگیری از کشمکش‌ها) نقش دولت را پررنگ‌تر می‌کند. سنت‌های پایبند به جامعه که منافع فردی و جمعی را متعادل می‌کنند، جایگزین الگوهای لیبرال- دموکراتیک می‌شوند. برخی از معیارهای مبتنی بر دموکراسی و آزادی‌های فردی که در نسخهٔ غربی خود بسط داده شده‌اند، شاید در صورت نیاز، به نفع امتیازها و مسئولیت‌های جمعی نادیده گرفته شوند. مسئلهٔ مهم دیگر، کمک به کشورهای درحال‌توسعه در راه دست‌یابی به فناوری‌های مدرن است که به احتمال زیاد در ازای مواد خام خواهد بود.

توسعهٔ پایدار، نظام دیگری از ارزش‌ها و مسیر دیگری برای پیشرفت است که سعی دارد جریان‌های بنیادگرایی تجاری را حذف کند. توسعهٔ پایدار برای ارزیابی تغییرات اجتماعی، مجموعه‌ای از مقوله‌ها و معیارهای کاملاً متفاوت را به‌کار می‌گیرد و هم‌زمان، از شاخص‌های سنتی اقتصاد کلان (برای مثال: معیارهای شاخص توسعهٔ انسانی) استفاده می‌کند.

تحقیق جامعی که دربارهٔ تغییرات اجتماعی انجام شده است، ارزیابی هم‌زمان با به‌کارگیری معیارهای محیطی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگ‌شناختی را مطرح می‌کند[1]. سنّت‌های فرهنگی و واکنش آن به مدرنیزه شدن، ورای ارزیابی‌های توسعهٔ پایدار باقی مانده‌اند. در عین حال، این سنت‌ها مهم‌ترین مقوله‌های تغییر را تشکیل می‌دهند؛ مقوله‌هایی مثل

---

۱. در این مقاله، شاخص‌های رشد پایدار از منابع کارگاه آموزشی «تاجیکستان در مسیر دست‌یابی به رشد پایدار» نقل شده‌اند. خبرنامهٔ بنیاد حمایتی ابتکارات مدنی (Dastgiri Center)، ۲۰۰۱.
< http://fsci.freenet.tj/pubs/publication6.html >

مردم، میزان تولید ناخالص داخلی، حجم منابع و انرژی، تغییرات اقتصادی ساختاری، طول عمر متوسط، درآمد افراد، بهداشت، تحصیل و آموزش‌های حرفه‌ای، قلمرو ملی بدون تغییر، دفع مایعات، جمع‌آوری و دفع زباله در محیط زیست و بهداشت محیطی در مناطق مسکونی. چنین رویکردی نسبت به ارزیابی، می‌تواند در بررسی تحول در آسیای مرکزی بسیار مؤثر باشد.

با وجود برخی تفاوت‌های خاص در سرعت و روش‌های انجام اصلاحات، کیفیت روابط تجاری، میزان دخالت‌های دولت و همچنین عناصر دموکراتیک یا استبدادی حاکم، تمام جمهوری‌های آسیای مرکزی با مشکلاتی اجتماعی-محیطی مواجه‌اند که برای تضمین ثبات طولانی‌مدت در منطقه، باید آن‌ها را برطرف کنند.

درهٔ فرغانه (Ferghana Valley) که تقاطعی کوهستانی میان ازبکستان، قرقیزستان و تاجیکستان است، نمونهٔ بارز چنین مشکلاتی به‌شمار می‌رود. صنعت و کشاورزی این درّه، حتی پس از تغییر سرمایه‌داری، در پیروی از برنامهٔ منسوخِ صنعتی شدن شوروی موفق بوده است. این الگوی صنعتی (صرف‌نظر از محدودیت‌های قومی) ویژگی خاصی دارد که بین سه جمهوری همسایه که آن سرزمین را تصرف کرده‌اند، مشترک است. این الگو به مداخلهٔ خود در رویه‌ها و فرهنگ اقتصادی سنتی که بر محیط زیست و روابط اجتماعی تأثیر می‌گذارد، ادامه می‌دهد.

این سرزمین جمعیت بسیار زیادی دارد. تراکم جمعیت متوسط در آنجا ۴۰۰ نفر در هر کیلومتر و در برخی قسمت‌های آن، حتی بیش‌تر از این میزان است. در حالی که ظرفیت ضروری برای خودکفایی محیط طبیعی، از ۵۰ تا ۱۱۰ نفر در هر کیلومتر مربع متغیر است. در هر دهه، میزان زمین زراعی برای هر نفر، به‌طور میانگین ۸ تا ۱۰ درصد کاهش می‌یابد. کشاورزی خصوصی دیگر قادر نیست نیازهای روبه‌افزایش جمعیت روستایی را برطرف کند. کاهش منابع آب، آلودگی هوا و زمین، فرسایش خاک و نمک‌زدایی و اثرهای زیان‌بار استخراج معدن‌ها، اوضاع را حتی بدتر هم می‌کند. در منطقهٔ اوش (Osh)، فرسایش، ۸۰ درصد از زمین‌های کشاورزی و ۷۰ درصد از مراتع را تحت تأثیر قرار داده است. کشت تک‌محصولی (پنبه) و فرسایش

خاک به‌طور چشمگیری سبب کاهش میزان خاک‌برگ‌ها شده است؛ میزان خاک‌برگِ ۴۰ درصد از زمین‌های آسیب‌دیده، کم یا خیلی کم (از ۰/۴ تا ۱درصد)[1] است. بیماری و میزان مرگ‌ومیر بالای کودکان، فقر، بی‌کاری و اهمال در حق کارگران از دیگر مشکل‌های درّهٔ فرغانه است.

چنین تلفیقی از عوامل اقتصادی- اجتماعی، محیطی و روان‌شناختی، می‌تواند سبب بروز تعارضاتی شود که امکان دارد برای مدتی طولانی و در تمام سطوح در منطقه باقی بماند.

هدف ما از این پژوهش، ارائهٔ آمار صحیح میزان ریسک یا طبقه‌بندی شاخص‌های مهم قابلیت درگیری بر اساس معیارهای توسعهٔ پایدار نبود؛ انجام دادن این نوع پژوهش تحلیلی به گروه کاملی از متخصصان در زمینه‌های گوناگون نیاز دارد. این تحقیق توجه خواننده را به این حقیقت جلب می‌کند که نظریهٔ توسعهٔ نئولیبرال کنونی به بازبینی اساسی نیاز دارد. ارائه‌دهندگان این نظریه تا حد زیادی آن را به شکل افسانه درآورده بودند؛ بنابراین، ارزیابی‌های این نظریه از تحولات اجتماعی واقع‌بینانه نیست و توصیه‌های آن هم تا کنون بی‌حاصل بوده است. برخلاف آن، بررسی اجتماعی- محیطی، تمام مزیت‌های تحول اجتماعی را در مقابل نقاط ضعف، نقاط عطف و کشمکش‌های بالقوهٔ آن با درصد احتمال بالاتری پیش‌بینی می‌کند.

در ضمن، به‌نظر می‌رسد این روش‌ها نه‌تنها در آسیای مرکزی، بلکه در قفقاز نیز بسیار مؤثر باشد؛ چرا که عامل کوهستان تأثیر مشابهی بر جامعه‌ها و محیط زیست هر دو منطقه دارد.

مسائل امنیتی مهم در آسیای مرکزی

چند سال اخیر در آسیای مرکزی بسیار گمراه‌کننده است و بسیاری از مشکلات مهمی را که سبب بروز تعارض می‌شود، تحت تأثیر قرار می‌دهد.

تغییرهایی که در این منطقه و باقی مناطقِ در حال توسعهٔ جهان ایجاد

1. Gagut L.D .SNG: Novy put razivitiya v XXI veke. – M.Rus, 2000, pp. 58- 76.

شده است، یک‌طرفه و برای جامعه تأثرآور است. تجربهٔ نئولیبرال در آسیای مرکزی شکست‌خورده است. تلاش‌هایی که برای موفقیت آن انجام شده، مشکلات گذشته را تشدید کرده و سبب بروز شرایط دشوار اقتصادی، اجتماعی- بومی و فرهنگی جدیدی شده است که در اصل، ربطی به نوع حکومت ندارد.

در کل، تغییرهایی که پس از فروپاشی شوروی اتفاق افتاد، به‌جای نتایج مطلوب، برای بیش‌تر مردم، نتایج تلخی به‌همراه داشت. میزان رشدی که در جمهوری‌های آسیای مرکزی گزارش شده، بسیار دورتر از وضعیت واقعی زندگی میلیون‌ها نفر ساکنان این کشورها است. شاخص‌های کیفیت زندگی و توسعهٔ انسانی به‌کندی تغییر می‌کند و در مناطق روستایی اغلب کاهش پیدا کرده است. بخش اجتماعی و حیطهٔ وظیفهٔ دولت، برای کمک به اجرای برنامه‌های تعدیل ساختاری جهانی، قربانی شده‌اند. در سطح بهداشت و آموزش عمومی، کمک به کسب‌وکارهای کوچک و کشاورزی، مبارزه با فقر، حفاظت محیط زیست و علوم، کاهشی کلی دیده می‌شود. میلیون‌ها کارگر غیرماهر مجبورند برای یافتن کار، به کشورهای دیگر (به‌ویژه روسیه) بروند.

انقلاب سرمایه‌داری آسیای مرکزی، ترکیبی از ابزارهای نئولیبرال، شکل‌های خشن مدیریت اقتصادی شوروی و حکومت محلی- قبیله‌ای را عرضه می‌کند که بر اساس مالکیت دارایی، جامعه را به دو گروه تقسیم کرده و در برخی از بخش‌های منطقه، سبب بروز فقر راکد شده است. این فقر موجب کاهش سطح فرهنگی مردم، گسستگی بافت اجتماعی، منزوی شدن گسترده و در پی آن، نژادپرستی و افراط‌گرایی شده است.

ترکمنستان از این قاعده مستثنی است. با وجود این که این کشور مسیر استبداد، سرمایه‌داری دولتی و حمایت اجتماعی از مردم را درپیش گرفته است، با برخی از مسائل اجتماعی، محیطی، آموزشی و فرهنگی درگیر است که نه‌تنها توسعهٔ اقتصادی، بلکه ثبات سیاسی آن را نیز به خطر می‌اندازد.

قرقیزستان مسیر توسعهٔ کاملاً متفاوتی را درپیش گرفته است. این جمهوری اندکی پس از استقلال، اصلاحات نئولیبرال را آغاز کرد و در آزاد کردن قیمت‌ها و تجارت خارجی، پول‌محوری و خصوصی‌سازی، در رأس

کشورهای دیگر آسیای مرکزی قرار گرفت. این کشور آیین‌نامهٔ حقوق مدنی (از نوع غربی) را تصویب کرد و اولین کشور منطقه بود که مالکیت خصوصی زمین را پذیرفت و به سازمان تجارت جهانی پیوست. به عبارت دیگر، قرقیزستان با این اقدام‌های لیبرال، پیام تمایل به پیروی از توصیه‌های شوک‌درمانی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را مخابره کرد. اما ۱۳ سال بعد، این جمهوری، با وجود اصلاحات دموکراتیک و اقتصادی، در آستانهٔ جنگ داخلی و فروپاشی اقتصادی قرار گرفت و شاخص‌های فقرِ آن به شاخص‌های فقر کشور جنگ‌زدهٔ تاجیکستان نزدیک شد[1]. با گذشت ده سال از جنگ، تاجیکستان هنوز قادر نیست خرابی‌های اقتصادی را بازسازی کند. اگرچه بیش‌تر خانواده‌های تاجیک با درآمد کارگر خارجی زندگی می‌کنند، سطح فقر بسیار بالا است. طبق آخرین پژوهش‌های کمیسیون دولتی آمار تاجیکستان، ۵۳ درصد از مردم، فقیر و ۱۷ درصد، بسیار فقیرند[2]. در قزاقستان و ازبکستان، با سطح آزادسازی متفاوتی که دارند، اقتصاد به نفع دستگاه اداری حاکم و گروه‌های مالی و اقتصادی در حال توسعه بوده است؛ در حالی که بیش‌تر شهروندان این کشورها از این رشد اقتصادی بهرهٔ کمی برده‌اند و در استانداردهای زندگی‌شان هیچ بهبودی احساس نمی‌کنند. ثروت در انحصار دستگاه اداری فاسد و گروه کوچکی از مدیران صنایع مهم است.

برخی از مشکلات حاد اجتماعی- اقتصادی کشورهای آسیای مرکزی، از دوران شوروی به‌جا مانده و برخی دیگر هم پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به‌وجود آمده است. اما هر دو دسته، به عامل اجتماعی- محیطی و الگوهای انتخاب‌شده برای توسعه به‌شدت وابسته‌اند.

در دههٔ ۱۹۳۰، جمهوری‌های آسیای مرکزی (همچون مناطق دیگرِ شوروی) در بخش تولیدی و کشاورزی به صنعتی‌شدن گرایش پیدا کردند. با این همه، در بخش‌های اروپایی و جنوبی اتحاد شوروی، قابلیت‌های اولیه برابر نبود و این مسئله از شرایط طبیعی و فرهنگی متفاوت سرچشمه می‌گرفت.

---

1. See: Niyazi A.S.Kirgizia i Turkmenia: sravnitelny analiz modelei razvitiya/Asia Afrika, No.7, 2006 .p.42–44.

۲. آسیا - پلاس (ASIA- PLUS)، ش. ۲۷ (۴۴۱)/ ۲ جولای ۲۰۰۸، ص۳.

مناطق جنوبی شوروی سابق- که هم‌اکنون بخشی از کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع به‌شمار می‌آیند- در برابر خطرهای طبیعی و آب و هوایی آسیب‌پذیرند. منابع آبِ محدود و کمبود زمین‌های کشاورزی، از ویژگی‌های کوهستان‌ها، جنگل‌های وسیع بدون درخت، بیابان‌ها و سرزمین‌های نیمه‌بیابانی این مناطق است. شرایط آب و هوایی ناپایدار و فعالیت اقتصادی بشر، به‌سادگی می‌تواند موجب بر هم خوردن توازن محیط شود.

این عوامل در دوران صنعتی شدن، به‌سادگی نادیده گرفته شد. صنعت بر پایهٔ برنامه‌هایی توسعه یافت که در تمام کشورها اجراشدنی بود. اولویت با بخش‌های صنعتی عظیم، مثل مواد شیمیایی، صنایع فولادسازی، مهندسی و تسلیحات دفاعی بود. ایجاد چنین بنگاه‌های اقتصادی، برای اکوسیستم‌های بومی تهدید جدیدی به‌وجود آورد. خطر این صنایع برای سرزمین‌هایی که قابلیت کمی برای پاک‌سازی خودبه‌خودی زمین‌های بایر و منابع آب و هوا دارند، نادیده گرفته شده بود.

جهت‌گیری دوباره به سمت محصولات صنعتی انرژی‌محور، با تمایل به ساخت نیروگاه‌های عظیم همراه شد. این نیروگاه‌های قدرتمند موجب آلودگی هوا شدند و جایگزینی منابع آبی را به‌طرز چشمگیری محدود کردند. همچنین پس از ساخت نیروگاه‌ها، سرزمین‌های وسیع حاصلخیزی زیر آب رفت.

کشاورزی تک‌محصولی گسترده‌تر شد و در بخش کشاورزی بی‌ثباتی اقتصادی و زراعی به‌وجود آورد.

در دههٔ ۱۹۸۰، در بسیاری از جمهوری‌های جنوبی، فشار فناوری بر محیط زیست از حد مجاز فراتر رفت و موجب نابودی اکوسیستم‌های بومی و کاهش چشمگیر منابع آب و زمین شد.

در این بین، با افزایش رشد طبیعی جمعیت، نگرانی از رابطهٔ بشر با طبیعت نیز فزونی یافت. سیاست شهری کردن، با هدف افزایش تعداد شهرها و مناطق مسکونی بزرگ و به قیمت نابودی قشلاق‌ها و اولزها (روستاهای کوچک) و اسکان دادن جمعیت کوهستان‌ها در دره‌ها طراحی شده بود. تمرکز جمعیت در شهرها، حومهٔ شهرها و مناطق مسکونی بزرگ، از جهات

گوناگون افزایش یافت و از حد مجاز گذشت. مشکلات اجتماعی و میزان بیماری‌ها نیز به حد نگران‌کننده‌ای رسید. در دهه‌های پایانی حکومت شوروی، در بسیاری از جمهوری‌های آسیای مرکزی، میزان رشد اقتصادی بسیار کم‌تر از رشد جمعیت و درجهٔ توسعهٔ اجتماعی نیز بسیار پایین‌تر از استانداردهای تعیین‌شده بود.

در آسیای مرکزی و دیگر مناطق اتحاد جماهیر شوروی، انسانِ اقتصادی رابطه‌اش را با زیستگاه خود از بین برد. با وجود این، آستانهٔ تحمل اکوسیستم‌های مناطق جنوبی، بسیار بیش‌تر از مناطق دیگر اتحاد شوروی مورد تعدی قرار گرفته بود. در آسیای مرکزی، مدرن‌سازی صنعتی سریع، سبب بروز بحران اجتماعی- بوم‌شناختی شد؛ عاملی که پایه‌های پیشرفت‌های آینده را ضعیف می‌کرد.

در حال حاضر، توسعه در این منطقه همچنان از الگوی صنعتی‌شدن قدیمی پیروی می‌کند که فناوری‌های منسوخ آن برای محیط زیست بسیار خطرناک است. این نوع صنعتی‌شدن، با انقلاب سرمایه‌داری و مبانی آشفتهٔ نئولیبرال همراه است. این مبانی، اغلب با مؤلفه‌های اقتصادی و اجتماعی بومی سازگاری ندارد و انرژی بالقوه‌اش مخرّب‌تر از قبل است. در دهه‌های پایانی حکومت شوروی، آسیای مرکزی به سمت فاجعه‌ای اجتماعی- بوم‌شناختی گام برمی‌داشت و گروه‌های نئولیبرال، به افراطی‌ترین شکل خود، محرّک بزرگ این فاجعه بودند.

امروز این منطقه، در مسیر رشد خود، به مرزهای حساسی نزدیک شده است؛ قابلیت طبیعی بومی نمی‌تواند به روش‌های توسعهٔ اقتصادی موجود و نظام‌های حمایتی زندگی کمک کند. در گذشته، تعداد بیش‌تری از مردم می‌توانستند به منطقه‌های مسکونی جدید نقل مکان کنند؛ در حالی که امروزه این امکان برای آنان فراهم نیست. در چنین وضعیتی، کشمکش‌های داخلی و خارجی در آسیای مرکزی، به نزاع برای دست‌یابی به منابع تبدیل می‌شود. این کشمکش‌ها بر پایهٔ مسائل اقتصادی- اجتماعی و محیطیِ وابسته به آن استوار است و ریشه‌های مشابهی دارد؛ مناطق کوهستانی توسعه‌نیافته، شهرها و دره‌های پرجمعیت، فقر، مهاجرت‌های اجباری، کشاورزی

تک‌محصولی، صنایع وابسته به مواد خام، تولیدات صنعتی مضر برای اکوسیستم‌های بومی، رشد سریع جمعیت، منابع نایاب آب، زمین، غذا و انرژی از جملهٔ این مشابهت‌هاست.

در سال‌های اخیر، توزیع منابع آب در منطقه به موضوع بحث‌برانگیزی تبدیل شده است. کمبود آزاردهندهٔ منابع آب، موجب بروز درگیری میان مردم مناطق مرزی و تنش در روابط دولت‌های ازبکستان، تاجیکستان و قرقیزستان شده است. کمبود آب در دههٔ گذشته هم در آسیای مرکزی وجود داشت؛ اما در دو سال گذشته به بیش‌ترین حد ممکن رسید. کمبود آب و خشک‌سالی سبب کاهش تأمین برق از طریق نیروگاه‌های برقی- آبی و در نتیجه، کاهش آبیاری زمین‌ها شده است. برای نمونه، بیش‌ترین مصرف آب تاجیکستان در بخش کشاورزی است. ۹۳ درصد از آب مصرفی، یعنی ۱۰ هزار متر مکعب در هر هکتار، به کشاورزی اختصاص یافته است. این کشور برای هر واحد محصول احتمالی، دوبرابرِ کشورهای دیگر آسیای مرکزی به آب نیاز دارد. افزایش کمبود آب در تاجیکستان، برداشت محصول در این کشور را به‌طرز نامطلوبی تحت تأثیر قرار داد و مشکل تأمین مواد غذایی را تشدید کرد[1].

مسئلهٔ مهم دیگر، مهندسی برقی- آبی است. ازبکستان که با ساخت نیروگاه راغون (Rogun) در تاجیکستان به‌شدت مخالفت می‌کند، بیم آن دارد که کشور همسایه آب را با اهداف سیاسی تخلیه کند. علاوه بر این، بحث داغ این پروژه در تاجیکستان (درست کمی پیش از شروع جنگ داخلی) سبب بروز کشمکش‌های نژادی- بومی شد. این مشکل همچنان باقی است و نشان می‌دهد که انرژی و بوم‌شناسی به‌طور موقت به هم مرتبط

۱. تحقیقات کارشناسان تاجیک نشان می‌دهد که کمبود ۱۰ درصدی آب، برداشت محصول را تا هشت‌درصد کاهش می‌دهد. رشد رقم دوم با رقم قبلی تناسب ندارد. به عبارت دیگر، چنانچه منابع آب تا ۲۰ درصد کاهش یابند، برداشت محصول ۲۲ درصد کم می‌شود. همچنین کاهش ۳۰ درصدی منابع آب، موجب کاهش ۴۰ درصدی برداشت محصول می‌شود. امسال متوسط کمبود آب در تاجیکستان ۳۰ تا ۳۵ درصد بود. ر.ک: ASIA-PLUS /شماره ۲۷ (۴۴۱)/ ۲ جولای ۲۰۰۸، ص۷.

شده‌اند و بر سیاست، راهبردهای اقتصادی، روابط قومی و فرهنگی- اجتماعی تأثیر می‌گذارند و قابلیت درگیری خطرناکی را به‌وجود می‌آورند[1].

این قابلیت درگیری در آسیای مرکزی و قفقاز، در سطوح مختلفی مانند بومی- خارجی، شهری- روستایی و کوهستان- دشت دیده می‌شود. با وجود این، بین بخشی از جامعه که اندیشه‌های فن‌سالارانه و صنعتی دارند و بخش دیگری که قشرهای سنتی جامعه‌اند، خصومت وجود دارد. ارزش‌های دو طرف با هم در تضاد است. نخبگان با تفکر صنعتی، دیدگاه خود را دربارهٔ توسعه تحمیل می‌کنند؛ کاری که نشانگر خودخواهی شدید و بی‌رحمانهٔ آن‌ها است. این گروه، خواهان مدرنیزه کردن فرایندهای اقتصادی، اجتماعی و فناوری هستند؛ امری که به نابودی فرهنگ دیرینه و رابطهٔ بشر با محیط پیرامونش می‌انجامد. این فرهنگ، سنّتی و اساس آن، اسلام است. هر جا اسلام در قلب و ذهن مردم نفوذ دارد و اصول اخلاق اسلامی مبیّن رفتار انسانی است، مقابله با الگوهای فن‌سالارانهٔ «توسعه» بیش‌تر است. این مبارزه در جایگاه خود، توجیه‌شدنی است؛ زیرا ایدئولوژی فن‌سالارانه که در مدیریت مدرن ریشه دارد، در برابر طبیعت و انسان، رویکرد خصمانه ای در پیش گرفته است. در حالی که هماهنگی میان طبیعت و انسان به کلی از بین رفته است، این ایدئولوژی بسیاری از افراد و کشورها را مجبور می‌کند برای نجات خود، به کشمکش و نزاع بپردازند. اکنون مشکلات زندگی نه‌تنها مادی، بلکه از نوع معنوی و روان‌شناختی است.

نیروهای محرک و درونی کشمکش‌های داخلی آسیای مرکزی، بسیار به هم شباهت دارد؛ نخبگان قومی سکولار که ساده‌اند و ایدئولوژی خاصی ندارند، تلاش می‌کنند ثروت‌های مادی، منابع نایاب و جنبش‌های اسلامیِ در حال شکل‌گیری (شامل گروه‌های شهری و روستایی، سنتی و نیمه‌سنتی) را

1. See: Niyazi A.S Tajikistan: problemy ispolzovaniya vodno-entergeticheskikh resursov.// Tsentralnaya Azia i Kavkaz, No 4 (28), 2003, Luleo, Sweden; pp.123-131; Niyazi A.Das Rogunder Wasserkraft in Tadjikistan: Politishe Aspekte Oekologishe Situation UND Umweltkonflikte auf dem Gebiet der ehemaligen UdSS: Zentralasien und Ruthland.Arbeitspapeier 027/Ins.fur Internationale Politik.- Berlin, September 1994, pp.31-39.

کنترل کنند. مخرب‌ترین اثرهای صنعتی‌شدن افراطی شوروی را بخش قدیمی جمعیت تحمل کردند. «سرمایه‌داری افسارگسیخته» زندگی این گروه‌های اجتماعی را بی‌ثبات‌تر و سخت‌تر کرد[1]. این افراد اسلام‌گرایی در روابط اجتماعی را جایگزین شرایط گذشته و حال می‌دانند و تلاش می‌کنند مسیر توسعهٔ جدیدی را ترسیم کنند. اما از راه حل بحران‌های نوخاسته در مناطق مسلمان‌نشین کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع تصور مبهمی دارند و راهکارهایشان افراطی است. به پیشنهاد حامیان موازین اسلامی، حدودِ بایدها و نبایدهای مسیر مدرنیزه شدن را جامعهٔ سنتی تعیین می‌کند.

جنبش‌های اسلامی که ماهیتی مبارزه‌طلبانه دارند، در جایی به‌وجود آمده‌اند که مردم با روش‌های سنتی رایج زندگی می‌کنند. این جنبش‌ها در آسیای مرکزی معمولاً به‌صورت مبارزهٔ خودجوش آغاز می‌شوند و در حینِ تلاش برای ایجاد جامعه‌های «کاملاً اسلامی» (برای اعمال قوانین خود در مقابل بی‌قانونی) به‌وجود می‌آیند. روستاییان مذهبی و ساکنان شهرها که از اخاذی، فساد و نادیده گرفتن حقوق شهروندی‌شان از سوی دولت خسته شده‌اند، تلاش می‌کنند آنچه معمولاً به نام «دولت محلی» شناخته می‌شود، بنیان‌گذاری کنند. با وجود این، ویژگی برجستهٔ دولت محلی، سنتی بودن آن است. اما اقتصاد سنتی و مؤلفه‌های اجتماعی با ایده‌آل‌های نخبگان حاکم دربارهٔ توسعه در تعارض است[2]. اعمال اقدام‌های افراطی علیه این سازمان سنتی خودگردان، موجب واکنش افراطی متقابل شد. گروه‌های افراط‌گرا زیر پرچم اسلام، به عرصهٔ سیاست پا گذاشتند و نفوذ سازمان‌های افراطی

۱. جریان جنبش‌های اسلامی در آسیای مرکزی و قفقاز برخاسته از مشکلات اجتماعی حاد بی‌سابقه‌ای است. طبق گفته‌های کارشناسان بانک جهانی، بیش‌ترین افزایش فقر در جهان در دهه‌های آخر قرن بیستم و در اروپا و آسیای مرکزی و بیش‌تر جمهوری‌های به‌جامانده از شوروی سابق اتفاق افتاد. ر.ک: لوستینگ ن، استرن ن: گسترش دستور کار برای کاهش فقر. فرصت‌ها، کسب قدرت و امنیت// سرمایه و توسعه. واشنگتن، ۲۰۰۰؛ ج. ۳۷، ش. ۴، ص ۵.

۲. در رابطه با تاجیکستان ر.ک: نیازی ا.: نقش اسلام در بحران انسانی و بوم‌شناختی تاجیکستان// جامعهٔ مدنی در آسیای مرکزی؛ ویرایش م. هالت رافین، دنیل س. واگ. مرکز جامعهٔ مدنی بین‌الملل، مؤسسه آسیای مرکزی- قفقاز، انتشارات دانشگاه واشنگتن؛ سیاتل، لندن، ۱۹۹۹. صص ۱۹۷ - ۱۸۰.

خارجی را افزایش دادند.

بی‌کفایتی و افراط‌گرایی صاحبان قدرت، موجب عدم شکست آنان در حل بحران شده است. برنامه‌ریزی‌های اقتصادی- اجتماعی، از اصول صنعتی شدن و مصرف منسوخ- که برای جامعه و محیط زیست مضر است- پیروی می‌کنند و حل‌وفصل کشمکش‌ها به جابه‌جایی مقام‌های اجرایی ارشد (به نفع گروه نژادی- بومی دیگر) خلاصه می‌شود. نخبگان بومی که مدام با هم نزاع می‌کنند، نمی‌توانند بحران‌های نوخاسته را حل کنند.

منطقه‌های جنوبی کشورهای مستقل مشترک‌المنافع (Commonwealth of Independent States)، اغلب با کشمکش‌های حاصل از بحران‌های نظام‌مند روبه‌رو هستند. تلاش برای حل این بحران‌ها، با اقدام‌های سیاسی و نظامی، محکوم به شکست است. خشونت و جنگ هیچ‌یک از مشکلات پیچیده و گوناگون مناطق بحران‌زده را حل نکرده و آن‌ها را وخیم‌تر و به فرایندهای کنترل‌نشدنی تبدیل کرده است. اگر دربارهٔ منشأ کشمکش‌ها و «راه حل‌ها» دیدگاه ساده‌انگارانه‌ای رواج یابد، بسیاری از کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع مجبور می‌شوند بودجهٔ قابل توجهی را به مخارج جنگ‌افزارها اختصاص دهند. به توضیح اثرهای احتمالی چنین رویکردی نیازی نیست؛ ممکن است مشکلات دیگری مثل نظامی‌شدن افکار عمومی، تقویت روندهای استبدادی و دشواری همکاری‌های بین‌المللی غرب و شرق، به‌وجود آید.

در رابطه با کشمکش‌های روسیه و آمریکا در آسیای مرکزی، نگرانی‌های بسیاری مطرح بوده است. پس از جنگ پنج‌روزهٔ قفقاز، در آگوست ۲۰۰۸، این نگرانی‌ها شدت بیش‌تری پیدا کرد. این دو قدرت، آسیای مرکزی و منطقهٔ قفقاز را منطقهٔ استراتژیکی منافع خود تلقی می‌کنند. به گفتهٔ سیاستمداران آمریکایی، ایالات متحدهٔ آمریکا- که از منافع ملی خود در آن منطقه حفاظت می‌کند- به تجدید رابطهٔ جمهوری‌های آسیای مرکزی با روسیه تمایلی ندارد[1].

---

۱. از سال ۱۹۹۴، ایالات متحده بدون اینکه به‌صراحت نام کشوری را عنوان کند، اصرار داشت کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع را منطقهٔ راهبردی منافع خود اعلام کند. بعداً در سال ۱۹۹۷، استراب تالبوت (Strobe Talbott)، معاون وزیر خارجهٔ امریکا، با مطرح کردن نام آسیای مرکزی

با گذشت زمان، معلوم شد منطقهٔ استراتژیکی منافع آمریکا همان محلِ قرار گرفتن منابع عظیم انرژی بود. در نتیجه، آمریکا به سرعت نسبت به امضای موافقتنامهٔ ماه می ۲۰۰۷، دربارهٔ استفاده از خط لولهٔ گاز قدیمی و ساخت خط لولهٔ جدید ترانس- کاسپین از ترکمنستان به روسیه، از طریق خاک قزاقستان و یک سیستم انتقال گاز در آسیای مرکزی در مسیر ازبکستان، واکنش نشان داد. اندکی پس از امضای این قرارداد، سم بولدمن، وزیر نیروی آمریکا، گفت: «این قرارداد برای اروپا منصفانه نیست و تأمین نیازهای آن را دشوار می‌کند. به عبارت دیگر، موجب چنددستگی تأمین‌کنندگان می‌شود». این گفته‌ها نارضایتی آمریکا از تسلط نداشتن بر جریان‌های انرژی منطقه را پنهان می‌کند.

سران سازمان همکاری‌های شانگهای (Shanghai Cooperation Organization) در نشست خود، در ۱۶ آگوست ۲۰۰۷، دربارهٔ تأسیس آژانس انرژی تصمیمی گرفتند. با این تصمیم، طرح جاه‌طلبانهٔ «آسیای مرکزی بزرگ‌تر»، آمریکا را به جایگاه بیگانه‌ای تنزل داد. این آژانس با هدف هماهنگی و توسعهٔ پروژه‌های مربوط به حوزهٔ انرژی، به نفع اعضای آن (یعنی روسیه، چین، قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان، ازبکستان و کشورهایی مانند افغانستان، ایران، ترکمنستان، پاکستان، هند و مغولستان) تشکیل شد؛

و قفقاز، این مطلب را روشن کرد. در این بین، آمریکا در ابتدا تمایل خود را برای اعزام نیرو به منطقه ابراز کرد. جان شیهان (John Sheehan)، دریادار آمریکایی، تصریح کرد که اگر سازمان ملل تصمیم بگیرد «عملیات حفاظت از صلح» را با حضور نیروهای آسیای مرکزی مجاز بداند، آمریکا آمادهٔ همکاری است (باتی ر.، برانسون ر.، علائم مشترک در قفقاز و آسیای مرکزی. سروایوال ل.، ۲۰۰۰؛ ج. ۴۲، ش. ۳، ص ۱۵۴). در همان سال، واشنگتن برای تشکیل گوام (GUUAM) اقدام کرد. گوام در اصل، اتحادی علیه روسیه است که کشورهای گرجستان، اوکراین، آذربایجان و مولداوی به آن پیوستند. در ۱۹۹۹، ازبکستان که ادعای رهبری آسیای مرکزی را داشت، به گوام پیوست. اما در سال ۲۰۰۲ ازبکستان با دریافتن اینکه همکاری در این اتحاد هیچ نفع اقتصادی دربر ندارد، تصمیم گرفت آن را ترک کند. آمریکایی‌ها تمام توان خود را به‌کار گرفتند تا از این اقدام مقامات ازبکستان تا سال ۲۰۰۵ جلوگیری کنند. با وجود اینکه ازبکستان عضو رسمی گوام است، از سال ۲۰۰۲ در فعالیت‌های آن شرکت نکرده است.

[یعنی به نفع اعضایی] که خواستار همکاری با این سازمان بودند.

پس از آنکه (در نتیجهٔ تیرگی روابط آمریکا با ازبکستان) موقعیت آمریکا در منطقه به میزان قابل‌توجهی متزلزل شد، آمریکایی‌ها برای اجرای طرح‌های خود، با رهبران آسیای مرکزی مذاکره‌هایی را در سطح دیپلماتیک آغاز کردند. وزارت کشور آمریکا معتقد بود بهبود روابط با کشورهای قزاقستان، قرقیزستان و تاجیکستان تا حدی قطع رابطه با ازبکستان را جبران می‌کند. این جمهوری‌ها در برنامه‌های آمریکا- که به‌منظور جدایی آسیای مرکزی از روسیه و جهت‌گیری دوبارهٔ سیاست‌های آن به سمت جنوب آسیا [طرح‌ریزی شده بود]- نقش تعین‌کننده‌ای برعهده داشتند. آمریکا قصد داشت از قرقیزستان و تاجیکستان به‌منزلهٔ تأمین‌کننده‌های اصلی انرژی قزاقستان، پاکستان و هند استفاده کند. این برنامهٔ آمریکایی‌ها برای ایجاد شبکهٔ قدرت جدید- که آسیای مرکزی و جنوب آسیا را مرتبط می‌کند- و به‌منظور منزوی کردن ازبکستان، قطع صدور منابع انرژی آسیای مرکزی به ایران و چین و کاهش نفوذ روبه‌افزایشِ روسیه عرضه شده بود.

طرح «آسیای مرکزی بزرگ‌تر»، دقیقاً منطق و ماهیت آرمان‌گرایانهٔ هدف‌های ژئوپولیتیک آمریکا را بیان می‌کند. این طرح از دیدگاه‌های جهانی نئولیبرال (دربارهٔ نقش‌های تضعیف‌شدهٔ ملت و دولت) و همچنین قدرت مطلق بازار نشئت می‌گیرد. ایدهٔ «آسیای مرکزی بزرگ‌تر»، آن‌طور که نظریه‌پردازان مطرح کرده‌اند، مفهوم بومی همگنی است که منشأ آن سنت‌های فرهنگی رایج (در بیش‌تر موارد سنت‌های اسلامی) است و منافع و حدود ملی را شامل نمی‌شود. ماهیت سوررئالیستی این طرح بزرگِ پست‌مدرن، آشکار و خطرناک است. هرگونه تلاش جدید برای تحقق این هدف، نه‌تنها به بی‌ثباتی آسیای مرکزی و کشورهای همسایه منجر می‌شود، بلکه روابط با روسیه و دیگر کشورهای مهم شرقی را تیره خواهد کرد.

دربارهٔ برقراری روابط آسیای مرکزی و غرب، باید گفت: آسیای مرکزی برای روسیه، منطقه‌ای طبیعی است که منافع ژئوپولیتیکی این کشور را تأمین می‌کند. هرگونه تهدید سیاسی، اقتصادی و نظامی در این منطقه از آسیا، برای روسیه ملموس‌تر از آمریکا است و امنیت ملی روسیه تا حدود

زیادی به ثبات منطقه وابسته است. برای مثال، روسیه نمی‌تواند از قاچاق مواد مخدر در افغانستان و از مسیر آسیای مرکزی چشم‌پوشی کند[1]؛ همچنین نمی‌خواهد این منطقه به پایگاه حمایت از گروه‌های تروریستی در قفقاز شمالی تبدیل شود. علاوه بر این، روابط اقتصادی و تکنولوژیکی با جمهوری‌های آسیای مرکزی، این منطقه را برای روسیه و همچنین برای خود آن کشورها (به‌دلیل امکان انجامِ طرح‌های اقتصادی مشترک، به‌ویژه در بخش انرژی، نظامی و صنعتی) حائز اهمیت کرده است.

تلاش برای تجدید انسجام این منطقه از جهان، برای تمام کشورهای مستقل مشترک‌المنافع و قابلیت‌های خلّاق موجود، سودمند است. قدرت اقتصادی و سیاسی روبه‌افزایش روسیه، این کشور را به‌طور طبیعی به مرکز ثقل منطقهٔ آسیای مرکزی تبدیل کرده است و چنین به‌نظر می‌رسد که مشارکت روسیه برای برقراری انسجام در منطقه بیش‌تر شود. علاوه بر این، روسیه در آینده می‌تواند بیش از دیگران، به کشورهای آسیای مرکزی در حل مشکلات و مجادله‌های داخلی کمک کند.

روسیه به‌منظور بهره‌مندی از عقب‌نشینی آمریکا از آسیای مرکزی و متحد شدن با همسایگان جنوبی خود (یعنی کشورهای مستقل مشترک‌المنافع) سیاست شرقی خود را با جدیت بیش‌تری دنبال می‌کند. با وجود این، هنوز مؤلفهٔ سیاسی- نظامی، نقش مهمی در این فرایندهای انسجامی ایفا می‌کند؛ در حالی که بازسازی روابط سیاسی، علمی و فرهنگی، امری بسیار دشوار به‌نظر می‌رسد. در همین راستا، میان جمهوری‌های آسیای مرکزی و کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، صدها تفاهم‌نامه امضا شده که هیچ‌یک از آن‌ها به مرحلهٔ اجرا نرسیده است؛ اما وزیران دفاع کشورهای عضو سازمان پیمان امنیت جمعی (Collective Security Treaty Organization) همکاری بسیار فعالی داشته‌اند. سازمان ضدتروریستی منطقه‌ای (Regional

۱. تاجیکستان بیش از سایر کشورهای منطقه در معرض خطرها و چالش‌های ناشی از قاچاق مواد مخدر قرار دارد. این امر با واقع شدن تاجیکستان در مرزهای شمالی افغانستان ارتباط دارد. مطابق برآوردها، تخمین زده می‌شود که سالانه حدود ۱۰۰ تن هروئین از مرزهای تاجیکستان قاچاق شود. این مقدار، معادل تقاضای یک‌سالهٔ آمریکای جنوبی و اروپای غربی است. (مترجم)

(Anti-Terror Structure)- که دفتر مرکزی آن در تاشکند قرار دارد- عامل اجرایی سازمان همکاری شانگهای است. هدف عملیات نظامی مشترکی که با حضور سازمان همکاری شانگهای- سازمان پیمان امنیت جمعی اجرا شد، مقابله با افراط‌گرایی اسلامیِ روبه‌رشد بود. این عامل، در گرد هم آوردن عوامل اجرایی در کشورهای آسیای مرکزی نقش مهمی برعهده دارد. ولی این نوع همکاری، صرفاً اقدامی تاکتیکی در خلأ همکاری راهبردی مشترک است.

بی‌تردید، باید از تمام کشمکش‌های موجود و بالقوه در منطقه پیش‌گیری کرد و در صورت بروز، آن‌ها را حل و فصل نمود. از دیدگاه ما، مسائل امنیتی به‌درستی اولویت‌بندی نشده‌اند. مبارزه با تروریسم، قاچاق مواد مخدر و افراط‌گرایی اهمیت بیش‌تری دارد؛ اما این‌ها هم اقدام متقابلی در برابر نتیجهٔ پدیده‌های ریشه‌دار و شناخته شده است. اولویت باید به حذف علت مشکلات کنونی اختصاص یابد؛ مشکلاتی که همگی داخلی هستند.

بیش‌تر کشمکش‌هایی که در مناطق جنوبی کشورهای مستقلِ مشترک المنافع پدید می‌آیند، نتیجهٔ بحران‌های نظام‌مند اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و محیطی است. متأسفانه این بحران‌ها همچنان در برابر تلاش برای حل و فصلشان مقاومت می‌کنند. نهادهای سیاسی لیبرال و روابط اقتصادی قادر نیستند به‌تنهایی راه حلی برای برطرف کردن این بحران‌ها ارائه کنند. آن‌ها در رویارویی با روابط اجتماعی بومی و فرهنگ اقتصادی، برای دست‌یابی به نتیجهٔ مطلوب ناکام مانده‌اند. این روابط اغلب مانعی در مسیر توسعهٔ جامعه بوده‌اند.

جمهوری‌های آسیای مرکزی برای رویارویی با مشکلات حاکمیت مستقل، استقرار دموکراسی و بهبود مسائل مرتبط با عملکرد اقتصادی، به برنامه‌های جامعی نیاز دارند که بتواند راه حل‌هایی عرضه کند. روابط اقتصادی گسترده بین کشورهای آسیای مرکزی با کشورهای دیگر، باید با درنظر گرفتن بودجه‌ای برای برنامه‌های فرهنگی و مدنی خاص برنامه‌ریزی شود. جمهوری‌های شوروی، مفهوم «تقسیم کار» یعنی توزیع نیروهای تولیدی را ایجاد کردند؛ اما امروز باید این مفهوم را دوباره تعدیل کرد تا با شرایط

طبیعی، بنیان اقتصادی، ارزش‌های سنتی، جمعیت‌شناختی و فرایندهای دیگر در این جمهوری‌ها سازگار شود.

در مرحلهٔ اول باید فنون جدید توسعهٔ پایدار را در نزاع‌خیزترین مناطق آسیای مرکزی معرفی کرد و به بررسی سازگاری این روش‌ها با روابط و مناسبات سنتی موجود در این جامعه‌ها پرداخت. این امر برای ثبات و پیشرفت منطقه شرط ضروری است؛ شرطی که اقتصاد بازار و توسعهٔ دموکراتیک، آن را تحمیل کرده است.

فصل سوم

ویژگی‌های منحصربه‌فردِ کشورهای منطقه

قزاقستان

دانشمندان فعال در حوزهٔ سیاست[1] قزاقستان، دورهٔ تحول اقتصادی- اجتماعی و گذار سیاسی این کشور را به چهار مرحله تقسیم می‌کنند: از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳؛ از ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۵؛ از ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۸؛ و از ۱۹۹۸ تا امروز. این تقسیم‌بندی منطق خاصی دارد. مرحلهٔ اول به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اعلام استقلال بیش‌تر جمهوری‌های شوروی مربوط می‌شود. هدف از تغییرهای اساسی آن دوره، تأسیس نظام جدیدی نبود، بلکه بیش‌تر برای فروپاشی نظام حاکم برنامه‌ریزی می‌شد. هدف واقعی این مرحله، تصویب قانون اساسی ۱۹۹۳ بود؛ قانونی که بر طبق ماده‌ای از آن، جمهوری قزاقستان «شکلی از حاکمیت ملی برای ملت خود مختار قزاق» به‌شمار می‌رفت.

وخامت اوضاع اقتصادی- اجتماعی و سیاسی کشور و در پی آن: بازگشت

---

۱. ر.ک: م. س. آشیمبایف، *گذار سیاسی در قزاقستان: ماهیت این فرایند و ویژگی‌های خاص آن* (آلماتی، ۲۰۰۱)، ص ۱۵.

استبدادی، از ویژگی‌های مرحلهٔ دوم بود. ریاست‌جمهوری خلأ قدرت را که در ماه مارس ۱۹۹۴ پدیدار شد، بر اساس قانون اساسی وقت و قانون موقت قدرت ائتلافی پر کرد. در ۲۹ آوریل ۱۹۹۵، با برگزاری رفراندوم، دوران تصدی این پست تا اول دسامبر ۲۰۰۱ تمدید شد. قانون اساسی جدیدی در ۳۰ آگوست ۱۹۹۵ تصویب شد و در آن ماده‌ای وجاهت قانونی یافت که اختیارها و قدرت رئیس‌جمهور را عملاً مستقل و بالاتر از دیگر قوه‌های مقننه و مجریه و قضائیه می‌دانست.

در همین زمان، فرایند به‌اصطلاح «خصوصی‌سازی جزئی» که وعده داده شده بود، به جریان افتاد؛ هرچند بعدها به سبکی بسیار غیرمتعارف دنبال شد. دولت (آن‌طور که از تحولات دموکراتیک انتظار می‌رود) کاملاً از ویژگی‌های سوسیالیستی سابق خلاص نشد و حتی خود را مالک قانونی تمام ابزارآلات تولید معرفی کرد. این اقدام اوضاع بسیار پیچیده‌ای را ایجاد کرد. از یک سو، دولت ویژگی اصلی سوسیالیسم (یعنی سرمایهٔ اجتماعی را) به‌خود اختصاص داد و به مالکیت کامل آن رسید و از سوی دیگر، همین دولت- که به‌ظاهر تمایل داشت گذشته را نادیده بگیرد- تمام مسئولیتی را که در قبال بخش اجتماعی برعهده داشت، (احتمالاً با جلوگیری از عوام‌فریبی در راستای نیاز به عدالت اجتماعی و تأمین اجتماعی) رها کرد. تمام این موارد، زمینه را برای بروز گرایش‌های منفی فراهم کرده است. نمونهٔ بارز این گرایش‌ها در عرصهٔ سیاسی و اجتماعی دیده می‌شود.

از ویژگی‌های مرحلهٔ سوم، افزایش این گرایش‌ها در چارچوب بازگشت استبدادی و فرایند به‌اصطلاح «خصوصی‌سازی گسترده» است. نتیجهٔ این پیشرفت‌ها این بود که اولاً بر اساس برآورد برخی از کارشناسان، شرکت‌های چندملیتی (Multi National Cooperations (MNCs)) بیش از ۴۰ درصد از تولید صنعتی قزاقستان و ۵۰ درصد از تجارت خارجی[1] آن کشور را در اختیار خود دارند. دوم اینکه، همان‌طور که آمرکولف (N. Amerkulov)،

۱. ا. لیبمن، *دولت و تجارت در روسیه و قزاقستان: تحلیلی مقایسه‌ای*، Exclusive، ش. ۹، (سپتامبر ۲۰۰۵)، ص ۷۱.

محقق قزاق، به‌درستی گفت: «قبیله- جدا از حزب‌ها و انجمن‌های تخصصی و غیره- دوباره شکل رایج گروه‌بندی نخبگان شده است»[1]. در قزاقستان، فرضیه‌های دقیقی ارائه شد؛ هدف این فرضیه‌ها ایجاد چند مرکزیت یا حضور هم‌زمان مراکز مستقل و چندگانهٔ مالکیت قدرت و دارایی بود. تمام آن‌ها برای دفاع از استقلال خود و رد یا دست‌کم محدود کردن سلطه و نفوذ حکومت غالب، برنامه‌ریزی و عرضه شده بود. این مرحله در اکتبر ۱۹۹۸ تکمیل شد؛ زمانی که اصلاحیه‌های قانون اساسی کشور معرفی شد. این اصلاحیه‌ها امکان شرکت در رقابت‌های انتخاباتی ریاست‌جمهوری ۲۰۰۶-۲۰۰۵ و انتخابات ریاست‌جمهوری دهم ژانویه ۱۹۹۹ را برای نورسلطان نظربایف فراهم آورد.

این دو رویداد که آغازگر دوران جدیدی در تحولات اجتماعی- اقتصادی و سیاسی جمهوری قزاقستان بود، موضوع بحث ما است.

۱. وضعیت کشور

جدول ۱

شاخص‌های اقتصادی- اجتماعی (۲۰۰۶)

۲۰۰۶	اقتصاد	۲۰۰۷	سیاست	۲۰۰۶	جامعه
۵۲۲۴/۲	سرانهٔ تولید ناخالص داخلی، $	جمهوری	نوع دولت	۱۵/۳۹	جمعیت، میلیون a
۸۰/۴	تولید ناخالص داخلی،$	جمهوری ریاست جمهوری عالی	نوع حکومت	۵۹/۲	قزاق‌ها، ٪
۸/۴	تورم ،٪	رئیس‌جمهور: نورسلطان نظربایف	رئیس دولت	۲۵/۶	روس‌ها، ٪
نامعلوم	بی‌کاری، ٪	کریم ماسیموف	نخست‌وزیر	-۴/۸ ٪۹/۳	رشد جمعیت b

۱. ر.ک: ان. آمرکولف، *تأملاتی دربارهٔ اصول. مسیرها به سمت پیشرفت پایدار* (آلماتی، ۱۹۹۸)، ص ۷۱.

۶۱/۹۳	تجارت خارجی	نامعلوم	خانه آزادی d	نامعلوم	شاخص توسعهٔ انسانی c
۳۸/۲۵	صادرات	۱۴/۵۹	نسبت زنان در مجلس ٪ e	نامعلوم	شاخص فقر c
۲۳/۶۸	واردات			نامعلوم	شاخص آموزش c
۷۴/۰۲	میزان بدهی، $			۰/۳۰۴	شاخص جینی (هر ۱۰ درصد گروه جینی c)
+۰/۶	کسری بودجه				

[a] داده‌های آماری از تاریخ ژانویه ۲۰۰۷؛ [b] شاخص‌های سال ۲۰۰۶–۲۰۰۰؛ [c] داده‌های آماری از سال ۲۰۰۵؛ عمق فقر ۷/۷، شدت فقر ۵/۰٪؛ در سال ۲۰۰۱، ۷/۸ و ۳/۱ متعاقباً. [d] میزان آزادی‌های اقتصادی و مدنی؛ [e] در میان اعضای مجلس؛ [f] درصد تولید ناخالص داخلی؛ براساس داده‌های بانک ملی، رشد هزینه‌های مازاد طی ۹ ماه ۲۰۰۷، کسری بودجه در حدود ۱/۳ درصد تولید ناخالص داخلی است.

منابع: سالنامهٔ آمار قزاقستان ۲۰۰۶، (آلماتی، ۲۰۰۶) صص ۱۸، ۶۶، ۱۵۱؛ بدهی ناخالص داخلی http:/ /www.national bank. kz؛ وضعیت مهاجرت و جمعیت شناختی در جمهوری قزاقستان، گزارش ثبات مالی قزاقستان (آلماتی، دسامبر ۲۰۰۷)؛ توسعهٔ اجتماعی- اقتصادی جمهوری قزاقستان، کتاب مرجع آماری (آلماتی، ۲۰۰۷، صص ۲۷، ۲۹).

۲. پیشینهٔ تاریخی و نمای کلی مرحلهٔ آخر

راهبرد مهم مرحلهٔ آخر، تلاش برای ایجاد نظامی از نوع «دموکراسی هدایت‌شده» است که به‌منظور پیشگیری از احتمال تقسیم دوبارهٔ اموالی که در انحصار عدهٔ محدودی از افراد جامعه قرار دارد، طراحی شده است. این عدهٔ معدود شامل: اعضای «خانواده» و نزدیک‌ترین همراهان، نمایندگان سرمایه‌های خارجی که از آن‌ها حمایت می‌کنند و بخش کوچکی از تولیدکنندگان بومی است که نزدیکی به «خانواده» و زیردستانِ آنان را وسیله‌ای برای ثروت‌اندوزی قرار داده‌اند.

عکس این شرایط در نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۹۰ اتفاق افتاد. در آن زمان،

قزاقستان

نورسلطان نظربایف در اوج قدرت احساس کرد که تهدید جدی تازه‌ای قدرت او را به خطر انداخته است. این تهدید کاملاً با تهدیدهای قبلی متفاوت بود و ریشهٔ آن بحران اجتماعی- اقتصادی نبود[1]، بلکه برعکس، به چگونگی غلبه بر این بحران مربوط می‌شد. مخالفت نیروهای اجتماعی- که در زمان تشکیل دولت در قزاقستان مطرح بودند- هم دلیل بروز آن نبود؛ دلیلش نیروهای اجتماعی جدیدی بود که خود دولت در مقام بخشی از تحول جامعهٔ به‌جا مانده از فروپاشی شوروی- به‌وجود آورده بود.

منشأ این تعارض جدید، پدید آمدن تناقضی حل‌نشدنی بین قدرت رئیس‌جمهور و منافع طبقهٔ متوسط نوظهور بود. تا زمانی که خصوصی‌سازی در حال اجرا شدن بود، افراد نوکیسه‌ای که ثروت خود را از شخص رئیس‌جمهور دریافت می‌کردند، اطراف دستگاه قدرت او جمع شده بودند. اما زمانی که آن دارایی‌ها جمع‌آوری شد، فهمیدند ثروتی که به‌راحتی و به‌طور غیرقانونی یا نیمه‌قانونی و با استفاده از قدرت دولت به‌دست آمده باشد، می‌تواند به‌راحتی و به‌وسیلهٔ همان قدرت نیز از بین برود. از یک سو، بین اهمیت اقتصادی و ثروت طبقهٔ متوسط جدید و از سوی دیگر، بین ضعف این طبقه و انگیزهٔ محدود کردن سلطهٔ مطلق رئیس‌جمهور، تعارضی به‌وجود آمد. همچنین انگیزهٔ طبقهٔ متوسط جدید برای انجام فعالیت‌هایی که به‌عهده گرفته بودند، تغییر کرد. به محض دست‌یابی این طبقه به میزان معینی از ثروت، تمایلی مبنی بر تغییر این انگیزه به کسب تأیید و احترام عمومی شکل گرفت. دولت بیش از پیش از منابع مادی که در اختیار مردم قرار می‌گرفت و کنترل آن تا حدی از قدرتش خارج شده بود، هراسناک شد[2].

اولین نشانهٔ این بحران، پیدایش «نسل جدید» بود؛ انجمنی متشکل از مدیران قزاق که خواهان این موارد بودند: مذاکره برای تقسیم قدرت با دولت؛

---

۱. قزاقستان از جمله کشورهای آسیای مرکزی است که با چالش اسلام‌گرایی افراطی کم‌تر مواجه است. تنها حزب فعال اسلامی که به‌صورت خاص در قزاقستان پدید آمد، حزب «آلاش» است که در سال ۱۹۹۰ تأسیس شد و گرایش‌های شوونیستی و ترکی دارد. دولت قزاقستان فعالیت‌های این حزب را ممنوع اعلام کرده است. (مترجم)

۲. د. فورمن، *رژیم سیاسی قزاقستان پس از فروپاشی شوروی*، (مسکو، ۲۰۰۴)، ص ۲۱۲.

انتشار تفاهم‌نامهٔ مشترکِ کمیسیون دولتی سیاست‌گذاریِ قیمت و ضدانحصاری بودن و کازکومرسک[1] بانک (JSC Kazkommerts Bank)- که توزیع مجدد دارایی‌ها به نفع کازکومرسک بانک را مطرح می‌کرد- استعفای دولت آکجان کاجی گلدین (Akezhan Kazhegeldin) در اکتبر ۱۹۹۷ که در پی آن پیشرفت‌ها اتفاق افتاد. بعدها هنگام بررسی آن اتفاق‌ها، یرتیسبایف (Ye. Yertysbayev) گفت: «در قزاقستان می‌توانست شرایطی به‌وجود آید که اصلاح‌طلبان لیبرال راست‌گرا نزاع کسب قدرت را آغاز کنند و این مسئله می‌توانست عواقب غیرمنتظره‌ای در پی داشته باشد»[2]. تا میانه‌های ۱۹۹۷، کاجی گلدین قدرت سیاسی بسیار زیادی داشت که برای دولت و سلطهٔ فردیِ در حالِ شکل‌گیریِ نورسلطان نظربایف تهدیدی جدی به‌شمار می‌آمد.

نظربایف تصمیم گرفت انتخابات ریاست‌جمهوری زودتر از موعد برگزار شود و هم‌زمان دورهٔ ریاست‌جمهوری را از پنج سال به هفت سال افزایش داد. او به موازات این تغییرها، به ایجاد فضای باز سیاسیِ محدود امید داشت. اقدام‌های انجام گرفته برای استقرار دموکراسی، معرفی ده کرسی اضافی در مجلس برای اعضایی که از فهرست نامزدهای انتخاباتی احزاب انتخاب شده بودند، وضع آزمایشی قانون جدید توسط هیئت منصفه و امکان معرفی و انتصاب شهرداران توسط مجلس، و اعطای حق اصلاح قانون اساسی به مجلس را شامل می‌شد. اقدام آخر، تا حدی با توجه به «اصلاح» قانون اساسی وقت انجام شد؛ قوانینی مانند داشتن سن بالای ۶۵ سال برای انتخاب شدن در مقام رئیس‌جمهور لغو شد؛ ضرورت شرکت بیش از ۵۰ درصد از کل رأی‌دهندگان برای معتبر شناخته شدن انتخابات لغو شد؛ بخش یک مادهٔ ۹۴ که بسیار جنجال برانگیز بود و به‌طور مبهمی شرایط احراز مقام را برای رئیس‌جمهور منتخب تفسیر می‌کرد، تصویب شد. تمام این اصلاحات به‌منظور استحکام بخشیدن به سلطهٔ فردی نورسلطان نظربایف (دست‌کم تا

---

۱. ر.ک: *پانوراما*؛ ش. ۵، ۷ فوریهٔ ۱۹۹۷.

۲. و. یرتیسبایف، *جنبه‌های خاصی از مبارزات انتخاباتی در قزاقستان*، (اکتبر ـ دسامبر ۱۹۹۸)، ش. ۱ (۱۹۹۹)، ص ۴۹.

سال ۲۰۱۳) اعمال شد.

نورسلطان نظربایف مجدداً در دهم ژانویهٔ ۱۹۹۹، رئیس‌جمهور شد. در ۱۰ اکتبر ۱۹۹۹، انتخابات مجلس برگزار شد؛ اما هیچ‌یک از این اقدام‌ها نتوانست معضل اصلی را برطرف کند. تعارض بعدی، در کشمکش‌های پیاپی میان نخبگان حاکم، در پاییز ۲۰۰۱ به‌وجود آمد. این‌بار کسی که صلح را نقض کرد، راحت علی‌اف (Rakhat Aliyev) بود. اختلاف میان او و «ترک‌های جوان»[1]، با رسوایی سیاسی دیگری شدت گرفت و علت اصلی بروز بحران سیاسی دیگری شد.

موقعیت «ترک‌های جوان» به کمک منافع اقتصادی تثبیت شده بود. اصلاح‌طلبانی که با «قواعد بازی» وقت روی کار آمده بودند و آمادگی همکاری با قدرت اجرایی را داشتند، متوجه شدند که افزایش رقابت بین گروه‌های تجاری شخصی به‌تدریج موجب از بین رفتن منافع آن‌ها می‌شود و آزادی عملشان را به‌طور چشمگیری محدود خواهد کرد. آن‌ها همچنین دریافتند از طریق سازوکارهای غیررسمی (به‌عنوان شرایط مطلوبِ پیشرفت تجاری که به‌منظور اصلاحات ساختاری تصویب شده‌اند) و نهادهای سیاسی و قانونی (که چارچوب قانونی پایداری را برای حمایت از حق مالکیت دارایی تضمین می‌کنند) نمی‌توان مشکلات را برای مدتی طولانی برطرف کرد.

وقایع جنجال‌برانگیز پاییز ۲۰۰۱- که با تشکیل حزب انتخاب دموکراتیک قزاقستان (Democratic Choice of Khazakhstan Party) و طغیان درگیری‌ها میان نخبگان حاکم ارتباط داشت- نتیجه‌ای منطقی در پی نداشت، در رأس کشمکش‌های سیاسی داخلی، نسل جدیدی از «اپوزیسیون دموکرات» قزاقستان قرار گرفتند. هدف‌های جدیدی که این اپوزیسیون اعلام کرد، بیانگر آن بود که نمی‌توان از برخورد میان نخبگانی که در حال رقابت با یکدیگرند، اجتناب کرد. رسوایی به‌بار آمده در رابطه با حساب‌های بانکی خارجی نظربایف و اعضای خانوادهٔ او- که رسانه‌های خارجی آن را تشدید

---

۱. این نامی است که نسل جدید طبقهٔ متوسطِ ملی که بعضی از نمایندگان آن‌ها در کابینهٔ تاکایف (K. Tokayev) فعالیت می‌کردند، با آن شناخته می‌شدند.

می‌کردند- باعث تقویت این نتیجه‌گیری شد. این امر سبب شد مخالفان فکر کنند دولت ضعیف شده است و براندازی آن به تلاش زیادی نیاز ندارد.

مجمع عمومی «اپوزیسیون دموکرات» که در ۱۹ ژانویه ۲۰۰۲ برگزار شد، نشانهٔ بارزی از وجود چنین قطعیتی بود. فرضیه‌های مهمی که در جلسه اعلام شد و همچنین برنامهٔ سیاسی حزب دموکرات متحد قزاقستان (United Democratic Party of Kazakhstan)- که در آستانهٔ این نشست منتشر شده بود- این قطعیت را تأیید می‌کرد. برنامهٔ سیاسی این حزب، نه فقط ضد رژیم سیاسی وقت، بلکه ضد رئیس‌جمهور (دولت) نیز حمله‌های آشکاری را رهبری می‌کرد.

حکومت نمی‌توانست این حمله‌ها را بی‌پاسخ بگذارد و اندکی بعد درصدد جبران آن برآمد. نورسلطان نظربایف در نشستی که با حضور نخبگان تجاری برگزار شد، با بیان جملهٔ «من می‌توانم دست هر یک از شما را بگیرم و به مجلس بیاورم» رویکرد خود را نسبت به خواستهٔ «اولیگارش‌ها» (Oligarchs) (طرفداران حکومت عدهٔ معدود)- که خواستار کسب جایگاه در روند سیاست‌گذاری بودند- اعلام کرد. پیش‌بینی می‌شد نتیجه‌گیری‌های مقتضی شکل بگیرد. «اپوزیسیون دموکرات» از افراط‌گرایی خود بیمناک شد و پیش از به‌زانو درآمدن، فرو ریخت. این موضوع، تنها مشغله‌های واقعی نسل جدید «اپوزیسیون‌ها» را آشکار کرد.

نظربایف در اواخر مارس ۲۰۰۲، در دیدار با نهادهای قانون‌گذاری کشور، اعلام کرد که مبارزه با رشوه‌خواری و فساد را در این جمهوری شدت می‌بخشد. مختار آبلیازوف (Mukhtar Ablyazov)، یکی از رهبران حزب انتخاب دموکراتیک قزاقستان، در ۲۷ مارس و گالیمژان ژاکیانف (Galymzhan Zhakiyanov) در اواسط ماه آوریل، به اتهام فساد بازداشت شدند. ایمانگالی ایسماگامبتف (Imangali Ismagambetov)، نخست‌وزیر قزاقستان، در چهارم آوریل، در پاسخ به تحریف‌های هیئت نمایندگان، در یکی از جلسه‌های پارلمان (مجلس نمایندگان)، از پنهان‌کاری رهبران قزاقستان دربارهٔ حساب‌های بانکی خارجی‌شان پرده برداشت. این اقدام نتوانست نمایندگان مجلس، یا حتی اپوزیسیون را راضی کند؛ به همین علت،

مسئله خاتمه یافت و پروندهٔ حساب‌های بانکی خارجی نظربایف بسته شد. علاوه بر این، ایمانگالی ایسماگامبتف قاطعانه نشان داد که دولت دیگر قصد ندارد در برخورد با مقامات فاسد زیاده‌روی کند. پرونده‌های جنجالی که بعدها فاش شد، تا حدی از شدت رقابت‌های سیاسی کاست و توجه جامعه را به سمت دیگری سوق داد. این امر، برای طراحی مجدد راهبردها و همچنین برای هماهنگی دوباره، فرصت بیش‌تری در اختیار حکومت قرار داد.

طرح کلی راهبرد جدید حکومت، تا پاییز ۲۰۰۲، به‌دقت تنظیم شده بود. نورسلطان نظربایف در مصاحبه‌ای با کارشناسان مطبوعاتی روسیه گفت: «قزاقستان برای توسعه، به مسیر مبتنی بر دموکراسی پایبند است؛ با وجود این، نمی‌توانیم از معیارهای غربی- آمریکایی دموکراسی عیناً استفاده کنیم»[۱]. او در ماه نوامبر، در گفتگویی در مجمع مردمی قزاقستان، تأکید کرد: «امنیت کشور در گرو الزام همهٔ شهروندان قزاقستان به حقوق و آزادی‌های قانونی است. اما هم‌زمان باید مسئلهٔ بغرنجِ یافتن توازنی کافی برای برقراری ارتباط بین امنیت شهروندان و تحقق حقوق و آزادی‌های قانونی را حل کنیم. مردم نباید آزادی یکدیگر را نقض کنند. نظم و التزام به قانون از شرایط اصلی ثبات سیاسی در کشور است. مردم دولت را انتخاب می‌کنند و به او اختیار می‌دهند تا در صورت لزوم، با اجبار به اجرای قوانین مصوب کشور، در برابر تهدیدها از شهروندان محافظت کند. همیشه عده‌ای از چنین اقدامی ناراضی خواهند بود؛ اما منافع کشور و جامعه از همه چیز مهم‌تر است»[۲].

با وجود این، نورسلطان نظربایف با درک عمیق این مطلب که مشکلات در جامعه باقی می‌مانند و لازم است به‌طور مرتب از حجم تنش سیاسیِ انباشته شده در جامعه کم شود، نهاد جدیدی را به نام «کنگرهٔ دائمی جمهوری قزاقستان» (The Standing Conference of Republic of

۱. ر.ک: دولت پیشرفته؛ *Expert*، ش. ۳۸، ۱۴ اکتبر ۲۰۰۲.

۲. نظربایف ان، *راهبردهای مجمع مردمی قزاقستان برای توسعه: توافق ملی، امنیت، صلح مدنی*، کازین‌فرم، ۴ آوریل ۲۰۰۳.

Kazakhstan) تأسیس کرد. وظیفهٔ این نهاد ارائه پیشنهادهایی برای استقرار دموکراسی و توسعهٔ جامعهٔ مدنی بود. دولت با تعیین اولویت‌هایش دوباره ابتکار عمل را به‌دست گرفت؛ به زبان عامیانه، توپ را در زمین «اپوزیسیون» انداخت و آنان را به شرکت در مذاکره‌های سازنده (در چارچوب قانون) فراخواند.

در اوایل سال ۲۰۰۲، دولت به‌منظور استقرار هرچه بیش‌تر دموکراسی برنامه‌های جدیدی را مطرح کرد. نظربایف در سخنرانی سالانهٔ خود، برای اصلاحات سیاسی، برنامه مبسوطی را ارائه کرد. پیشنهادهای مهم او در پنج سرفصل خلاصه می‌شد. مورد نخست، اصلاح حاکمیت دولت بود. هدف از آن، پاسخگویی هرچه بیش‌تر مقام‌های محلی به مردم و نزدیک‌تر شدن به مسائل و نگرانی‌های روزمرهٔ افراد بود. همچنین اعلام مرحله به مرحلهٔ روند گزینش شهرداران را شامل می‌شد. مورد دوم، به ارتقای نظام انتخابات با هدف صراحت و آزادی بیش‌تر در روند برگزاری انتخابات می‌پرداخت. مورد سوم، به تقویت نهادهای جامعهٔ مدنی مربوط بود و حمایت از نوآوری‌های احزاب سیاسی و همچنین حمایت از سازمان‌های غیردولتی (از طریق مجموعه‌ای از قراردادهای اجتماعی عمومی) را شامل می‌شد. مورد چهارم، نظارت بر فعالیت رسانه‌ها و تصویب قانون جدیدی بود که واقعیت‌های مدرن را برای تضمین آزادی مطبوعات درنظر می‌گرفت و همچنین حمایت از خبرنگاران در برابر فشار مالکان و علاوه بر این، مسئولیت مقامات برای دخالت در فعالیت‌های مطبوعات مستقل را سخت‌تر می‌کرد. مورد آخر، با بهبود اقدام‌های انجام شده از طریق اعمال قوانین از سوی مقامات قضایی و «بیش‌تر به‌صورت تضمین حمایت از حقوق و آزادی‌های مسلم شهروندان» ارتباط داشت[1].

تلفیق و تدوین این طرح‌ها هیچ خلاقیتی دربر نداشت؛ تمام آن‌ها پیش از این منقضی شده بود و حتی با طرح‌های اپوزیسیون، اشتراک‌های زیادی داشت. تنها موردی که این طرح‌ها را از هم متمایز می‌کرد، مراحلی بود که

---

۱. ر.ک: *سخنرانی رئیس‌جمهور خطاب به مردم قزاقستان*، کازین‌فرم، ۴ آوریل ۲۰۰۳.

برای روند تحولات دموکراتیک پیشنهاد شد؛ اما جامعه با اشتیاق آن را پذیرفت. کشور پیش از «مبارزهٔ انتخاباتی عراقی‌ها»، در حالتی از انتظار به‌سر می‌برد و همه (حتی اپوزیسیون) بدون استثنا دریافتند که «سنگ زدن به قایق» در چنین وضعیتی ریسک است.

با وجود این، سال ۲۰۰۳ بدون بحران سیاسی سپری نشد. این‌بار بحران به روشی نهادی پیش رفت. درگیری‌های پیرامون «قانون زمین» و اختلاف پارلمان (به‌ویژه اقلیت مجلس) و دولت، سبب بروز بحران شد. در نهایت، توافقی به‌دست آمد؛ دولت ایمانگالی ایسماگامبتف استعفا کرد و «قانون زمین» اجرا شد. اما این مسئلهٔ اصلی نبود. مقامات دولتی با تصویب این قانون- به صورتی که دولت از آن حمایت می‌کرد، نشان دادند که قرار نیست منافع مردم را درنظر بگیرند. این قانون به‌خوبی نشان داد که قدرت اجرایی از منافع چه کسانی حمایت می‌کند و بررسی اولیهٔ روند خصوصی‌سازی زمین‌های کشاورزی، دلیل اصلی آن را بازگو می‌کرد.

رسوایی سیاسی بعدی در پاییز اتفاق افتاد. باز هم دولت در این رسوایی نقش داشت؛ اگرچه موضوع به نام مقامات محلی خاتمه یافت. تاریخ قزاقستان پس از استقلال، شاهد انتخاباتی نظیر آنچه در ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۳ اتفاق افتاد، نبوده است. مسئلهٔ اصلی حتی پیروزی قاطع مقامات بر اپوزیسیون، تقلب گسترده، نقض قانون انتخابات، استفاده از فناوری‌های کثیف رایانه‌ای و غیره نبود.

مسئله از این هم جدی‌تر بود. انتخابات مجلس مصلحت خلق (Khalk Maskhalaty) نشان داد که مقامات مرکزی برای کنترل اوضاع جوامع بومی، سازوکار نظارتی مؤثری نداشتند. به‌طور طبیعی، کنترل اوضاع جامعه در دست شهرداران بود. به این ترتیب، آن‌ها مطمئن می‌شدند که انتخابات به نفع آنان برگزار می‌شود؛ مسئله‌ای که کاملاً قابل توضیح است. بر اساس نظام قدرتی که در قزاقستان شکل گرفت، شهرداران خود را به‌عنوان «حاکم مقتدر» معرفی می‌کنند و از قدرت مطلقی که به آن‌ها داده می‌شود، برخوردار می‌گردند. ساختار قدرت قصد ندارد از این امتیازها چشم‌پوشی کند؛ این همان جایی است که مشکلات فراوانِ حوزهٔ اجتماعی- سیاسی از

آن ناشی می‌شود.

انتخابات، جهت‌گیری قابل‌توجه دیگری را نیز آشکار کرد و آن این بود که اشتیاق بسیار زیاد نامزدهای نمایندگی مجلس و رقابت شدید برای تصدی پست‌های پارلمانی، با ملاحظات تاجرمآبانهٔ نمایندگان توجیه‌شدنی است؛ زیرا معرفی شدن به‌عنوان نمایندهٔ مجلس، دست‌کم از سوی مقام‌های ناظر و دستگاه‌های اجرای قوانین، برخی حمایت‌ها را به همراه دارد. کاملاً منطقی است که مدیران شرکت‌ها، مقامات و مدیران تجاری در تمامی سطوح، برای عضویت در شورای مصلحت خلق هجوم بیاورند. به عبارت دیگر، با گذشت ۱۰ سال از استقلال قزاقستان، با وجود تکمیل اصلاحات ساختاری مهم در اقتصاد، هنوز اصول مالکیت دارایی و ویژگی‌های فئودالیسم به شکل عاملی استبدادی حضور دارند.

پیشرفت سیاسی قابل‌توجه دیگر در سال ۲۰۰۳، افزایش تلاش برای تشکیل احزاب بود. این مسئله تا حدودی به تمام احزابی که به‌طور رسمی ثبت شده‌اند و بیش‌تر به احزاب دموکرات قزاقستان (آق یول و آر. پی. آذار (R. P. Asar)) مربوط می‌شد و فقط به این علت نبود که رسوایی‌های سیاسی مهم دقیقاً با شدت گرفتن فعالیت‌های این احزاب ارتباط داشت.

آنچه به ظاهر اهمیت بیش‌تری دارد، مسئلهٔ دیگری است. این دو حزب، به هیچ جناح و «اپوزیسیون افراط‌گرایی» وابسته نیستند. علاوه بر این، برنامه‌ها و گفته‌های آن‌ها با نظرهای رئیس‌جمهور هماهنگ است و هیچ کدام از آن‌ها ادعای قدرت نکردند؛ حتی به‌صورت شفاهی. تنها خواستهٔ آن‌ها مشارکت در قدرت و کسب اجازهٔ تأثیرگذاری بر روند سیاست‌گذاری مرتبط با سیاست بود. بنابراین آن‌ها رقیب دولت (به‌ویژه رئیس‌جمهور) نبودند، بلکه در انجام اصلاحات سیاسی و تحولات مهم با دولت همکاری می‌کردند.

هیچ‌کس نمی‌تواند این حقیقت را نادیده بگیرد که این احزاب، مخالفان و رقیبان سرسخت نظام سیاسی فعلی به‌شمار می‌روند؛ مخالفانی که برای حفظ جایگاهی که به‌دست آورده بودند، حداکثر تلاش خود را به‌کار می‌گیرند. زمانی که آشکار شد تعارض میان امور ظاهری و تحقق واقعی آن‌ها در بین حکومت شدت یافته است، هر دو حزب منابع خود را بسیج کردند. بسیج

منابع آن‌ها به‌صورت پیش‌بینی‌شده، هماهنگ و با مشارکت افرادی نظیر دریغه نظربایوا (Dariga Nazarbayeva) و آلتین بیک سارسینبایف (Altynbek Sarsenbyev)، از محتمل‌ترین سناریو حکایت می‌کرد. در ساختار قدرت کشور، تغییرات مهمی در حال رخ دادن بود. بنابراین برای اولین بار، مراکز تأثیرگذار- نه در قلمرو تحت کنترل دولت (منابع حکومت)، بلکه در فضایی که با سیاست‌های عمومی اداره می‌شد- شکل گرفتند.

در چارچوب کارآمدی رژیم سیاسی، سال ۲۰۰۴ را می‌توان سالی نسبتاً موفق قلمداد کرد. با وجود فرایندهای سیاسی پیچیده، مقامات حاکم از مخالفان پیشی گرفتند و ثبات اجتماعی- سیاسی را در جامعه حفظ کردند. این دستاوردِ مهمی بود. با وجود این، نباید انتخابات مجلس این کشور را که در سوم اکتبر خاتمه یافت و به ظهور تهدید بحران سیاسی جدی منجر شد، نادیده گرفت. دو دستگی شدید اجتماعی دربارهٔ تعداد آرای انتخاباتی، تقویت اپوزیسیون- که مواضع افراطی در پیش گرفته بود- و ایجاد شکاف در ساختار قدرت، از نشانه‌های اصلی این بحران بود.

آنچه اتفاق افتاد، پیامد منطقی تضادی بود که میان تمایل شدید به تغییر نظام «دموکراسی هدایت‌شده» و انتظارهای اجتماعی- سیاسی شکل گرفته بود. این تضاد، نتیجهٔ طرح‌هایی بود که رئیس‌جمهور به‌منظور انجام اصلاحات سیاسی (در ۱۶ ژوئن، در هفتمین نشست حزب جمهوری‌خواه اتان (Republican Political Party "Otan")) مطرح کرد.

پیروزی درخور توجه حزب سیاسی اتان و جبههٔ انتخاباتی احزاب کشاورزی و مدنی (اتحادیهٔ کارگران بخش کشاورزی و صنعت) (Agrarian and Industrial Union of Workers) برای نظام عواقب منفی زیادی در پی داشت؛ عواقبی نظیر :

- افزایش اختلاف میان حامیان دولت و جناح‌های مخالف نخبگان سیاسی و اقتصادی؛
- عمیق‌تر شدن اختلاف نظر ایدئولوژیکی میان نخبگان و بخش فعال جامعه؛ کسانی که در آینده‌ای نزدیک مجبور می‌شدند به‌طور مداوم موضع خود را دربارهٔ برخی مسائل خاص مرتبط با زندگی اجتماعی مشخص کنند؛

ـ افزایش بی‌اعتمادی عمومی به مجلس و مقامات حاکم؛
ـ برانگیخته شدن احساس خشم در جامعه و در پی آن افزایش بدبینی عمومی.

بنابراین، رژیم به جای تحکیم ثبات سیاسی که آخرین حربهٔ ایدئولوژیکی مهم دولت به‌شمار می‌رفت، موجبات تزلزل خود را فراهم کرده بود.

اما مشکل اصلی این بود که جامعه دربارهٔ آرای انتخابات [نظر مشترکی نداشت و] دچار تفرقه شده بود. حتی افرادی که به «حزب قدرت» رأی داده بودند، با دیدن نتایج انتخابات و اطلاع از اینکه شهردارها و اولیگارش‌ها پیروز نهایی انتخابات بودند، مأیوس و ناراضی به‌نظر می‌رسیدند.

مشکل دیگر این بود که دولت با اقدام‌ها و شیوه‌اش در ادارهٔ حکومت، موجبات افراط‌گرایی حزب مخالف میانه‌رو و اتحاد آن با مخالفان تندرو را فراهم کرد؛ در حالی که افراط‌گرایی حزب کمونیست قزاقستان (Cummunist Party of Kazakhstan) و حزب انتخاب دموکراتیک قزاقستان پیش‌بینی‌شدنی بود. افراط‌گرایی حزب دموکرات قزاقستان (آق یول) و اپوزیسیون حزب جمهوری‌خواه «آذار» (آر. پی. آذار) و موضع منفی احزاب دیگری که هیچ کرسی‌ای در مجلس نصیبشان نشده بود، نتیجهٔ مستقیم انتخابات بود. نتیجهٔ آن افراط‌گرایی، تغییری بود که نه‌تنها بر سیاست‌های اپوزیسیون، بلکه بر هدف‌های آن نیز تأثیر گذاشت.

مشکل سوم این بود که در سراسر تاریخ قزاقستان خودمختار، «بحران نخبگان» هرگز تا این اندازه مشهود و فراگیر نبوده است. پیش از آن، مردم فقط اجازه داشتند در مورد کانون‌های نارضایتی علیه رژیم سیاسی حاکم، رویارویی مقامات با اپوزیسیون، شورش «ترک‌های جوان» و تفرقه‌های موجود میان گروه‌های صنعتی و مالی صحبت کنند. انتخابات پارلمانی (که به آن‌ها اشاره شد) و هم‌جواری بی‌حاصل سیاست‌های عمومی و منابع اجرایی، در کل نظام، موجب بروز بحرانی شد که نخبگان را آزار می‌داد.

به این ترتیب، اختلاف گسترش پیدا کرد. با توجه به فقدان سازوکارهای آزمایش‌شده برای انتقال قدرت و با در نظر گرفتن اینکه نمی‌توان از جریان انتقال قدرت صرف‌نظر کرد، چشم‌انداز سیاسی قزاقستان- که تا این اواخر

حاکی از هماهنگی بود- می‌تواند در آینده‌ای نزدیک به عرصه‌ای برای تقابل منافع متناقض و تلاش احزاب برای تأثیرگذاری بر رقبای متعدد و متحدان آن‌ها تبدیل شود. احتمال زیادی وجود داشت که این «تلاش برای تأثیرگذاری» آنقدر نباشد که بتواند در محدودهٔ بستهٔ رئیس‌جمهور وقت نفوذی داشته باشد، بلکه تمایل احزاب را به پیشنهاد جایگزین به او مطرح کند.

همچنین، این‌گونه استنباط می‌شد که در سطح عمومی، نقش رئیس‌جمهور در تشکیل و تثبیت نظام- که از اولین روزهای استقلال قزاقستان تا روزهای اخیر نمایش قابل قبولی داشت- ظاهراً به پایان منطقی خود رسیده است و به ایجاد سازوکارهای الزام‌آور و موازنه‌های بیش‌تری نیاز دارد. موارد زیر از جمله وظایف رئیس‌جمهور است:

- ثبات اجتماعی- سیاسی پایدار در جامعه؛
- اجماع نظر نخبگان؛
- ضمانت انجام فرایند انتقال قدرت به‌صورت مسالمت‌آمیز؛
- موضع‌یابی تهدیدی پنهان دربارهٔ توزیع دوبارهٔ دارایی‌ها یا به حداقل رساندن اثر منفی آن.

به عبارت دیگر، در اوایل سال ۲۰۰۵، به‌نظر می‌رسید نه‌تنها در سطح اپوزیسیون، بلکه در میان نخبگان حاکم هم می‌توان نشانه‌هایی یافت مبنی بر اینکه آن‌ها نیز از نیاز به ایجاد تغییر از رژیمی خودکامه به حاکمیت قانون، آگاهند.

با وجود این، دوگانگی منافع و هدف‌های ذاتی نخبگان حاکم[۱]، سبب بروز تردیدهایی شد. تردیدهایی مانند اینکه پیشرفت‌های آتی قزاقستان در چه

---

۱. از یک سو میل به حفظ موقعیت، به‌ویژه دربارهٔ «شرکت‌های چندملیتی معتبر» با استفاده از شیوه‌های مؤثر و از سوی دیگر، تطبیق «قوانین بازی» که برای لزوم رسمی کردن بنیادین و قانونی مصونیت حق مالکیت در نظر گرفته شده بودند. با وجود این، ضامن اجرای این دو سناریو یک نفر بود: نورسلطان نظربایف. راه چارهٔ مسئله که به انتخاب مجدد وی برای دورهٔ بعدی ریاست‌جمهوری مربوط می‌شد، بر تفاوت‌های فاحش غلبه کرد و به‌منزلهٔ عامل استحکام‌بخشی عمل کرد که در سال ۲۰۰۵ نقش مهمی ایفا نمود.

مسیری خواهد بود؟ در مسیر حفظ نظام قدرت فعلی وابسته به قبیله یعنی وابسته به حکومتی که چند نفر آن را اداره می‌کنند، یا در مسیر مدرنیزه شدن مبتنی بر دموکراسی بیش‌تر.

به‌ظاهر نورسلطان نظربایف هم در مورد نتیجهٔ آن، تردیدهای خود را داشت. در غیر این صورت، به سختی می‌توان پاسخ ندادن صریح به این پرسش بسیار طبیعی و منطقی را که «انتخابات بعدی ریاست‌جمهوری قرار است در چه تاریخی برگزار شود»[1] با شرایط دیگری به جز عامل ترس که بعدها نخبگان حاکم را فراگرفت، توجیه کرد؛ ترس از این احتمال که «انقلاب رنگی» دیگری در قزاقستان در حال شکل‌گیری باشد[2].

انتخابات چهارم دسامبر ۲۰۰۵ که ۹۱/۱۵ درصد از آرای آن به نفع نورسلطان نظربایف بود، بر تمام این تردیدها خط بطلانی کشید؛ انتخاب به نفع گزینهٔ اول، یعنی حفظ سیستم قدرت وابسته به قبیله (وابسته به حکومت عدهٔ معدود) تمام شد.

اختلاف میان رهبران اپوزیسیون قزاقستان[3] که در سال ۲۰۰۶ امکان

---

۱. در جلسهٔ سوم در ۱۹ آگوست ۲۰۰۵، شورای قانون اساسی تاریخ برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری بعدی را تعیین کرد. بر اساس تصمیم اتخاذ شده، قرار شد انتخابات بعدی، در چهارم دسامبر ۲۰۰۵ برگزار شود.

۲. این حقیقت که چنین احتمالی منتفی نیست، به‌وضوح و با برگزاری مجمع دوم آذار (R. P.) در هفتم ژوئن ۲۰۰۵ تأیید شد. اطلاعیهٔ رسمی این مجمع باصراحت آن را مطرح کرد: «بی‌اعتنایی احزاب جمهوری‌خواه، شفاف نبودن فعالیت هیئت‌های اجرایی دولت و عقب ماندن اصلاحات سیاسی از اصلاحات اقتصاد اجتماعی، موجب افزایش احساسات منفی در جامعه شد. در برابر این پیشینه، تلاش‌های خاص مقامات، به‌منظور محدود کردن دموکراسی، آزادی بیان، رقابت‌های سیاسی و فعالیت نهادهای مدنی از دید جامعه، انحراف از اصول دموکراتیکِ اعلام‌شده تلقی می‌شوند». مجمع فوق‌العاده حزب جمهوری‌خواه «آذار»؛ به نشانی: <http://www.navigator.kz>

۳. مجمع عمومی شورای مرکزی حزب آق یول که در ۱۳ فوریه ۲۰۰۵ در آلماتی برگزار شد، حقیقت این گفته را که «دو خرس به‌زحمت در یک لانه چپیده‌اند» تأیید کرد. این حزب با جاه‌طلبی‌های مفرط رؤسایش نابود شد. در ماه مارس، بالاخره شکافی در آق یول پدید آمد و جناحی افراطیِ از آن جدا شد که بر اساس آن، ژارماخان تویاک بی (Zharmakhan

بازسازی مجموعهٔ احزاب قزاقستان را به شیوه‌ای متفاوت فراهم کرد، به‌طور غیرمستقیم این امر را تسهیل کرد. در ژوئن ۲۰۰۶، حزب آذار، حزب مدنی قزاقستان و حزب کشاورزی با حزب اتان ادغام شدند. در نتیجهٔ این ادغام، حزبی جدید به نام حزب دموکراتیک خلق نور اتان (NDP Nur Otan) به‌وجود آمد. این حزب قصد داشت در انتخابات پارلمانی که قرار بود در سال ۲۰۰۷ برگزار شود، نقش مهمی ایفا کند[۱].

علاوه بر این، نظربایف- که از ناتوانی حزب دموکراتیک خلق برای فعالیت در عرصهٔ سیاست عمومی و در چارچوب منابع اجرایی محدود، اطلاع داشت- تصمیم گرفت با اعتبار شخصی خود، چهرهٔ متزلزل حزب را تقویت کند و به‌طور رسمی، رهبر این حزب شد[۲]. او همچنین با اقدام‌های قانونی از امکان

Tuyakbai)، رئیس سابق مجلس پارلمان، که به جمع اپوزیسیون ملحق شده بود، جبههٔ اپوزیسیون جدیدی به نام جنبش برای قزاقستان واحد به‌وجود آورد.

۱. نظربایف که خود را «پسر، نوه و نتیجه مردمِ ساده» معرفی می‌کند، ایجاد دموکراسی پارلمانی برای کشورهایی نظیر قزاقستان را غیرضروری می‌داند. به همین سبب، در آخرین انتخابات پارلمانی قزاقستان در آگوست ۲۰۰۷ نیز حزب حاکم قزاقستان، موسوم به «نوراتان»، موفق شد ۸۸ درصد از آرا را کسب کند و تمام ۹۸ کرسی‌های پارلمان را به‌دست آورد. این انتخابات پارلمانی در شرایطی برگزار شد که هیچ‌یک از احزاب این کشور به کسب هفت درصد مورد نیاز برای ورود به پارلمان موفق نشدند. (مترجم)

۲. این اقدام نظربایف را می‌توان آماده‌سازی «زمینِ فرود اضطراری» برای خودش قلمداد کرد. با وجود اینکه در نسخهٔ اصلاح‌شدهٔ قانون اساسی، متممی گنجانده شد که تصریح می‌کرد امکان ابقای رئیس‌جمهور برای دو دورهٔ متوالی، دربارهٔ رئیس‌جمهور اول صدق نمی‌کند، تضمینی وجود ندارد که با انقضای دورهٔ کنونی، نظربایف خود را از این امکان محروم کند. به احتمال زیاد، این عمل اقدامی امنیتی برای زمانی است که پارلمان و کابینهٔ حزب کاملاً طبق قوانین مورد انتظار عمل نکنند و خطر بی‌ثباتی کشور را به‌وجود بیاورند. به‌نظر می‌رسد فسخ سمت ریاست‌جمهوری و گذار به نظام پارلمانیِ تحت سلطهٔ حزب نور اتان، به رهبری نظربایف، آن چیزی بود که از قبل برنامه‌ریزی شده بود.

رقابت سیاسی احزاب دیگر با نور اتان جلوگیری کرد[1].

با توجه به نتایج انتخابات، مجلس بر اساس ویژگی‌های انحصاری نوراتان تشکیل شد. اما عکس قضیه این است که اولاً، حزب نور اتان (در وضعیت آن زمان خود) برای تغییر ماهیت به حزبی فراگیر و کارآمد- که قابلیت تبدیل شدن به حزب حاکم را داشته باشد- مناسب نبود؛ چه رسد به اینکه به حزب دولتی تمام عیاری تبدیل شود. دوم اینکه، با شتاب مقامات برای برگزاری ناگهانی انتخابات پارلمانی و اصلاح قانون اساسی- که در اوایل ۲۰۰۷ انجام شد- اوضاع بدتر شد. در پی وخامت اوضاع، مقامات جریان تشکیل احزاب سیاسی کارآمد در قزاقستان را رها کردند. علاوه بر این، با توجه به شرایط کنونی، می‌توان تصور کرد که در دوره‌ای طولانی‌تر، این روند هفت سالهٔ منزوی کردن احزاب قزاقستان، به حذف تدریجی آن‌ها از صحنهٔ سیاسی منجر می‌شود.

تا آنجا که به اصلاح قانون اساسی مربوط می‌شود، به هیچ وجه نباید خطایی صورت بگیرد. بی‌تردید، برخی از قوانین جدیدی که در قزاقستان اعمال شدند، از نظر تئوریک می‌توانستند به شکل‌گیری احزاب سیاسی تمام‌عیار و ایجاد نظام جدیدی از الزامات و موازنه‌ها (بر پایهٔ اصول رقابت سیاسی آزاد) کمک کنند. به هر حال، هدف اصلی (به احتمال زیاد) در تثبیت رژیم خودکامه و حذف رقابت‌های سیاسی ریشه داشت[2].

---

۱. به بیان دقیق‌تر، این مطلب در اختیار قانونی مانع ۷ درصدی برای ورود به مجلس، در ممنوعیت احزاب برای تشکیل جبهه‌های انتخاباتی، در گذار به نظام انتخابات نسبیِ خالص و برگزاری انتخابات مجلس زودهنگام مطرح شده بود.

۲. بررسی تمام متمم‌های قانون اساسی به‌وضوح این حقیقت را تأیید می‌کند که با وجود برخی ظواهر دموکراتیک، اصلاحات قانونی به‌طور جدی ویژگی مطلق بودن اختیارات رئیس‌جمهور را تقویت کرد و به رئیس‌جمهور وقت، اختیارهای بی‌سابقه‌ای در رابطه با تمام بخش‌های باقی‌ماندهٔ دولت اعطا کرد. موارد زیر از جملهٔ چنین اصلاحاتی است:

- اختیار رئیس‌جمهور در منحل کردن پارلمان یا هر یک از مجالس آن که هیچ یک از مفاد سفت و سخت مطرح شده در قانون اساسی آن را محدود نمی‌کند؛
- اختیار مطلق رئیس‌جمهور در منحل کردن نهادهای دولتی محلی؛

این هدف با موفقیت حاصل شد. امروز نه‌تنها شخصیت‌های سیاسی مستقل یا شخصیت‌های سیاسی نمادین، بلکه جناح‌های مرکزی و منطقه‌ای که در آغاز و میانهٔ دههٔ اول قرن بیستم متداول بودند و توانایی رقابت سیاسی با نظربایف را داشتند، در عرصهٔ سیاسی قزاقستان غایبند. در نتیجه، مهم‌ترین مشکل سیاسی سال‌های اخیر، یافتن جانشینی برای نظربایف و ایجاد سازوکار انتقال قدرت است که برنامه‌ریزی شده تا سال ۲۰۱۰ راه حلی برای آن پیدا شود؛ به شرط آنکه از دستور کار خارج نشود.

تا اینجا معضل بی‌پاسخ دیگری را می‌توان تشخیص داد که راه حل آن، بخشی از اصلاحات قانون اساسی به‌شمار می‌رفت. منظور از این معضل، کارآمدی بیش‌تر کل نظام مدیریتی است. به‌تازگی قابلیت‌های سازماندهی و نظم‌بخشی دولت، به سمت سکون و حتی جدی‌تر از آن، تنزلِ جایگاه، گرایشی هشداردهنده نشان داده‌اند[1]. همچنین احتمال دارد پیامدهای منفی روزبه‌روز بیش‌تر شود. این پیامدها فقط تهدیدی برای از رسمیت انداختن حاکمیت فعلی نیست، بلکه قادر است، تفرقه‌های اجتماعی گسترده‌ای را برانگیزد و موقعیت سیاسی کشور را بی‌ثبات کند. به‌نظر می‌رسد قزاقستان در حال بازگشت به سال‌های اولیهٔ دههٔ ۱۹۹۰ است؛ سال‌هایی که افزایش

– اختیار رئیس‌جمهور در تشکیل مجمع مردمی قزاقستان و (به این وسیله) معرفی نُه عضو مجلس پارلمان؛

– افزایش تعداد سناتورهایی که رئیس‌جمهور معرفی می‌کند، از ۷ به ۱۵ نفر؛

– حق انحصاری رئیس‌جمهور در انتخاب رؤسای بنگاه‌های اطلاعاتی؛

– امکان اینکه رئیس‌جمهور وظایف دولتی و حزبی را - که با هم تداخل دارند - به عهده بگیرد. این امر در موقعیت سیستم انتخابات به نسبت آراء و تشکیل دولت بر اساس اکثریت پارلمانی، مجرای قانونی دومی برای کنترل کردن تمام بخش‌های دولت در اختیار رئیس‌جمهور قرار می‌دهد.

۱. نه‌تنها شکست واقعی در برنامه‌ریزی و اجرای تعدادی از برنامه‌های دولت، ناکارآمدی در مدیریت اموال دولت، تعامل ضعیف میان بنگاه‌های دولتی در سطوح منطقه‌ای و محلی، اختلافات متعدد میان مردم و مقامات محلی، بی‌مهارتی ارائه دهندگان خدمات اجتماعی، افزایش فساد و غیره از نشانه‌های این گرایش است، بلکه نشانهٔ شکست این حقیقت است که دولت به انتقادهای مخالفان پاسخی نمی‌دهد.

تنش‌های اجتماعی از ویژگی‌های آن بود. در کانون این تنش‌ها دلایل اقتصادی چندانی (مانند نارضایتی از روند اصلاحات و احساس بی‌عدالتی اجتماعی) دیده نمی‌شود؛ البته این مشکلات وجود دارند.

نتیجهٔ گرایش به توسعهٔ سیاسی (که به آن اشاره شد) در سال‌های اخیر این است که فضای سیاسی این کشور را رئیس‌جمهور به‌تنهایی اداره می‌کند و قدرت انحصاری او همواره روبه افزایش بوده است. این امر سبب پیدایش این تصور می‌شود که در برههٔ کنونی قزاقستان، نتیجهٔ کشمکش میان عوامل «اصلاحگر» و «محافظه‌کار»، پیروزی گروه دوم بود.

به‌طور هم‌زمان، کاملاً آشکار است که ساختار قدرتی که به‌تازگی شکل گرفته است، هنگام رویارویی با امور برنامه‌ریزی‌شدهٔ مربوط به حمایت از مواضع رژیم حاکم، از نظر راهبردی، فقط مشکلات و خطرهای نظام سیاسی-اقتصادی قزاقستان را وخیم‌تر کرده است. مهم‌ترین این مشکلات، به‌رسمیت شناختن مالکیت خصوصی، جلوگیری از توزیع دوبارهٔ آن و مسئلهٔ «حق جانشینی» است. نظربایف به‌طور کامل از این مسئله آگاه است؛ بنابراین، پیش‌بینی مسیر توسعه‌های آینده در نظام سیاسی قزاقستان نسبتاً دشوار است.

۳. ارزیابی دموکراسی و اقتصاد بازار بر اساس معیارها

۳-۱. دموکراسی

۳-۱-۱. رژیم سیاسی: با وجود اینکه اکثر نویسندگان، رژیم سیاسی مستقر در قزاقستان را رژیمی استبدادی[1] یا رژیمی با «مؤلفه‌های استبدادی آشکار»[2] توصیف می‌کنند، این مسئله کاملاً حقیقت ندارد. تردیدی وجود

---

۱. ر.ک: ا. کورتف (A. Kurtov)، *دموکراسی انتخابات در قزاقستان: تحولی استبدادی* (مسکو، ۲۰۰۱)؛ مارتا بریل اولکات، *قزاقستان: وعدهٔ تحقق‌نیافته* (مسکو، ۲۰۰۳).

۲. ا. ک. کتوف (A. K. Kotov)، *قزاقستان خودمختار: شهروندان، ملت، مردم* (آلماتی، ۱۹۹۷)؛ ی. ک. نورپیسوف و ا. ک. کتوف، *دولت قزاقستان: از حکومت خان‌ها تا جمهوری ریاست جمهوری* (آلماتی، ۱۹۹۵).

ندارد که مؤلفه‌های استبدادی رژیم سیاسی وقت بسیار آشکارند؛ اما مشکل این است که این رژیم، کارکردهای اصلی رژیم استبدادی (یعنی ایجاد دولت قدرتمند و تضمین پیشرفت‌های اقتصادی و رفاه اجتماعی برای مردم) را محقق نمی‌کند. در بررسی جنبه‌های نامطلوب «معجزهٔ اقتصادی» قزاقستان، موارد شگفت‌انگیزی دیده می‌شود. با وجود رشد صعودی تولید ناخالص داخلی، مبارزه با فقر (به‌عنوان مشکلی اساسی) به قوت خود باقی مانده است؛ در حالی که فاصلهٔ بین بخش‌های غنی و فقیر جمعیت بیش‌تر شده است.

بی‌تردید، نمی‌توان رژیم سیاسی وقت را رژیمی دموکراتیک قلمداد کرد. حضور مجموعهٔ کامل و کاربردی عوامل دموکراتیک بنیادین، چیزی را تضمین نمی‌کند. در قزاقستان مانند دو بخش دیگر حکومت (یعنی مقننه و قضائیه) برای جابه‌جایی مقامات اجرایی، به غیر از اعمال نفوذ رژیم حاکم و فشار به «منابع اجرایی» روال ثابت قانونی وجود ندارد. بر اساس یک واقعیت سیاسی، اصل تقسیم قدرت که در قانون اساسی عنوان شده است، ماهیتی کاملاً صوری دارد.

صحنه‌گردانان واقعی سیاست قزاقستان، اهرمِ قدرتِ وابسته به ریاست‌جمهوری (دست‌کم تا سال ۲۰۰۶) و گروه‌های صنعتی مالی هستند که در اطراف آن شکل گرفته‌اند. منظور ما صرفاً شرکت‌های چندملیتی نیست، بلکه پیش از هر چیز، شرکت‌های برون‌مرزی را که اعضای تشکل‌های سیاسی آن را کنترل می‌کنند، مد نظر داریم.

احزابی که به رهبرانشان وابستگی زیادی دارند، بیش‌ترین بخش احزاب و جنبش‌های سیاسی قزاقستان را تشکیل می‌دهند. اگر رهبران این احزاب حذف شوند، حزب هم دیگر وجود نخواهد داشت؛ اولین مسئلهٔ مهم، همین است. دومین مسئله‌ای که موجب نگرانی می‌شود، یک‌نواختی برنامه‌ها و فقدان ایده‌های خلاق است. سومین مسئله این است که نظرسنجی‌های انجام شده، از محبوبیت کم احزاب در بین مردم حکایت می‌کند؛ یعنی آن‌ها در حال حاضر از حمایت تودهٔ مردم برخوردار نیستند.

اما مسئلهٔ اصلی این است که عرصهٔ احزاب، با سلطهٔ کامل حزب نوراتان که هیچ رقیب سیاسی ندارد، کاملاً بازسازی شده است. با وجود این، در

بلندمدت، این برتری تاکتیکیِ حساب‌شده می‌تواند به انحطاط این حزب و حذف آن از صحنهٔ سیاسی قزاقستان منجر شود.

تمام این مسائل گواهی می‌دهد که با گذشت ۱۵ سال از ایجاد ساختار دموکراتیک در قزاقستان، احزاب سیاسی در روند تصمیم‌گیری سیاسی، به عاملی تمام‌عیار تبدیل نشده‌اند.

مقام قضایی که بر اساس قانون، متکی به خود و مستقل است، در شرایط واقعی بر اساس قانون عمل نمی‌کند و هنوز برقراری عدالت به سفارش دیگران، برتر از قانون است.

مقامات از روند دموکراسی انتخاباتی به‌منزلهٔ یکی از شکل‌های بسیج سیاسی استفاده می‌کنند و به نقش آن در تشکیل نهادهای دولتی اهمیتی نمی‌دهند. هیچ تضمینی برای انطباق انتخابات با مؤلفه‌های دموکراسی وجود ندارد. در نتیجه، در حال حاضر، سیاستمدارانی که به دنبال مقام و جایگاه‌اند، بر سیاستمداران مردمی مستولی شده‌اند.

سرانجام، در سال‌های ۲۰۰۷- ۲۰۰۶ چارچوبی که اجازه می‌داد رژیم سیاسی- که تا آن زمان در قزاقستان مستقر شده بود- به‌مثابهٔ نظام قبیله‌ای- اولیگارشی تعریف شود، منحل شد. نظربایف با ارزیابی میزان تهدیدهای گروه‌های منافع خاص[۱]، حمله‌ای را علیه آنان ترتیب داد[۲].

---

۱. تا سال ۲۰۰۶ - ۲۰۰۵ گروه‌های مشترک‌المنافع خاصی، به منابع بالقوه‌ای دست یافته بودند که اگر برای مخالفت علنی با دولت کافی نبود، دست‌کم برای مخالفت ضمنی کفایت می‌کرد. علاوه بر این، برخی از این گروه‌ها (گروه راحت علی‌اف - دریغه نظربایوا) در مقام مخالفان رژیم وقت، آشکارا فعالیت خود را آغاز کردند.

۲. سال ۲۰۰۶ با تمرکز بر مدیریت دارایی‌های متنوع دولت اهمیت یافت. در میان شرکت‌های دولتی که در پی این رویکرد به‌وجود آمدند، شرکت‌های زیر به‌چشم می‌خوردند: شرکت سهامی سامروک (Samruk) که دارایی‌های شرکت‌های ملی را ادغام کرد؛ صندوق توسعهٔ پایدار کازینا (Kazyna) که نهادهای توسعهٔ کشور را با هم ترکیب کرد؛ شرکت سهامی کازاگرو (Kazagro) و همچنین شرکت کارآفرینی اجتماعی ساریارکا (SEC) که برنامه‌ریزی شده بود در تمام منطقه راه‌اندازی شود و تمام دارایی‌های دولت در سطح منطقه را تثبیت کند. در سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۷، در عرصهٔ حزبی تجدید ساختاری انجام شد که سلطهٔ حزب نور اتان را در آن کشور تضمین کرد.

از آن زمان، تمام گروه‌های منافع مطرحی که در طول سال‌های استقلال در بین نخبگان حاکم به‌وجود آمده بودند، یا کاملاً ورشکسته شده‌اند یا بخش مهمی از منابع خود را از دست داده‌اند. از یک سو، می‌توان این امر را عاملی مثبت قلمداد کرد؛ چرا که از تسلط هر گروهی با منافع خاص جلوگیری کرده است. از سوی دیگر، توازنی را که بین نزدیک‌ترین همراهان رئیس‌جمهور برقرار بود، بر هم زده است. این امر نه‌تنها رقبای اصلی را به مهار یکدیگر قادر می‌کرد، بلکه (با وجود اینکه ممکن است متناقض به‌نظر برسد) موجب می‌شد دستگاه‌ها فعالیت خود را بیش‌تر کنند.

در حال حاضر، گروهی که نظربایف تشکیل داده، تنها گروه حاکم است و از حدودی که او تعیین کرده است، پا فراتر نمی‌گذارد. تمام «گروه‌های بانفوذ» دیگر در انتظارند و گروه‌های جدیدِ در حالِ شکل‌گیری برای اینکه جزء گروه‌های بانفوذ و پرقدرت شناخته شوند، هنوز اعتبار کافی کسب نکرده‌اند.

امروز تنها خطر جدی که رژیم سیاسی وقت را تهدید می‌کند، رشد بحران و تشدید نارضایتی اجتماعی است. این دو عامل به همراه ناتوانی دولت در رویارویی با مشکلات، در آینده‌ای بسیار نزدیک، می‌توانند آغاز درگیری دولت و پارلمان (با تمام عواقب منفی‌ای که در پی دارد) را موجب شود و انتخاب بین حرکت به سمت نظام سیاسی شبه‌پارلمانی به شکل «حکومت استبدادی مستحکم»[1] یا به سمت افزایش سلطهٔ فردی را الزامی کند.

۳-۱-۲. یکپارچگی سیاسی و اجتماعی: نتیجهٔ اصلی اصلاحات اقتصادی قزاقستان، تغییر در سلسله‌مراتب روابط معیار به سمت شرق بود. با

در اوایل ۲۰۰۷، اصلاحات قانون اساسی تصویب شد. این اصلاحات، زنجیرهٔ اختیارات رئیس‌جمهور را حتی قدرتمندتر کرد و از همه مهم‌تر اینکه، مسئلهٔ جانشینی را از دستور کار خارج کرد. در ۲۰۰۷ حمله‌هایی علیه گروه اوراسیا انجام شد، نظربایف از عرصهٔ سیاسی حذف شد، پروندهٔ راحت علی‌اف به سرانجامی منطقی رسید و مبارزه برای بی‌اعتبار کردن تیمور قلی بایف (Timur Kulibayev) آغاز شد.

۱. این اصطلاح را ا. یو. ملویل (A. Yu. Melville) به‌وجود آورد؛ ر.ک: ا. یو. ملویل، *سیاست‌های پس از کمونیسم و گذار از «موج سوم دموکراسی»*، پولیس، ش. ۳ (۱۹۹۹)، ص ۳۴.

وجود اینکه روابط استاندارد با میانجی‌گری دولت، هم‌زیستی قدرت و مالکیت دارایی و قدرت واقعی، سلطهٔ خود را حفظ کرده‌اند، این تسلط بیش‌تر ویژگی مربوط به اهرم قدرت است. در سطح اجتماعی، روابط مشترک و روابطی که بر اساس منافع مالکیت خصوصی است، جایگاه غالب را به خود اختصاص می‌دهند.

برقراری ثبات واقعی در قزاقستان، به تعداد زیاد مالکانِ خرد وابسته است. در میان آن‌ها بازرگانان خرد، مقامات ردهٔ متوسط، صاحبان مراکز خدماتی و گروه خاصی از کشاورزان حضور دارند. در قزاقستان تمام کسانی که توانایی تصمیم‌گیری و مدیریت (حداقل تعداد کمی) نیروی کار را دارند، احساس می‌کنند بر روی پای خود محکم ایستاده‌اند.

یکی از ویژگی‌های قزاقستان این است که هر یک از کارفرمایان خُرد، عدهٔ خاصی از مردم را به دامنه نفوذ خود می‌کشد و این امر، فقط کارکنان آن‌ها را دربر نمی‌گیرد؛ افرادی با درجه‌های متفاوت وابستگی به آنان نیز در این محدوده قرار می‌گیرند. کارفرما برای آنان نقش وکیل را اِیفا می‌کند و این افراد، موکلان او هستند. نتیجهٔ این نوع رابطه، به‌وجود آمدن هرم اجتماعی نامتعارفی بر اساس نظام رابطهٔ وکیل- موکل است؛ این نظام، زمینه‌ساز ساختار سازمانی جامعه قزاقستان است.

نکتهٔ خاص دیگری که باید درنظر داشت، این است که جامعهٔ قزاقستان تا اواخر سال ۲۰۰۰ سیاست‌زده نشده بود و به فرایندهای مربوط به اهرم قدرت تمایل کمی نشان داده بود. انگیزه‌های اصلی اکثر مردم، برآمدن از عهدهٔ دخل و خرج و تلاش برای راه یافتن به نظام نوپای اقتصاد بازار بود.

در قزاقستان، در حدود ۴۰۰۰ سازمان غیردولتی و ۱۲ حزب سیاسی ثبت شده است. بیش از ده‌ها جنبش سیاسی با عناوین مختلف[1] و بیش از ۲۰۰۰ رسانهٔ گروهی وجود دارد که با وجود اینکه بیش‌تر آن‌ها تحت کنترل مستقیم دولت نیستند، تأثیر مهمی بر دولت یا افکار عمومی نداشته‌اند. نظام

---

۱. در حال حاضر، بر اساس آمار وزارت دادگستری ۲۱۵۳۶ سازمان غیرتجاری در قزاقستان ثبت شده‌اند. این تعداد شامل ۶۷۶۱ شرکت (از هر نوعی که می‌توان تصور کرد) ۸ حزب سیاسی، ۳۳۴۰ بنیاد عمومی و ۱۰۷۲ شرکت خصوصی است.

رابطهٔ وکیل- موکل مستقر، هم در سطح قدرت و هم در سطح جامعه با موفقیتی قابل‌قبول فعالیت کرده است.

تلاش‌هایی که برای افزایش آزادسازی سیاسی انجام شد، تغییرهای گسترده‌ای در پی داشت. نه‌تنها «اپوزیسیون دموکرات»، بلکه دولت هم در انجام این تلاش‌ها نقش داشت. در مسیر این فرایند، این مسئله اشتباه یا نادیده گرفته شده بود که اگر فرایند آزادسازی به‌جریان می‌افتاد و نظام انتخابات مردمی اعمال می‌شد، ضرورت حمایت از منافع شخصی، بخش فعال جامعه را وارد می‌کرد تا برای خود منافع سیاسی درنظر بگیرند و با وجود عواقبی که می‌تواند در پی داشته باشد، با از خود گذشتگی برای آن منافع مبارزه کنند.

مفهوم اصلی این است که به‌دلیل ساختار قدرت و مالکیت دارایی که در قزاقستان مستقر شده است و همچنین نفوذ اصول مالکیت قدرت و دارایی در میان سلسله مراتب فرماندهی، به موازات هرگونه تلاش برای تسریع روند آزادسازی سیاسی، تصور تقسیم دوبارهٔ دارایی‌ها شکل می‌گیرد. این مسئله در طول سال‌های گذشته و در نتیجهٔ خصوصی‌سازیِ انجام‌شده در مراکز مالکیت قدرت و دارایی شکل گرفته است. این مرکزها به‌منظور دفاع از استقلال خود و بی‌اثر کردن یا دست‌کم محدود کردن سیاست حاکم، برنامه‌ریزی و هماهنگ شده‌اند.

از سوی دیگر، نمی‌توان نادیده گرفت که نداشتنِ حق مالکیت دارایی (مالکیتی که نه‌تنها به صورت مدّون بلکه در عمل هم تضمین شده باشد) یکی از ویژگی‌های عمومی کشورهای به‌جا مانده از فروپاشی شوروی است (که قزاقستان هم از این مورد مستثنا نیست). مالکیت دارایی امری است شرطی- که به موقعیت مدیران اجرایی بستگی زیادی دارد- و اگر تنظیمات خاصی را که ساختارهای قدرت به‌وجود آورده‌اند، بر هم بزنند، می‌توانند آن را در اختیار خود نگه دارند. در مراحل ابتدایی اندوختن سرمایه، از رتبه و مقام به‌عنوان ابزاری برای دست‌یابی به مزایای بیش‌تر استفاده می‌شد؛ اما اکنون دارایی و منابع (به همراه رتبه و مقام) جایگزین آن‌ها شده‌اند. نیاز به تضمین ضمانت های قانونی برای آن اموال، منافع مشترکی به‌وجود آورد که

در پی محدود کردن توانایی دولت در توزیع دوبارهٔ آن است. این امر نیاز به ایجاد تحول در نظام سیاسی را برانگیخت و حرکت به سمت دولتی قانونمند یا به‌عنوان «برنامهٔ حداقل» باعث تصویب فوری قوانینی شد که تضمین‌هایی در برابر توزیع دوبارهٔ دارایی‌ها ارائه می‌کنند، البته به شرط اینکه در رهبری سیاسی تغییری ایجاد شود.

۳-۲. اقتصاد بازار

هنگام سخن گفتن از قزاقستان و مشکلاتی که تشریح شد، باید دستاوردهای انکارناپذیر آن را نیز تأیید کرد. در این کشور، اصلاحات اقتصادی تمام‌عیاری انجام یافته و پایه‌های اقتصاد بازار بنا نهاده شده است؛ همچنین خصوصی‌سازی کاملی اجرا شده، بخش خصوصی فعالیتش را شروع کرده، پول ملی تبدیل شدنی است و نرخ آن به میزان قابل قبولی تثبیت شده؛ انرژی بالقوهٔ تودهٔ مردم تضعیف شده است؛ در چارچوب ساختار اقتصادی، سهم خدمات و بخش مصرف‌کننده به‌شدت افزایش یافته است و مفهوم «کمبود» کالاها دیگر کاربردی ندارد. بی‌شک، نابرابری اجتماعی و اقتصادی بسیاری در جامعه وجود دارد؛ اما باید توجه داشت که میزان تحول بازار از یک سو و افزایش درآمدها و هزینه‌های عمومی، از سوی دیگر، موجب بالا رفتن سطح رفاه در جامعه می‌شود. اول اینکه، تحولات بازار قزاقستان، به پیش آمدن وضعیتی منجر شد که در نتیجهٔ آن، تمام بخش‌های فعال جامعه به بورژوازی خُرد پیوستند؛ زنجیره‌ای از جمعیتی که از نظر اجتماعی غیرفعال و به آن گروه وابسته بودند. دوم اینکه، افزایش درآمدها و هزینه‌های عمومی رشد مستمر درآمد افرادی را که دولت به آن‌ها کمک مالی می‌نماید، تضمین می‌کند. سوم اینکه، شکوفایی اقتصادی سال‌های اخیر، نیاز به نیروی کار را به‌طور یک‌نواختی افزایش داده است؛ در حالی که به‌دلیل نبود نیروی کار ماهر، این نیاز سرکوب شده، موجب افزایش مستمر دستمزد نیروی کار می‌شود.

علاوه بر این، آن‌طور که اوضاع کشورهای منطقه و همسایه نشان می‌دهد، نمی‌توان این نکته را نادیده گرفت که در قزاقستان و به‌ویژه در بین

شرکت‌های خُرد و سطح متوسط، فضای رقابتی پررونقی وجود دارد. میزان حضور دولت در این بخش از اقتصاد بسیار کم بوده، رابطه با هیئت‌های اجرایی دولت در چارچوب حدود قابل قبول است.

شکل اصلی مالکیت دارایی در قزاقستان، اصل حقوقی مالکیت خصوصی است. تا سال ۱۹۹۷، سهم بخش خصوصی در تولید ناخالص ملی به ۵۵ درصد و در سال ۲۰۰۱ به ۸۵ درصد رسید. در سال ۲۰۰۴، برای اعمال مالکیت خصوصی بر املاک کشاورزی تصمیمی گرفته شد.

از روند خصوصی‌سازی، ارزیابی‌های متفاوتی وجود دارد و اگر دستگاه اداری قوانین خودسرانه‌ای تصویب کنند، احتمال ازدست رفتن دارایی‌ها زیاد است؛ به همین علت، نارضایتی‌هایی در این زمینه دیده می‌شود. به هر حال، مالکیت خصوصی تاکنون در عرصهٔ توسعهٔ اقتصادی قزاقستان به عاملی پرنفوذ تبدیل شده است. با وجود اعتراض به نظام قدرت حاکم، جریان اصلاحات در قزاقستان، حمایت از مالکیت خصوصی و چشم‌پوشی از سلطهٔ دولت بر اقتصاد را تضمین کرده است. آزادسازی اقتصادی گسترده، به همراه کاهش هم‌زمان جریان آزادسازی سیاسی، موفقیت اصلاحات را تضمین کرده است.

دولت حاکم، حوزهٔ حمل و نقل (از جمله انتقال از راه خط لوله) را در انحصار خود دارد. از اوایل سال ۲۰۰۵، برای اصلاح بازار ارتباطات از راه دور، تلاش‌هایی انجام شده است. تمام بازارهای دیگر، از جمله بازارهای مسکن، خدمات عمومی و انرژی، در اختیار بخش خصوصی است. کمیتهٔ ضدانحصاری وجود دارد که درخواست افزایش قیمت سازمان‌هایی که به‌عنوان انحصارطلبان شناخته می‌شوند، به تأیید آن نیاز دارد.

تجارت خارجی کاملاً آزاد شده است. برای واردات تمام کالاها، هزینه‌های محدودکننده‌ای در نظر گرفته شده است؛ اما میزان آن ناچیز است. به‌نظر می‌رسد محدودیت های موقتی که اغلب در فصل برداشت بر صادرات سوخت اعمال می‌شود، به‌طور متناوب تمدید می‌گردد.

اگرچه در فضای پس از فروپاشی شوروی، بخش بانکی یکی از جدیدترین و باثبات‌ترین نظام‌ها است، بر اساس وقایع سال ۲۰۰۷، عاری از مشکل هم

نیست. مهم‌ترین مشکلات آن، به قرض‌های کلان خارجی مربوط می‌شود. نظام بانکی سرمایهٔ قابل توجهی دارد که در خارج از قزاقستان سرمایه‌گذاری می‌شود.

اولویت اصلی برای بانک ملی قزاقستان، نرخ پایین تورم است. از آنجا که در قزاقستان هیچ محصول داخلی وجود ندارد که در نتیجهٔ تقویت پول ملی، قابلیت رقابت خود را از دست بدهد، بانک ملی این کشور، سیاست دائمی پایین نگه داشتن نرخ تورم را دنبال کرده است.

نظام تأمین اجتماعی جدیدی در این کشور برقرار شده است و الگوی قدیمی آن- که از نوع نظام‌های شوروی سابق بود- در میانهٔ دههٔ ۱۹۹۰ منسوخ شد. در حال حاضر، نظام تأمین اجتماعی مرکبی وجود دارد که شامل یک وابسته و چند نظام است و یک میلیون و ۷۰۰ هزار مستمری‌بگیر بازنشسته را پوشش می‌دهد. همچنین نظام سهم حق بیمهٔ معین با چهار میلیون و ۴۷۰ هزار حقوق‌بگیر نیز فعال است (کارگران متعلق به گروه مشاغل آزاد، در نظام سهم حق بیمهٔ معین عضویت ندارند).

تمام موارد فوق را می‌توان از امتیازهای برنامهٔ اصلاح تجارت در قزاقستان به‌شمار آورد. همان‌طور که وقایع سال ۲۰۰۷ نشان دادند، نظام اقتصادی بازار که در قزاقستان شکل گرفت، تا رسیدن به تکامل، راه زیادی در پیش دارد. امروزه احتمالات هشداردهنده‌ای وجود دارند مبنی بر اینکه قزاقستان در این مرحله، به‌دلیل نداشتن منابع کافی، موفق نمی‌شود بر بحران اجتماعی- سیاسی غلبه کند. رویدادهای مرتبط گوناگونی می‌توانند به این نتیجه‌گیری منجر شوند.

اول اینکه بحران اقتصادی که با شرمندگی آن را انطباق نامیدیم، واقعیتی است که اتفاق افتاده است. به‌راحتی می‌توان رکود را در ساختار بازار احساس کرد؛ وضعیت نظام بانکی، نگران‌کننده و رو به وخامت است. در سال جاری، بانک‌های ردهٔ دوم کشور باید وام‌هایی به ارزش تقریبی ۱۳ میلیارد دلار را تسویه کنند. بخش واقعی اقتصاد دچار سکون شده است و به‌دلیل بالا بودن اعتبارات، سهم تولید داخلی در بازار مواد غذایی، بر اساس برآوردی بسیار خوش‌بینانه از ۸۰ تا ۸۵ درصد به ۶۰ تا ۶۵ درصد کاهش یافته است. برای

اولین‌بار در هشت سال اخیر، نرخ تورم از حد پیش‌بینی‌شده گذشت؛ این نرخ، طبق آمار رسمی، ۱۸/۸ درصد (ولی بر اساس برآورد کارشناسان ۴۰ درصد) بود. بدهی خارجی از اواخر سال ۲۰۰۷، به ۹۶ میلیارد و ۳۷ میلیون دلار افزایش یافت؛ ۴۰ درصد از این مبلغ، بدهی‌های معوقه‌ای است که به فعالیت شرکت‌های چندملیتی در قزاقستان مربوط می‌شود.

دوم اینکه، در نتیجهٔ بحران اقتصادی، بازگشتی واقعی به شرایط اواسط دههٔ ۱۹۹۰ اتفاق افتاد؛ زمانی که بحران اجتماعی در آن زمان کاملاً مشهود بود. امروز هم مانند آن سال‌ها نه‌تنها فعالیت‌های کارگران- که ظاهراً با هزینه های فزایندهٔ زندگی و دستمزدهای کم سرخورده شده اند- بلکه فعالیت‌های رهبران اتحادیه‌های کارگری نیز سبب تسریع جنبش‌های اعتصابی در کشور شده است؛ حتی کارکنان بخش عمومی هم که در گذشته ساکت بودند، اعتراض خود را به‌طور علنی ابراز می کنند.

در نتیجهٔ عملکرد ضعیف دولت مرکزی و محلی دربارهٔ قانع کردن این افراد (یا دقیق‌تر بگوییم، اقدام‌های انجام شده به‌منظور برقراری توازن، در آستانهٔ بروز اعتراض به فساد حاکم)، گروه‌های اجتماعی جدیدی از جوامع معترض به‌وجود آمده‌اند. این گروه‌ها شامل سهامداران فریب‌خورده، مردمی که تسهیلات مسکن «به‌منظور تأمین نیازهای دولت» از آن‌ها مضایقه شده، شهروندانی که خانه‌هایشان را به‌طور غیرقانونی ساخته‌اند و غیره است. این افراد دیگر به کمک‌های دستگاه‌های دولتی تکیه نمی‌کنند، بلکه به‌صورت خودجوش در اتحادیه‌های موقت سازماندهی می‌شوند. این امر می‌تواند ویژگی درونی تلقی شده، به مشکلی دائمی برای مقامات تبدیل شود.

اما آینده از این هم نگران‌کننده‌تر است. افزایش چندبرابری هزینهٔ مسکن، خانه‌دار شدن را برای جوانان غیرممکن کرده است؛ به‌ویژه در میان خانواده‌های پرجمعیتی که در مناطق روستایی زندگی می‌کنند و گروه‌های قومی صاحب‌عنوان نمایندهٔ آن‌ها هستند. دیر یا زود، این دسته از شهروندان می‌خواهند به شرایطی بهتر دست یابند و اعتراض‌های اجتماعی امروز در مقابل این پدیده، بعدها شبیه به شیطنت‌های بچگانه‌ای به‌نظر خواهد رسید.

مشکل دوم، افرادی هستند که اکنون ۵۰ تا ۵۵ سال دارند (افرادی که

پس از خاتمهٔ جنگ جهانی متولد شده‌اند). از یک سو، دقیقاً این دسته از افراد جامعه بخشی از گروهی را تشکیل می‌دهند که «صاحبان مشاغل آزاد» نامیده می‌شوند؛ کسانی که هم‌زمان با اعمال نظام سهمیهٔ معین- که از مفاد مستمری بازنشستگی است- هیچ یک از سهمیه‌هایی را که درخواست کرده‌اند، نگرفته‌اند؛ اما سابقهٔ شغلی زیادی دارند و قبلاً برای سازمان‌های دولتی کار کرده‌اند. بنابراین، کاملاً منطقی است که مسئلهٔ حق آن‌ها برای دریافت مستمری بازنشستگی مطرح شود. از سوی دیگر، نظام سهمیه معین نیز ثابت کرد که این مسئله خیالی بیش نیست؛ چرا که در تمام سال‌هایی که این طرح اجرا می‌شد، کمی بیش‌تر از ۱۰ میلیارد دلار جمع‌آوری کرده است و پرداخت‌های واقعی به بیش‌تر افرادی که این سهمیه‌ها را دریافت می‌کنند، حتی برای گذران آبرومندانهٔ دوران بازنشستگی، کافی نخواهد بود.

در اینجا دو پرسش منطقی مطرح می‌شود: اول اینکه، پس‌اندازهای حقوق بازنشستگی شهروندان چگونه و در کجا هدر می‌رود؟ زیرا انبوهی از رسیدهای دولتی تصدیق می‌کنند که منابع صندوق‌های بازنشستگی باید بسیار بیش‌تر از این مقدار باشد[1]. دوم اینکه، دولت چگونه می‌خواهد مشکل پرداخت دستمزدها را حل کند و آیا اصلاً قصد رسیدگی به آن را دارد؟ هنوز پاسخی برای هیچ یک از این پرسش‌ها پیدا نشده است. اکنون باید در پی یافتن پاسخی برای آن‌ها بود، چرا که سه یا پنج سال آینده بسیار دیر است و مسئله از حوزهٔ احتمالات و حدسیات به حیطهٔ عملی وارد خواهد شد.

---

۱. در ادامهٔ رویدادهای نه ماه اول سال ۲۰۰۷، صندوق‌های سهمیهٔ معین، سهمیهٔ حقوق بازنشستگی را تا مبلغ ۸۲۴۲۱۴ میلیارد تنگه (واحد پول قزاقستان) جمع‌آوری کردند؛ اما پرداخت مستمری بازنشستگان و واریزی برای سازمان‌های بیمه تا مبلغ ۵۸۱۱۲ میلیارد تنگه بود؛ یعنی در حدود ۷ درصد از کل رسید.

جدول ۲

پویش‌شناسی تغییر شاخص‌های اقتصادی- اجتماعی (۲۰۰۵- ۲۰۰۰)

	۲۰۰۰	۲۰۰۵
جمعیت، هزارنفر	۱۴۸۶۵/۶	۱۵۲۱۹/۳
جمعیت شاغل، هزارنفر	۶۲۰۱/۰	۷۲۶۱/۰
شامل: کارگران مشاغل آزاد، هزار نفر؛ بیکارها، هزارنفر	۲۶۹۶/۶ ۹۰۶/۴	۲۶۲۰/۴ ۶۴۰/۷
درآمد نقدی مردم برآورد سرانه ماهیانه، $	۴۴/۷	۱۱۶/۴
متوسط دستمزد ماهیانه هر کارگر، $	۱۰۱/۱	۲۵۶
سپرده‌های بانکی مردم، میلیون$	۶۲.۱/۱	۴۲۲۸/۸
تولید ناخالص داخلی ، میلیارد$	۱۸/۲۹	۵۷/۱۳
سرانهٔ تولید ناخالص داخلی، $	۱۲۲۹	۳۷۷۱/۳
درآمدهای مالی، به نسبت درصد تولید ناخالص داخلی	۲۳/۰	۱.۲۸
مخارج مالی، به نسبت درصد تولید ناخالص داخلی	۲۳/۲	۲۶/۸
گردش تجارت خارجی، میلیون$	۱۳۸۵۲/۲	۴۵۲۰۱/۲
شامل: صادرات	۸۸۱۲/۲	۲۷۸۴۹/۰
واردات	۵۰۴۰/۰	۱۷۳۵۲/۲
حجم بدهی خارجی، به نسبت درصد تولید ناخالص داخلی*	۶۸/۵	۷۴/۴

* در سال ۲۰۰۱ بدهی‌های خارجی دولت و بدهی‌هایی که دولت آن‌ها را ضمانت کرده بود، به ۴/۰۵۶ میلیون دلار یا ۳۱/۳ درصد از کل بدهی‌های تراکمی می‌رسید. بدهی‌های بخش خصوصی که دولت آن‌ها را ضمانت نکرده بود، به ۸/۵۹۶ میلیون دلار افزایش یافت. از اواخر سال ۲۰۰۰، بدهی‌های خارجی دولت و بدهی‌هایی که دولت آن‌ها را ضمانت کرده بود، بالغ بر ۵/۱ میلیون دلار و مبلغ کل بدهی خارجی دولت ۳۲/۰۱۷ میلیارد دلار بود.

منابع: گزارش سالانهٔ بانک ملی R در سال ۲۰۰۰ (آلماتی، ۲۰۰۱)؛ گزارش سالانهٔ بانک ملی در سال ۲۰۰۶ (آلماتی، ۲۰۰۷)؛ سالنامهٔ آمار قزاقستان، ۲۰۰۶ (آلماتی، ۲۰۰۶)، صفحات ۱۸، ۳۵، ۵۲،

۱۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۱؛ سالنامهٔ فشردهٔ آمار قزاقستان ۲۰۰۵ (آلماتی، ۲۰۰۵) صفحات ۵، ۶، ۱۵؛ گزارشی از ثبات مالی قزاقستان (آلماتی، دسامبر ۲۰۰۷). <http://www.nationalbank.kz/cont/publish244854_4076.pdf>

۴. ارزیابی مدیریت

داده‌های آماری که به آن‌ها استناد شد، بیانگر رشد اقتصادی پایدار قزاقستان در طول پنج‌سال گذشته است. با وجود این، نرخ‌های بالا مهم‌تر از همه به‌دلیل رشد سریع تولید نفت و صادرات ممکن شده‌اند. در سال ۱۹۹۸ درآمد صادرات نفت، به ۷/۵ درصد از تولید ناخالص داخلی می‌رسید؛ این شاخص در سال ۲۰۰۳، به ۲۳/۶ درصد؛ در سال ۲۰۰۴، به ۳۷ درصد و در سال ۲۰۰۷، به ۴۰ درصد افزایش یافت.

آمارهای مشابه، پیشگامی قزاقستان در جذب سرمایه‌گذاری خارجی مستقیم (Direct Foreign Investment) به اقتصاد این کشور را تأیید می‌کنند. قزاقستان در سال‌های ۲۰۰۳- ۱۹۹۱ در حدود ۱۵ میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری خارجی مستقیم و خالص (سرمایه‌های ورودی منهای سرمایه‌های خروجی) جذب کرد. در ضمن، سرمایه‌گذاری خارجی مستقیم به یکی از عناصر مهم حوزهٔ اقتصاد کلان در اقتصاد معاصر قزاقستان تبدیل شد. در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۸ سرمایه‌های ورودی به پنج درصد از تولید ناخالص ملی رسید؛ در حالی که در سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۲، این شاخص به ۹/۵ درصد افزایش یافت. در سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۴، ۱۳ درصد، در سال‌های ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۸، در حدود یک سوم و در سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۱، بیش از نیمی از سرمایهٔ ثابت ناخالص، از محل سرمایه‌گذاری خارجی مستقیم تأمین شده بود.

امروز، همه باید هزینهٔ تکیهٔ بیش از حد بر سرمایه‌گذاری خارجیِ مستقیم را بپردازند. مشکل اول، برخاسته از این حقیقت است که در نتیجهٔ اصلاحات انجام‌شده (اول خصوصی‌سازی)، ساختار اقتصادی که از گذشته به‌جا مانده، به دو بخش تقسیم شده است: بخش صادرات که متشکل از چندین شرکت است که در تولید نفت، متالوژی و تولیدهای دیگر فعال‌اند، در چارچوب ساختار دوباره تعریف‌شدهٔ تقاضا و قیمت‌گذاری فعالیت می‌کنند و حتی

نمی‌توانند در بازار داخلی رقابت کنند.

در قزاقستان نیاز داخلی هرگز به منبعی برای رشد تولید ناخالص داخلی تبدیل نشد؛ این قاعده دربارهٔ کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته نیز صدق می‌کند. پایه‌گذاران اصلاحات لیبرال، بر پایهٔ سنت‌های لیبرال دیرین، برای خود هدفی مهم تعیین کردند. این هدف مهم، کنترل تورم است؛ حتی اگر به زیان مصرف داخلی باشد.

درآمد بسیار کم افراد جامعه[1]، مانع روی آوردن آنان به بازار داخلی می‌شود. در چنین وضعیتی، استفاده از درآمد سالیانهٔ منابع طبیعی، به مرکز فرماندهی اصلی سیاست‌های اقتصادی تبدیل می‌شود. اما قطع درآمد سالیانهٔ منابع طبیعی، مشکلات بزرگی در پی دارد. خارجی‌ها بخش اعظم ذخیره‌های نفت و دیگر منابع طبیعی قزاقستان را تحت اختیار خود درآورده‌اند. بنابراین، طبق برآورد برخی از متخصصان، ۴۰ درصد از تولیدات صنعتی و در حدود ۵۰ از درصد تجارت خارجی این کشور، در اختیار شرکت‌های چندملیتی است[2]. طبق این گفته ها، حقوق مدیریت این منابع در قراردادهای خاصی معین شده‌اند که در میانه‌های دههٔ ۱۹۹۰، با نادیده گرفتن قابل‌توجه منافع قزاقستان، به امضا رسیده است.

مشکل سوم، به سطح پایین بهره‌وری اقتصادی مربوط می‌شود. پویایی قابل‌توجه تولید ناخالص داخلی نباید موجب نادیده گرفتن این حقیقت شود که منبع بخش بزرگی از درآمدهای کشور، از محل درآمد سالیانهٔ منابع طبیعی، بخش بسیار کوچک‌تر آن از محل سرمایه‌گذاری و بخش ناچیز آن از فعالیت نیروی کار تأمین می‌شود. اگر بودجه دولت از محل درآمدهای سالیانه

---

۱. بر اساس برخی برآوردها، حدود پنج‌درصد از جمعیت قزاقستان، در حدود ۸۰ درصد از ثروت‌های ملی را در اختیار دارند. ۴۰ تا ۷۵ درصد از جمعیت، زیر خط فقر هستند؛ در حالی که فاصلهٔ بین پنج‌درصد از ثروتمندترین و پنج درصد از فقیرترین افراد جامعه به ۸۰ برابر می‌رسد. ر.ک: ج. م. ماتایف (G. M. Matayev)، *دوقطبی شدن مردم قزاقستان*، <rchrsjhkhttp://www.kisi.kz/parts/intpol/mataev.html>

۲. ا. لیبمن (A. Libman)، *دولت و تجارت در روسیه و قزاقستان: بررسی مقایسه‌ای*، Exclusive، ش. ۹ (سپتامبر ۲۰۰۵)، ص ۷۳.

تأمین شود، به آن معناست که دولت بر فعالیت‌های اقتصادی مردم تأثیر کمی دارد.

در بررسی این روند، مانع اصلی که در برهۀ خاص کنونی حل شدنی نیست و ورود منابع به بخش‌های فرعی اقتصاد را غیرممکن می‌کند، منافعی است که به لایه‌های قدرتمند دستگاه اداری و مشاغل مهم واگذار شده است و بخش بزرگی از درآمدهای سالیانۀ حاصل از مواد خام را به حفظ آن تنظیمات سالیانه اختصاص می‌دهد. این مسائل بیش از هر چیز نزدیک‌ترین همراهان رئیس‌جمهور را نگران می‌کنند. به‌نظر می‌رسد تعداد اندکی از شرکت‌های بزرگ، از جمله شرکت‌های چندملیتی که سیاست‌های اقتصادی با منافع آن‌ها همسو خواهند شد، در آینده‌ای نه‌چندان دور، اقتصاد قزاقستان را تحت سلطۀ خود درآورند.

شکل چهارم این است که افزایش حجم تولید ناخالص داخلی و رشد درآمدهای مالی، بر پیشرفت حوزۀ اجتماعی تأثیری ندارد. علاوه بر این، میزان سرمایه‌گذاری در حوزۀ اجتماعی رو به کاهش است. در سال ۱۹۹۱، منابعی که به بهداشت و سلامت عمومی اختصاص یافته بود، به ۳/۶۸ درصد از تولید ناخالص داخلی می‌رسیده و در سال ۲۰۰۶، این میزان تنها ۲/۳ درصد بود. هزینه‌های آموزش نیز به ۳/۴ درصد تولید ناخالص داخلی در برابر ۶/۵ درصد در سال ۱۹۹۱، کاهش یافت؛ در حالی که هزینه‌های خالص ایمنی در مدت مشابه، از ۴/۸ به ۴/۳ تولید ناخالص داخلی کاهش یافته بود[1].

دلیل اصلی این وضعیت اسفناک، بحران نظام مدیریتی یا به عبارت ساده‌تر، نظارت نداشتن بخش دولتی[2]، اشتباه‌های فاحش و یا حتی بدتر از

---

۱. ر.ک: Expert Kazakhstan، ش. ۴، ۲۸ ژانویه ۲۰۰۸.

۲. نامطلوب‌ترین ارزیابی از فعالیت‌های دولت را حکیم ژانوف (Zeinulla Kakimzhanov)، رئیس سابق هیئت‌مدیرۀ صندوق سرمایه‌گذاری JCS قزاقستان انجام داد. به نظر او، نه‌تنها دولت از افرادی که بتوانند فرایندهای اقتصاد کلان را کنترل کنند، بی‌بهره است، بلکه حتی از اینکه باید کنترل شوند، آگاه نیست. »افرادی که از سازمان‌دهی مجدد دستگاه‌های اقتصادی حمایت می‌کنند، هدف‌های اصلی خود را نه‌تنها حل مسائل اقتصادی دولت، بلکه افزایش میزان اهرم‌های اجرایی بر

آن، اختلاس بودجه‌های دولتی بود. مشکل آخر، حقیقت محض است. طبق برآوردهای پیوتر اسویک (Pyotr Svoik) بر اساس اطلاعات رسمی که در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۷ منتشر شده، صد میلیارد و ۸۶۷ میلیون دلار با حذف از ترازنامهٔ قزاقستان ناپدید شد[1]. به‌ظاهر کسی نمی‌داند این وجوه در کجا مصرف شده‌اند (کسانی هم که از آن اطلاع دارند، افشای اطلاعاتی از این دست را خطرناک می‌دانند).

نتیجهٔ جمع‌بندی مطالب عنوان‌شده این است که اقتصاد قزاقستان به‌وضوح نشانه‌های بارز اقتصاد کشورهای حاشیه‌ای را که رو به وخامت دارد، به نمایش گذاشته است؛ یعنی الگویی بر پایهٔ صادرات با توزیع اجتماعی حداقل، بازار داخلی ضعیف و بخش‌های ناکارآمد و حاشیه‌ای که توانایی رقابت ندارند.

دستگاه‌های دولتی و تعداد بسیار زیاد کارمندان آن‌ها[2] به همراه افت هم‌زمان عملکرد کیفی مدیران، گسترش فساد و کاهش تعهد در انجام وظایف، از مشکلات جدی دیگر است. یکی از ویژگی‌های نظام اداری امروزی- که به‌طور حیرت‌انگیزی بارز و مشخص به‌نظر می‌رسد- این است که مقامات نه‌تنها وجدان، بلکه ترس را هم فراموش کرده‌اند. این یکی از علائم قطعی است که نشان می‌دهد نظام، حتی الزامات و عوامل داخلی برقرارکنندهٔ توازن را از دست داده است.

تلاشی که به‌منظور برطرف کردن این مشکل، به کمک اصلاحات اداری و از طریق معرفی نهادی از دبیران اجرایی و برای تضمین ثبات دستگاه‌ها و افزایش بهره‌وری فعالیت‌های آنان انجام شده بود، در عمل شکست خورد. بر اساس تصمیم‌های ادارهٔ کارگزینی در پاییز گذشته، دستگاه‌های دولتی به‌راحتی پیروز شدند. بسیاری از کسانی که منصوب شدند (دبیران اجرایی)، از بین کارکنان وزارتخانه‌ها انتخاب گشتند و تنها تعداد کمی از آن‌ها از

نظام قرار داده‌اند. یعنی چگونه برخی افراد را برای برخی سمت‌ها منصوب و برخی دیگر را حذف کنند و امور مالی را تحت کنترل درآورند؛ ر.ک: *Central Asia Monitor*، ۱۱ ژانویه ۲۰۰۸.

1. *Nachnyom s ponedel'nika*, February 29, 2008.

۲. اوایل ژانویهٔ ۲۰۰۸، تعداد واقعی کارمندان این جمهوری به ۹۴ هزار و ۹۴۹ نفر رسید.

دستگاه های اجرایی ریاست‌جمهوری و حکومتی بودنـد. در چنـین وضـعیتی، تشدید نظارت یا افزایش بهره‌وری، انتظاری واهی است.

۵. عامل بین‌الملل

در فضای پس از فروپاشی شـوروی، تقریبـاً تمـام کشـورها ویژگـی مشـترکی دارند: در معرض نفوذ خارجیِ بسیار قـوی قـرار گرفتـه‌انـد. منظورمـان تنهـا مسائل وابسته به جغرافیای سیاسی نیست؛ چرا که از نظر ژئوپـولیتیکی همـه چیز واضح است. یعنی شاید بتوان گفت که جز روسیه، هیچ‌یک از کشـورهای آسیای مرکزی مستقل نباشند؛ اگـرچـه آن کشـور هـم در دهـهٔ ۱۹۹۰ عـدم استقلال کامل خود را به نمایش گذاشت.

مهم‌تر اینکه، نفوذ خارجی از یک سو، در قرض‌گرفتن سرمایه‌های خارجی و از سوی دیگر، در قرض گرفتن نظریه‌ها و الگوهای غربیِ تشکیل جامعـه‌ای دموکراتیک آشکار شد.

موضوع اول، یعنی چگونگی استفاده از سرمایه هـای خـارجی، بـرای همـه کشورها شناخته شده است و جای سرزنش ندارد. مشکل چیز دیگـری اسـت. یکی از نتایج این فرایند پیش از هر چیـز، رشـد مهارنشـدنی بـدهی خـارجی بود[۱]. در ۳۱ دسامبر ۲۰۰۷، بدهی ناخالص داخلی بـه ۹۲/۴ درصـد از تولیـد ناخالص داخلی رسید و بالغ بر ۹۶ میلیارد و ۳۷ میلیـون دلار شـد. بـا وجـود این، بدهی‌های خارجی دولت و بدهی‌هایی که دولت ضمانت کرده بود، به دو میلیارد و صد میلیون دلار از تولید ناخـالص داخلـی رسـید کـه بـا توجـه بـه

---

۱. بانک‌های قزاقستان نیز بدهی زیادی به اعتباردهندگان خارجی دارند. کل مبلغ بدهی بانک‌هـای قزاقی به اعتبار دهندگان خارجی آشکار نیست. ولی براساس نوشتهٔ روزنامـه فاینشـال تـایمز، در اکتبر ۲۰۰۷، وام‌های بین‌المللـی بانـک‌هـای قزاقسـتان، بـه ۴۰ میلیـارد دلار رسـید. تخمـین‌هـای محافظه‌کارانه نیز بدهی خارجی قابل‌پرداخت این بانک‌ها را در سال ۲۰۰۸، حدود ۱۲ میلیارد دلار عنوان کرده‌اند. (مترجم)

Richard Pomfret, "Central Asia and the Global Economic Crisis", *EU-Central Asia Monitoring*, No. 7, June 2009, p. 3, Available at: <http://www.eucentralasia.eu/fileadmin/user_upload/PDF/Policy_Briefs/PB-7-eversion.pdf>

ساختار مالکیت دارایی در قزاقستان، مایهٔ تسلی ضعیفی است. بدهی بخش خصوصی که دولت آن را ضمانت نکرده بود، ۹۴ میلیارد و ۲۷ میلیون دلار است. این مبلغ، بدهی‌های بین شرکت‌ها (به میزان ۲۹ میلیارد و ۹۰۰ میلیون دلار) را هم شامل می‌شود. این موضوع را می‌توان تمایل شرکت‌های خارجی به قانونی کردن سرمایه‌هایشان، به‌عنوان بدهی خارجی در قزاقستان، ارزیابی کرد. با این کار، امنیت سرمایه‌هایشان را هرچه بیش‌تر تضمین می‌کنند؛ اما می‌توان آن را نوعی «استعمار نو» نیز تلقی کرد.

ضروری‌تر آن است که در قزاقستان، جریان جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی مستقیم و انتقال دارایی‌ها به شرکت‌های خارجی، موجب شود تا فعالیت و گروه‌های وابسته بر گروه‌هایی که در راستای منافع بازار داخلی و توسعهٔ تولید داخلی فعالیت می‌کنند (یا حداقل تلاش می‌کنند این‌چنین شود)، مسلط شوند.

دوم اینکه، تمام یافته‌های نظری ما دقیقاً بر پایهٔ نظریه‌های غربی است. پرسش این است که نظریه‌پردازان دموکراسی غربی یا الگوی غربی، تا چه‌اندازه برای مطابقت با ویژگی‌های جوامع شرقی (با وجود مواردی که مطرح شد، ما شرقی هستیم) تلاش می‌کنند؟ در مکانی که پوشیدن پیراهن عربی ضروری است، کت فراک غربی چقدر مناسب است و آیا اصلاً امتحان کردن آن ارزشی دارد؟

به‌طور قطع، معیارهایی از دموکراسی غربی وجود دارند که سازمان امنیت و همکاری اروپا یا پارلمان اروپا با جدیت آن‌ها را دنبال می‌کنند. با وجود این، در شرایط گذار که برای آن نظریه‌ای وجود ندارد و هر کشور نظریهٔ منحصر به خود را مطرح می‌کند، پرسش منطقی این است که چرا زمانی که در جستجوی مسیری برای خود هستیم، آماج سرزنش قرار می‌گیریم؟ این پرسش، به الگوی قزاق یا الگوهای مشابه منحصر نیست؛ اما به هر حال باید ویژگی‌ های بومی را درنظر گرفت. اگرچه در حال حاضر، آینده چندان روشن به‌نظر نمی‌رسد، می‌توان راه فراری پیدا کرد. مسئلهٔ اساسی چیز دیگری است. باید به‌طور جدی تلاش کرد و بحث‌ها را به عمل رساند؛ یعنی پیام را به سراسر کشور برد؛ چرا که خواه‌ناخواه تنها بازیکن اصلی که در میدان باقی

مانده است، جامعه مدنی نیست، دولت است.

نتیجهٔ بحث

اولین نتیجه‌ای که از تجربهٔ تحول اجتماعی- سیاسی به‌دست آمده است و در بیش تر کشورهای درحال‌گذار و به ویژه کشورهای آسیای مرکزی اجراشدنی به‌نظر می‌رسد، بر این اصل مبتنی است که آزادسازی سیاسی نباید از آزادسازی اقتصادی پیشی بگیرد. تنها زمانی می‌توان اصلاحات سیاسی را انجام داد که این اصلاحات برای تحولات اقتصادی نقش ترمز را ایفا کنند و وظیفهٔ اصلی آن‌ها تنظیم کردن میزان دخالت دولت در حوزهٔ اجتماعی- اقتصادی و تشریح مجموعه‌ای از «قوانین» یکسان و قابل‌قبول باشد. هر وقت اصلاح‌طلبان تلاش کردند عکس آن را انجام دهند، با شکست روبه‌رو شدند و در برخی موارد هم با این تهدید مواجه شدند که استقلال ملی آن‌ها می‌تواند مختل شود.

بنابراین، به‌نظر می‌رسد دولت در دوران تحول و اعمال نظارت بر مدیریت اقتصاد، اجتماع و خود دولت، نقش مهمی برعهده دارد. با این همه، این فرضیه که «اقتصاد بازار» مقوله‌ای است که به ارتقای مدیریت در جامعه خدمت می‌کند و تأثیر دخالت‌های دولت در جامعه‌های درحال‌گذار بەناچار با تقویت حکومت استبدادی ارتباط دارد، افسانه‌ای بیش نیست. چنانچه سیاستی که دولت دنبال می‌کند، غیرمسئولانه و با حضور سلطه‌جویانهٔ عوامل اداری توصیف شده باشد، این افسانه به‌راحتی می‌تواند به واقعیت تبدیل شود.

نتیجهٔ دوم، حاصل فقدان جامعه‌ای مدنی است که خود دولت گزینه‌ای برای جایگزینی آن فراهم می‌کند. این مسئله موجب می‌شود دولت ساختار مالکیت ابزارآلات تولید را آشکارا تغییر دهد و به‌طور رسمی خود را مالک آن اعلام کند. این امر همچنین زمینهٔ اصلی ایجاد گرایش‌های منفی در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی (مثل استفاده از اصطلاح «بازگشت استبدادی» (Authoritarian Throwback) را فراهم می‌کند.

شفافیت تحول ساختار مالکیت ابزارآلات تولید، جزئیات جریان تشکیل طبقهٔ اجتماعی جدیدی را تعیین می‌کند که تمایل دارد به سه شاخه

منشعب شود. در یک قطب، شاهد تشکیل بورژوازی وابسته به دستگاه اداری هستیم که به‌غلط، به بورژوازی سرمایه‌گذار ملی ربط داده می‌شود. بورژوازی اداری که در صحنهٔ اقتصادی و فراتر از آن، از مؤلفه‌های استبدادی بهره برده است، در پی آن بوده که با توسل به گمانه‌زنی دربارهٔ نقش‌های گوناگون دولت و از راه نظام «حق- امتیاز»، موقعیت خود را تداوم بخشد. در قطب دیگر، گروه‌های اجتماعی مختلفی داریم که موفق شده‌اند تا حدی با نظام تولید جدید سازگار شوند. کارگران و کارمندان اداریِ بنگاه‌های صنعتی، کشاورزانی که به طرح‌های سنتی مدیریتِ کار روی آورده‌اند و کارگران شاغل در صنعت خدمات (تاجران چمدان‌به‌دست، تاجران خُرد و متوسط، صنعتگران و پیشه‌وران، برخی گروه‌های متشکل از روشنفکران علمی و فنی و غیره) در این گروه قرار می‌گیرند. نمایندهٔ قطب سوم، انبوهی از افرادی است که از حقوق سیاسی و اجتماعی محروم شده و به‌طور رسمی از جامعه کنار گذاشته شده‌اند؛ اما در عمل، یکپارچگی و رشد پیوسته و یکنواخت خود را حفظ کرده‌اند.

به عبارت دیگر، تحول ساختار مالکیت ابزارآلات تولید- که پیش بینی می‌شد هدف ایجاد طبقه‌ای از مالکان دارایی‌های آزاد و خصوصی شود و معرفی نظام بازار آزاد بر پایهٔ روابط اقتصادی و قانونی پایدار و طبقهٔ متوسط فراگیر را محقق کند- نتوانست تعهدات خود را عملی کند. علاوه بر این، جامعهٔ آسیای مرکزی، طبق نظریهٔ «حق- امتیاز» که در حوزهٔ مالکیت دارایی و دیگر زمینه‌ها به‌کار گرفته شد، به دو گروه اقلیت مالکان دارایی و گروه اکثریت غیرمالک تقسیم شده است. دولت با ادعای اینکه مالک قانونی تمام ابزارآلات تولید است، برای تمام مقاصد و اهداف، پیش‌شرط هایی تعیین کرده که سبب پدید آمدن همزیستی قدرت و مالکیت دارایی شده است؛ نوعی از همزیستی که در سراسر عصر ارباب و رعیتی به‌وضوح در روابط اجتماعی دیده می‌شد.

سوم اینکه، برخورداری از مجموعه‌ای از نهادهای دموکراتیک به معنی برقراری دموکراسی نیست. باید توجه داشت که ماهیت واقعی این نهادها تعیین‌کنندهٔ آنچه کسب می کنند، چگونگی مدیریت عملکرد آن‌ها و از همه

مهم‌تر، هدف و پیش‌بینی فعالیت آن‌ها است. مشکلات مربوط به عملکرد آن‌ها به ماهیت خاص تلاش برای خصوصی‌سازی نیز مرتبط است. به محض اینکه فرایند تحول ساختار مالکیت ابزارآلات تولید، به همان شکل به‌جامانده از شوروی سابق به‌جریان افتاد، عرصهٔ سیاسی به میدان نبردی بین مقامات دولتی تبدیل شد؛ مقاماتی که برای کسب امتیاز مالکیت سرمایه‌هایی که دولت ایجاد کرده بود، رقابت می‌کردند. این امر موجب شفافیت در شکل‌گیری نخبگان سیاسی جدید و تعیین مشوّق برای فعالیت‌های آن‌ها شد.

جریان خصوصی‌سازی به شیوه‌ای اداره می‌شد که همهٔ کسانی که در پی کسب مالکیت دارایی‌های عمومی‌شده بودند، نمی‌توانستند به این خواستهٔ خود برسند یا حتی به آن دارایی‌ها دسترسی داشته باشند. فقط برای «تعداد کمی» از کلّ کسانی که به دنبال این خواسته بودند، تبعیض آشکاری وجود داشت. با این همه، این انتخاب، اقدامی خودجوش نبود، بلکه کاملاً و به‌خوبی هدایت شده بود. دولت در مقام صاحب قدرت و مالک بی‌چون و چرا، مسئول تصمیم‌گیری در این‌باره است که چه کسی و با چه شرایطی امتیاز حق مالکیت دارایی‌ها را کسب خواهد کرد. بنابراین، تمام مقدمات نظام نام‌گذاری پیشین دست‌نخورده باقی ماند. علاوه بر این، همان افراد در نظام مدیریت کارکنان وقت ثبت نام شدند و پست‌های مهمی کسب کردند. خواه ناخواه، حتی نسل جدید کارکنان دستگاه اداری که بعدها به این نظام پیوسته‌اند، مجبور شدند بر اساس قوانین قدیمی نظام فعالیت کنند.

نتیجهٔ آن از یک سو، مشکلاتی است که این حقیقت را منعکس می‌کنند که نظام سیاسی کاملاً نفوذناپذیر است و مدیریت انتخاب کارکنان به‌شدت تحت سلطهٔ اصول انتخاب شخصی است، نه داشتن مهارت؛ در نتیجه، در تمام رده‌های نهادهای اجرایی و مدیریتی که به‌منزلهٔ شبکهٔ محوری و مهم اعتبار کسب کرده است، فساد گسترده‌ای دیده می‌شود.

از سوی دیگر، اِعمال پراکندگی مالکیت به ایجاد پیش‌شرط‌های شکل‌گیری جریان چندمرکزیت یعنی همزیستی مراکز مستقل گوناگون که همزیستی قدرت و مالکیت را به‌نمایش می‌گذاشتند، کمک کرده است؛

پیش‌شرط‌هایی که به‌منظور دفاع از استقلال خود (با تمام توان) و انکار یا دست‌کم محدود کردن سلطهٔ دولت برنامه‌ریزی و هماهنگ شده بودند. نخبگان بومی، گروه‌های صنعتی و مالی مهم که منافع آن‌ها در سیاست‌های اقتصادی، داخلی و خارجی همیشه با منافع دولت مطابق نیست، از جملهٔ این مراکز به‌شمار می‌روند.

از آنجا که در چنین شرایطی فقط اهرم قدرت ریاست‌جمهوری می‌توانست به‌مثابهٔ عاملی که توانایی تثبیت شبکهٔ دارایی‌ها را دارد، فعالیت کند، عملاً در سراسر سرزمین‌های به‌جامانده از شوروی، بازگشت استبدادی آشکاری وجود دارد؛ در حالی که این کشورها مجموعهٔ کاملی از عوامل دموکراتیک بنیادین دارند.

پرسش دربارهٔ خوب یا بد بودن این امر هنوز به قوّت خود باقی است. از قرار معلوم، در مرحلهٔ گذار هیچ گزینهٔ دیگری وجود ندارد. اما اصل مطلب این است که وجود حکومت ریاست‌جمهوری مستقل، ایجاد الزامات و تعاملات دیگر را تسهیل نمی‌کند و زمانی که نقش رئیس‌جمهور در تثبیت نظام، کارایی نداشته باشد، نظام سیاسی به بن‌بست می‌رسد. این مسئله به شخصیت رئیس‌جمهور مربوط نمی‌شود؛ مشکل این است که امروزه کشورهای آسیای مرکزی هنوز برای رقابت در میان نخبگان خود آمادگی ندارند؛ در نتیجه، مسئلهٔ دموکراسی انتخاباتی به حاشیه می‌رود.

بنابراین، گزینهٔ جهش از حکومت نیمه‌ریاست‌جمهوری به حکومت پارلمانی، در آینده‌ای نزدیک محقق نخواهد شد. جمهوری پارلمانی از پیچیده‌ترین شکل‌های حکومت دموکراتیک است و برای اینکه سنت‌های دموکراتیک قدیمی، ارزش‌های دموکراتیک عمیق و فرهنگ بالای سیاسی را به نحو کارآمدی به طرز تفکر مردم وارد کند، به توانایی سازمان‌دهی و تنظیم خود از طریق نهادهای جامعهٔ مدنی (و بسیار بیش‌تر از آن) نیاز دارد؛ نکته‌ای که امکان تحقق آن دربارهٔ قزاقستان مشخص نیست. اما تلاشی که جامعه‌های کم‌تجربه به‌منظور اعمال صوری حکومت پارلمانی انجام دادند،

آشکارا موجب تزلزل و دوری آن‌ها از دموکراسی شد[1].

در نتیجه، وجود جامعهٔ مدنی یعنی حضور گستردهٔ گروه خاصی از شخصیت‌های مستقل و ارزشمند که قادر باشند به‌نحو مؤثری با شخصیت‌های دیگری که اهداف، منافع و ارزش‌های مشترکی دارند، ارتباط برقرار کنند و همچنین بتوانند نکات مثبت مشترک در تمام هنجارهای قانونی را بر منافع شخصی و روش‌های کسب آن منافع ترجیح بدهند، از پیش‌شرط‌های مدرنیزه شدن سیاسی است.

بنابراین، وظیفهٔ اول و اصلی اصلاحات سیاسی، غلبه بر گرایش به حفظ روابط اقتصادی موجود است؛ روابطی که بر اساس یک‌پارچگی منافع و دارایی‌های دستگاه‌های اجرایی، اداری و سرمایه‌ها، در سطوح خاص (ناحیه‌ای، منطقه‌ای، کشوری و شرکت‌های چندملیتی) شکل گرفته‌اند. به عبارت دیگر، وظیفهٔ اصلاحات سیاسی، ازبین بردن تمام عواملی است که فساد را به اهرم شکل‌دهندهٔ نظام تبدیل می‌کند و روابط بازار آزاد واقعی، با رسمی کردن سیاسی و قانونی آن ایجاد می‌شود.

وظیفهٔ دوم، محدود کردن نفوذ گروه‌ها و فعالیت‌های وابسته و جایگزین کردن آن‌ها با گروه‌هایی است که در بازار داخلی و زمینه‌های تولیدی فعالیت می‌کنند. بنابراین، ضروری است که نظام کاملاً جدیدی از الزامات و موازنه‌ها تشکیل شود؛ نظامی که دست‌یابی به توافقی بین منافع دولت و گروه‌های مالی و صنعتی را ممکن می‌کند و هم‌زمان به هیچ‌یک از آن‌ها اجازهٔ سلطه بر دیگری را نمی‌دهد.

وظیفهٔ سوم، حرکتی است به سمت دولتی با حاکمیت قانون یا- به‌عنوان برنامهٔ حداقل- تصویب فوری «قوانین بازی» که با تغییر در رهبری سیاسی، تضمینی در مقابل توزیع دارایی‌ها فراهم کند.

به‌دلیل ساختار قدرت و مالکیت دارایی که در سراسر فضای پس از فروپاشی شوروی برقرار شد و همچنین نفوذ اصول مالکیت قدرت و دارایی در سلسله مراتب فرماندهی، هرگونه تلاش برای سرعت دادن به فرایند مدرنیزه

---

۱. مثال‌های اوکراین و قرقیزستان در این زمینه به‌اندازهٔ کافی قانع‌کننده است.

شدن سیاسی- با وجود عواقبی که می‌تواند برای ثبات نظام سیاسی به همراه داشته باشد- بناچار بخش فعال جامعه را به ابراز منافع سیاسی خود و مبارزه برای آن‌ها وادار می‌کند؛ همچنین دورنمایی از امکان توزیع دوبارهٔ دارایی‌ها پدید می‌آورد. بنابراین، تدوین «قوانین بازی» که ثبات و حق مالکیت خصوصی را تضمین کرده، قوانین دولتی را از تجارت دور می‌کند، ضروری است. ازمیان برداشتن این تردید که با تغییر در ماهیت رژیم سیاسی و تقویت نقش پارلمان، توزیع دوبارهٔ دارایی‌ها امکان‌پذیر خواهد شد نیز امری ضروری است[1].

راه حل این امور، در کمک به حصول سطح کیفی متفاوتی از روابط اقتصادی- اجتماعی و سیاسی در جامعه ریشه دارد، که نه‌تنها با حمایت، بلکه با ضرورت دست‌یابی به توافقی در میان نخبگان تعیین می‌شود. با ایجاد نظام متعادل‌تری از حضور نخبگان سیاسی و اقتصادی در نهادهای دولتی، جایگاه دولت به‌طور طبیعی تقویت می‌شود؛ همچنین پایگاه اجتماعی حامیان آن گسترده‌تر و ثبات سیاسی آن نیز مستحکم خواهد شد. نکتهٔ مهم، فراهم آوردن شرایطی است که در نتیجهٔ آن، این امور محقق شود و تحقق آن، تمایل به ایجاد جامعهٔ مدنی قوی- که در حال حاضر منجمد شده است- را افزایش بدهد؛ همچنین طبقهٔ متوسطی ایجاد کند که در نقش پایه‌های زیربنایی آن خدمت کند.

چهارم اینکه، الگوی نظام سیاسی کشور باید به‌طور مفهومی تشریح شود. تلاش برای حفظ الگوی فعال کنونی در بخش وابسته به ریاست‌جمهوری حکومت (حتی به شرط اعطای اختیارها و امتیازهای بیش‌تر به پارلمان و همچنین اصلاح نظام قضایی)، فقط تناقض‌های فعلی را بیش‌تر می‌کند؛ تناقض‌هایی که تنها در شرایط خاصی می‌تواند بحران تمام‌عیار و جنگ واقعی نخبگان بر سر توزیع دوبارهٔ قدرت و دارایی را فرو نشاند.

---

۱. در ضمن، در چین که نمونه‌ای از کشورهایی است که تحولات اجتماعی - اقتصادی و سیاسی آن را می‌توان موفق قلمداد کرد، نتیجهٔ مشابهی حاصل شده است. در نشست مجمع نمایندگان مردم که در مارس ۲۰۰۷ برگزار شد، قانون دارایی تصویب شد؛ قانونی که مدرنیزه شدن قانونی حق مالکیت دارایی را به‌طور جدی درنظر گرفته است.

برای تغییر رژیم سیاسی سه گزینه پیشنهاد می‌شود: ریاست‌جمهوری پارلمانی؛ پارلمانی ریاست‌جمهوری[1] و جمهوری نیمه‌ریاست‌جمهوری. با وجود این، مسئله هنوز به قوت خود باقی است. هر سه گزینه برای آنکه با شرایط منحصربه‌فرد یک کشور خاص سازگار شوند، به بررسی جامعی نیاز دارند.

مزیت مشترک این سه گزینه، امکان هدایت نزاع نخبگان بر سر کسب قدرت به سمت فضای سیاسی بازی است که تحت کنترل عمومی باشد. به‌طور هم‌زمان و به‌منظور جلوگیری از بروز کشمکش‌های مخرب در میان نخبگان، شرایطی محقق خواهد شد که نخبگان به جای درگیری‌های پنهانی برای پست ریاست‌جمهوری، بر امکان کسب کرسی در پارلمان تمرکز کنند. علاوه بر این، به‌دلیل پخش قدرت به‌طور مشخص و تغییر موضوع مباحث اقتصادی- اجتماعی به جلسه‌های پارلمانی، تهدید توزیع دوبارهٔ دارایی‌ها کم خواهد شد.

نقص مشترک این گزینه‌ها، خطر همیشگی تقسیم و پخش شدن نظام قدرت (با تمام عواقب اقتصادی- اجتماعی و سیاسی عملی بالقوهٔ آن) است که در متن آن، مسئلهٔ جدایی منطقه‌ای قرار دارد و در پی آن، مسئلهٔ حفظ پیمان‌های میان‌قبیله‌ای و فراقبیله‌ای، حفظ توافق نخبگان و تمامیت ارضی مطرح می‌شود. با وجود این، برای مدت کوتاهی مسئلهٔ دیگری مطرح می‌شود که در ظاهر ضروری‌تر است. تجربهٔ فرایند تحول در بیش‌ترین بخش کشورهای درحال‌گذار و موفق، نشان می‌دهد که پیش‌شرط لازم برای فرایند مدرنیزه شدن سیاسی، انجام تحولات اقتصاد بازار است. همچنین

---

۱. این اصطلاح که در حال حاضر به‌وفور در قزاقستان استفاده می‌شود، از دیدگاه علمی کاملاً صحیح نیست. در جهان معاصر سه نوع جمهوری مختلف وجود دارد: پارلمانی، ریاست‌جمهوری و نیمه‌ریاست‌جمهوری. ویژگی متمایزکنندهٔ اصلی جمهوری پارلمانی این است که رئیس‌جمهور آن، به‌طور هم‌زمان، هم در مقام رئیس دولت و هم در مقام رئیس حکومت عمل می‌کند. جمهوری نیمه‌جمهوری ویژگی‌های عام پایدار جمهوری پارلمانی و ریاست‌جمهوری را ندارد و در کشورهای مختلف به یکی از این شکل‌ها گرایش دارد. ویژگی اصلی آن پاسخ‌گویی دوگانهٔ حکومت به رئیس‌جمهور و پارلمان است.

تداوم‌پذیری اقتصاد بازار، بر اساس اصل هماهنگی قانون و جامعه، و بیش‌تر از آن، بر اساس اعتماد مردم به مقامات دولتی است. مأموریت مهم امروز، ازبین بردن این اعتماد نیست.

عملکرد مثبت اصلاحات سیاسی تنها در شرایطی ممکن می‌شود که استانداردهای زندگی تمام شهروندان به سطح قابل قبولی برسد. بنابراین، باید اساس فعالیت‌های دولت، سیاست اجتماعی جدی باشد. ارتقای کیفی شرایط زندگی، برگرداندن امنیت به وضع اول و تضمین رشد اقتصادی بر پایهٔ تقاضای داخلی فزاینده، از الزامات فعالیت‌های اجتماعی است که به‌راحتی و به‌طور کارآمدی به نهادهای سیاسی موجودیت می‌بخشد و در نهایت، موجب ایجاد جامعهٔ مدنی می‌شود.

این مسئله که چگونه انرژی خودسازماندهی را در سطح نظام اجتماعی فعال کنیم، به‌طور مستقیم به این امر مربوط می‌شود. در این فرایند، می‌توانیم هر اندازه مایلیم دربارهٔ پوچی و غیرممکن بودن ایدئولوژی دولتی بحث کنیم؛ اما پر کردن خلأ ایدئولوژی همچنان ضروری است.

قرقیزستان

بعد از فروپاشی شوروی، قرقیزستان نخستین کشور آسیای مرکزی بود که مشکل تغییر قدرت در آن با توسل به زور حل شد[1]. حوادثی که در مارس سال ۲۰۰۵ اتفاق افتاد، به رویداد مهمی در تاریخ معاصر قرقیزستان تبدیل شد. این حوادث در دوران جنجالی ریاست‌جمهوری آقایف ریشه داشت و به سمت دوران توسعهٔ سیاسی کشور هدایت شد؛ دورانی که جنجال آن کم‌تر از دورهٔ قبل نبود. حال که این توسعه‌ها را مقدمهٔ بحث قرار داده‌ایم، اجازه بدهید تلاش کنیم ویژگی تحول در قرقیزستان را بررسی کنیم تا بتوانیم ویژگی‌های منحصربه‌فرد آن- که سبب به افراط کشیده شدن احساسات عمومی شد- و همچنین میزان تأثیر تغییر رژیم بر ماهیت فرایندهای اجتماعی آن کشور را بهتر درک کنیم.

۱. تحول سیاسی در دوران ریاست‌جمهوری آقایف: از «گذار دموکراتیک» به «بازگشت استبدادی»

در سال‌های اخیر، بیش‌تر تحلیلگران، تحول در قزاقستان خودمختار را «بازگشت استبدادی» و محدود کردن تدریجی دستاوردهای دموکراتیک که

---

۱. پارلمان قرقیزستان در ۱۷ مارس ۲۰۰۸، قانونی را تصویب کرد که در ۲۴ مارس، رئیس‌جمهور باقی‌اف آن را امضا کرد. بر اساس این قانون، ۲۴ مارس ۲۰۰۵ تعطیل رسمی و روز انقلاب مردم اعلام شد (دقیقاً ۲۴ مارس ۲۰۰۵ بود که در پی اغتشاشات مردم، رئیس‌جمهور آقایف از قدرت خلع شد و از کشور فرار کرد). با وجود این، باید خاطرنشان کرد این وقایع که «انقلاب مردم» توصیف می‌شوند، منحصراً با ملاحظات سیاسی رهبری وقت قرقیزستان تحریک می‌شوند.

در مراحل آغازین استقلال به‌دست آمده بود، توصیف می‌کنند. این دستاوردها، به‌ویژه در مقابل پیشینهٔ پیشرفت‌های کشورهای همسایه در اوایل دهه ۹۰، موجب شد قرقیزستان به‌منزلهٔ «جزیرهٔ دموکراسی» در آسیای مرکزی اعتبار کسب کند. منبع غربی قابل اعتمادی روند توسعهٔ این جمهوری را در دورهٔ گذار دموکراتیک ارزیابی و اعلام کرد: «قرقیزستان با وجود پیشینهٔ دموکراتیک و تجربهٔ اقتصاد بازار، در توسعهٔ دموکراتیک و اقتصادی خود موفقیت مهمی کسب کرده است. هنگامی که نخبگان سیاسی از کمبود منابع طبیعی کشور آگاه شدند، به‌منظور جذب سرمایه‌های خارجی، الگوهای غربی را در دستور کار قرار دادند و به بهترین شکل از آن استفاده کردند. در نتیجه، نظام حزبی ائتلافی متزلزلی به‌وجود آمد؛ سازمان‌های مدنی بسیاری (شامل برخی گروه‌های بسیار کارآمد) تأسیس شدند؛ رسانه‌هایی با تفکر انتقادی پا به عرصه گذاشتند؛ انتخابات کمابیش با استانداردهای بین‌المللی مطابقت داشت؛ از حقوق اساسی بشر حمایت می‌شد؛ اصلاحات اقتصادی جامعی در جریان بود؛ قیمت‌های آزاد و نرخ ارز خارجی مطرح شد؛ در جریان پیوستن به سازمان تجارت جهانی، تجارت خارجی آزادسازی شد و خرید و فروش زمین قانونی شد[1]» (به نقل از نسخهٔ روسی). با وجود این، اصلاحات سیاسی قرقیزستان با گذشت زمان متوقف شد. ساختارهای استبدادی و شیوه‌های عملی آن متداول و نتایج اصلاحات انجام‌گرفته کنار گذاشته شدند. این مسئله به‌ویژه در عرصهٔ حاکمیت و یکپارچگی سیاسی، کارآمدیِ بنیادین نظام مدیریتی، برتری قانون و حمایت مردم از نظام سیاسی صدق می‌کرد. پیشرفت تحول اقتصادی بسیار ناچیز بود. تصمیم‌گیرندگان سیاسی در تثبیت تحول اقتصادی در حد کفایت شکست خوردند[2].

در دههٔ آخر قرن بیستم، می‌شد نشانه‌های دیرین استبداد در قرقیزستان را به‌سادگی تشخیص داد؛ سلطهٔ مقامات و دولت بر جامعه، تسلط قدرت اجرایی بر دیگر بخش‌ها و محدودیتی که بر احزاب اپوزیسیون قانونی (به

---

۱. قرقیزستان. راهنمای تحول برتلزمان (Bertelsmann) ۲۰۰۳. ص ۱, ۱۳.

۲. همان

شکلی خاص) اعمال شد، از این نشانه‌ها بود. در نتیجهٔ اصلاحات قانونی، اختیارهای ریاست‌جمهوری به میزان چشمگیری افزایش یافت؛ در حالی که قدرت پارلمان محدود شده بود. در عمل، پارلمان از جریان تشکیل دولت کنار گذاشته شده بود و نقش آن در فرایند تصمیم‌گیری روزبه‌روز صوری‌تر می‌شد.

بر اساس قانون اساسی ۱۹۹۶، تنها یکی از مجالس پارلمان، یعنی مجلس نمایندگان مردم، موافقت خود را با انتصاب نخست‌وزیر اعلام کرد. رئیس‌جمهور از سال ۱۹۹۶ و «پس از مشورت» با نخست‌وزیر و بدون توافق با پارلمان، این ضرورت را که ساختار حکومت و دولت منتصب را باید تنها شخص او به‌طور رسمی تأیید کند، اعمال کرد. رئیس دولت حق انحصاری انتصاب رؤسای اداره‌های محلی را نیز کسب کرد. پارلمان حق خود (مبنی بر درخواست ارائهٔ گزارش از سوی دولت و اعضای آن) را از دست داد؛ در حالی که رئیس‌جمهور اختیار انحلال حکومت را در هر زمانی و با صلاحدید خود به‌دست آورد[۱].

در ۱۷ اکتبر ۱۹۹۸، همه‌پرسی جدیدی برگزار شد. در تعداد مجلس‌های پارلمانی بازنگری شد، در مصونیت نمایندگان مجلس تجدید نظر شد و پارلمان، برای کاهش عواید یا افزایش هزینه‌ها قوانینی را «با موافقت انحصاری حکومت» تصویب کرد.

در حوزهٔ اقتصاد، اصلاحیهٔ قانون اساسی، روند مالکیت خصوصی زمین را تسهیل کرد. در نتیجه، الگوی قدرت قرقیزستان با مؤلفه‌های جمهوری نیمه‌ریاست‌جمهوری و جمهوری ریاست‌جمهوری ادغام شد. رئیس‌جمهور حتی زمانی که رئیس دولت نبود، بر شکل‌گیری و نحوهٔ فعالیت آن نظارت می‌کرد[۲].

هنگامی که آقایف قصد داشت از ورود نمایندگان احزاب مخالف به

---

۱. ا. کنیف (A. Kynev) قرقیزستان قبل و بعد از «انقلاب گل لاله». اوضاع سیاسی قرقیزستان در سال‌های ۲۰۰۴ - ۱۹۹۰، قابل دسترسی در نشانی:
<http://www.stratagema.org/polittechnology.php?nws=gq14p1781632563>

۲. همان

پارلمان جلوگیری کند، بازگشت به نظام آرای حداکثری (در چارچوب اصلاحیهٔ قانون اساسی ۲۰۰۳) را به جریان انداخت[۱]. این امر از روی عمد و به عنوان مانعی مهم در استقرار نظام حزبی کارآمد و باثبات مطرح شده بود.

نظام قضایی که کاملاً به قدرت اجرایی وابسته است، به اهرم فشاری علیه اپوزیسیون بدل شد. نشریه‌های اپوزیسیون با کیفرخواست دادگاه بسته شدند؛ کاندیداهای اپوزیسیون از دفاع از مناصبی که برای آن انتخاب شده بودند، منع شدند و برخی از آنان در معرض فشارهای اقتصادی و اقدام‌های کیفری قرار گرفتند. تقریباً بیش‌تر اوقات، رهبران و رسانه‌های اپوزیسیون هدف مأموران مالیاتی و بازرسی دقیق نهادهای دیگر دولتی بودند؛ کسانی که آن‌ها را در معرض حسابرسی و بازرسی‌های مختلف قرار می‌دادند. زمانی که دانیار یوسنوف (Daniyar Usenov)، مالک شرکت سهام اریدان (Eridan)، قصد خود مبنی بر شرکت در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۰۵ را اعلام کرد، مقامات.برای او پرونده‌های قضایی تشکیل دادند و در نتیجه، موجب ورشکستگی تجارت او شدند. طبق نظر کارشناسان، این بازرگان بیش از ۱۰ میلیارد دلار[۲] ازدست داد (او پس از وقایع سال ۲۰۰۵ تا کنون، در مقام معاون نخست‌وزیر خدمت کرده و در حال حاضر شهردار بیشکک است). فلیکس کولوف (Felix Kulov)، رقیب انتخاباتی اصلی آقایف در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۰۱ و معاون رئیس‌جمهور پیشین و وزیر کشور، در سال ۲۰۰۰ دستگیر و به اتهام سوء استفاده از اختیارات قانونی و اختلاس از بودجه، به ۱۰ سال حبس محکوم شد. تورگان علی‌اف (T. Turganaliyev)، رهبر حزب اپوزیسیون ارکیندی (Erkindi)، در ماه می ۲۰۰۰، دستگیر و به توطئه و تلاش برای سوء قصد به جان رئیس‌جمهور متهم شد. تورگان علی‌اف به ۱۶ سال حبس محکوم شد که بعدها به شش سال کاهش یافت و در آگوست ۲۰۰۱، به فرمان رئیس‌جمهور مشمول عفو شد.

---

۱. بر اساس قانون انتخابات سال ۱۹۹۸، ۲۵ درصد از کرسی‌های پارلمان به نمایندگانی که از فهرست نامزدهای احزاب معرفی شده بودند، اختصاص یافت.

۲. گذار سیاسی در قرقیزستان: مشکلات و نمای کلی. گزارش ش.۸۱ MGPK /آسیا، ۱۱ آگوست ۲۰۰۴، ص ۳۵.

عظیم‌بیک نظراُف (Azimbek Beknazarov)، رئیس کمیتهٔ پارلمانی در مسائل قضایی و قانونی، که از تصمیم‌های حکومت دربارهٔ واگذاری سرزمین‌های قرقیزستان به چین، ازبکستان و قزاقستان انتقاد می‌کرد، در هشتم ژانویهٔ ۲۰۰۲، زمانی که در مقام دادستان عمومی در توکتوگل (Tuktogul) فعالیت می‌کرد، به اتهام سوء استفاده از مقامش دستگیر شد.

دستگیری نظراُف موجی از اعتراض‌ها را در جنوب کشور، به‌ویژه در ناحیهٔ آکسی در جلال‌آباد که محل تولد او بود، در پی داشت؛ پنج نفر از شرکت‌کنندگان در این اعتراض‌ها هنگام درگیری با پلیس کشته شدند. با این حادثه، بحران سیاسی کشور به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای وخیم‌تر شد؛ در نتیجه، آقایف در ماه می، تحت فشار مردم، دولت را منحل کرد. باز هم هیچ مقام عالی‌رتبه‌ای مسئول این کشتارها شناخته نشد و همه چیز به جابه‌جایی معمول کارکنان ختم شد. مثلاً به امین‌بیک قریب کولوف (Aminbek Karyokulov)، رئیس دفتر رئیس‌جمهوری و تمیربیک آکمات علی‌اف (Temirbek Akmataliyev)- که به اعتقاد جهانیان، تصمیم گرفتند برای مقابله با شرکت‌کنندگان در تظاهرات از زور استفاده کنند- پست‌های جدیدی داده شد. قریب کولوف به سمت سفیر قرقیزستان در ترکیه منصوب شد و آکمات علی‌اف پست رئیس‌دفتری رئیس‌جمهور را کسب کرد[1]. ابتدا، مقامات سعی کردند مسئولیت را به گردن شرکت‌کنندگان در تظاهرات، نیروهای پلیس محلی و اداره‌های منطقه‌ای بیندازند؛ اما پارلمان در ۲۸ ژوئن سال ۲۰۰۲، قانونی وضع کرد که تمامی شرکت‌کنندگان در وقایع آکسی (یعنی تظاهرکنندگان و نیروهای پلیس) را مشمول مصونیت قضایی می‌کرد؛ به این معنی که مقصران تیراندازی به مردم مصونیت قضایی دارند و از مجازات معاف می‌شوند[2].

استفاده از منابع دولتی در مبارزات انتخاباتی، تحت فشار قرارِ دادن

۱. ا. حمیدوف. مسئلهٔ آکسیسک موجب اختلاف رئیس‌جمهور و محافل قانون‌گذاری قرقیزستان شد. ۲۱ .X.۲۰۰۲. © Eurasianet.

۲. بحران سیاسی قرقیزستان: راهبرد بهبود شرایط. گزارش ش. ۳۷ MGRK/ آسیا، جولای ۲۰۰۲، ص ۶

نامزدهای اپوزیسیون و تقلب گسترده در انتخابات و همه‌پرسی، از ویژگی‌های مرسوم حیات سیاسی این جمهوری است. دربارهٔ کیفیت انتخابات در قرقیزستان[1] مطالب بسیار زیادی نوشته شده است؛ اما ذکر یک مثال برای نشان دادن حجم این مشکلات کفایت می‌کند: بر اساس آمار رسمی در انتخابات پارلمان ژاگورکو کنش (Jogorku Kenesh) که در فوریهٔ ۲۰۰۵ برگزار شد، قربان بیک باقی‌اف (Kurmanbek Bakiyev)، رهبر اپوزیسیون و رهبر آیندهٔ قرقیزستان، در حوزهٔ انتخاباتی خود در جنوب قرقیزستان، نصف آرای س. نیشانوف (S.Nyshanov) (بازرگانی که کسی او را نمی‌شناخت) را کسب کرد؛ اما به بهانه‌های مختلف از دسترسی بسیاری از ناظران اپوزیسیون به شعبه‌های اخذ رأی جلوگیری کردند و این اختلاف رأی، هرگز آشکار نشد[2]!

به‌طور کلی، فرضیهٔ «بازگشت استبدادی» در نقش مسیر اصلی تحولات رژیم سیاسی قرقیزستان تردیدناپذیر است؛ اما توجیه دو مرحلهٔ متضاد تحول «دموکراتیک» و «استبدادی» در قرقیزستان بسیار دشوار به‌نظر می‌رسد. چنانچه به معیارهای بنیادین توسعهٔ اجتماعی- سیاسی و اقتصادی کشور نگاهی بیندازیم، این مطلب آشکار می‌شود.

میزان انسجام سیاسی و اجتماعی

نباید در مقیاس و کیفیت مرحلهٔ ابتدایی تحول دموکراتیک و مدرنیزه شدن سیاسی اغراق کرد. مؤلفه‌های دموکراسی در قرقیزستان به میزان قابل توجهی سطحی و ظاهری بودند؛ زیرا نظام بسیار خاصی از تشکیلات اجتماعی- سیاسی را تغییر دادند که در ساختار قبیله‌ای- طایفه‌ای جامعهٔ

---

۱. گذار سیاسی در قرقیزستان: مشکلات و نمای کلی. گزارش ش. ۸۱ MGRK/ آسیا، ۱۱ آگوست ۲۰۰۴، صص ۴۰ - ۳۷؛ ز. کورمانف، انتخابات پارلمانی سال ۲۰۰۵ در قرقیزستان و سقوط رژیم سیاسی آقایف// آسیای مرکزی و قفقاز، ۲۰۰۵. ش. ۳ (۳۹).

۲. ز. کورمانوف، انتخابات پارلمانی سال ۲۰۰۵ در قرقیزستان و سقوط رژیم سیاسی آقایف// آسیای مرکزی و قفقاز، ۲۰۰۵، ش۳ (۳۹)، ص۱۴.

سنتی قرقیز ریشه‌های عمیقی دارد. تعلق به طایفه‌ای خاص، در کشمکش‌های سیاسی نقش مهمی ایفا می‌کند. مردم قرقیزستان در حیات اجتماعی و شخصی خود، به‌طور سنتی به عضویت یکی از سه گروه طایفه‌ای که «جناح» نامیده می‌شوند، درمی‌آیند. جناح راست، انگ (Ong) و جناح چپ، سول (Sol) نام دارد؛ جناح ایچکیلیک (Ichkilik) نیز وجود دارد. امروز جناح راست شامل هفت طایفه از شمال و غرب قرقیزستان است. هریک از این طوایف ویژگی‌های خاص خود را دارد و همگی بر سر کسب قدرت با یکدیگر نزاع می‌کنند. اولین رهبران جمهوری قرقیزستان در دورهٔ استقرار دولت‌های شوروی از طایفهٔ «بوگو» (Bugu) بودند. پس از پاکسازی حزبی که استالین در دههٔ ۱۹۳۰ انجام داد، نفوذ طایفهٔ بوگو کم‌رنگ شد و جایگاه‌های مهم را «ساری باقیش» (Sary Bagish)، دیگر قبیلهٔ شمالی، از آنِ خود کرد. پس از دوران استالین، تقریباً تمامی رهبران قرقیز، از جمله آقایف، از طایفهٔ ساری باقیش بودند. حمایت طایفه‌ای در پیروزی آقایف بر آبزامات ماس علی‌اف (Absamat Masaliyev) نقش مهمی ایفا کرد. او از اهالی جنوب بود و در سال ۱۹۹۰، برای رهبری حزب کمونیست قرقیزستان رقابت می‌کرد. فقط یک طایفه، یعنی آدیجین (Adygine) است که در جنوب قرقیزستان ریشه دارد. «ایچکیلیک» که پیوندهای عمیقی با جنوب کشور دارد، گروهی است متشکل از چندین طایفه؛ این گروه طایفه‌هایی را که اصالتاً قرقیز نیستند، شامل می‌شود[1]. مدرنیزه شدن تکنولوژیکی و فرهنگی که در دوران شوروی انجام شد، به جای آنکه زنجیرهٔ سلسله‌مراتب و آرایش پلکانی قبیله‌ها و طایفه‌ها و نزاع آن‌ها برای کسب نفوذ و قدرت را ازبین ببرد، ضعیف‌ترشان کرد. ساختارها، مشترکات و ارزش‌های سنتی، در رویارویی با بحران‌های حاد جامعهٔ قرقیزستان که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و برقراری استقلال ملی به‌وجود آمد، خیلی زود مواضع خود را به حیات اجتماعی-سیاسی بازگرداندند. قرقیزستان دوران گذار از اصل نام‌گذاری حزبی به نظام سلسله‌مراتب طایفه‌ای را که گروه‌بندی نظام سیاسی آن را کنترل می‌کند، با

---

۱. ا. خمیدوف، اغتشاشات در قرقیزستان، بیانگر رقابت در میان طوایف، اوراسیانت، ۲۰۰۲.۰۶.۰۶.

موفقیت پشت سر گذاشته است[1].

در دورانی که قرقیزستان تازه استقلال یافته بود، احزاب این کشور به‌سرعت تأسیس شد. اولین احزاب با انشعاب گروه‌های خاصی از حزب «جنبش دموکراتیک قرقیزستان» که در سال ۱۹۹۰ تأسیس شده بود، به‌وجود آمدند. تا سال ۱۹۹۵، ۱۲ حزب سیاسی ثبت‌شده، در سال ۲۰۰۰، ۲۷ حزب، در سال ۲۰۰۴، ۴۳ حزب و در اوایل سال ۲۰۰۸ بیش از ۱۰۰ حزب سیاسی ثبت‌شده وجود داشت. با وجود این، در پس این آمار حقایق بسیاری نهفته است. جنون رهبری، شیوهٔ رهبری استبدادی، اعضای کم، نبودنِ شاخه‌های مردمی و بومی و رأی‌دهندگان ثابت، تمایل نداشتن به انتخابات محلی و تمایل بیش‌تر به انتخابات پارلمانی، فقدان منافع و برنامه‌های سیاسی روشن و تشریح‌شده و همچنین نشانه‌های بومی و قبیله‌ای که به‌صراحت توضیح داده شده باشند، از ویژگی‌های بارز تمام احزاب سیاسی قرقیزستان است. بیش‌تر اعضای حزبی که رهبران آن اهل جنوب کشورند، از همان منطقه‌اند؛ در حالی که احزاب شمالی‌ها مردمی از مناطق شمالی را به عضویت خود درآورده‌اند[2]. اصول منطقه‌گرایی، روش‌های مبارزات انتخاباتی پارلمانی را تعیین کرده‌اند. مشخص است که در انتخابات ۱۹۹۵ پارلمان (ژاگورکو کنش (Jogorku kenesh))، هیچ‌یک از نامزدهایی که از شمال کشور در انتخابات شرکت کرده بودند، برای احراز پستی در جنوب تلاش نکردند و برعکس. بین قبیله‌های بزرگ رقابت سختی درگرفت. مثلاً در منطقه نارین (Naryn) (شمال قرقیزستان)، انجمن «سارو اوروسو» (Saruu urussu) تأسیس شده بود؛ یکی از هدف‌های اصلی این انجمن، تضمین پیروزی کاندیداهای قبیله سارو بود[3]. به‌طور کلی، با وجود اینکه در مدرنیزه شدن سیاسی پیشرفت قابل توجهی دیده می‌شد، قرقیزستان ساختار سیاسی

۱.آسیای مرکزی پس از فروپاشی شوروی، خسارت‌ها و منافع. M.-، ۱۹۹۸. صص ۲۹۸ ـ ۲۹۶.

۲. ز. کورمانف. مشکلات پیدایش احزاب در قرقیزستان// آسیای مرکزی و قفقاز، ش۵ (۳۵)، ۲۰۰۴. ص ۱۴ ـ ۹.

۳. ا. مامیتوا. مشکلات پیدایش اپوزیسیون سیاسی در قرقیزستان// آسیای مرکزی و قفقاز. ش. ۴ (۱۰)، ۲۰۰۰، ص ۵۱.

قدیمی جامعه را حفظ کرده است؛ ساختاری که در آن، به جای احزاب سیاسی، گروه‌های بومی و طوایف قبیله‌ای سلطه دارند[1].

هنوز این حقیقت که ساختارهای جامعهٔ مدنی و به‌ویژه سازمان‌های غیردولتی بسیاری در این کشور شکل گرفتند، دلیل متداول شدن ارزش‌های جامعهٔ مدنی (به‌طور گسترده) نیست. در سال‌های استقلال، آگاهی عمومی جامعه در معرض تحول مهمی قرار گرفت و به سمت مدرنیزه شدن پیش رفت. با وجود این، زمانی که اصلاحات افراطی اقتصاد بازار شروع شد، هنوز آگاهی عمومی از سویه‌های بسیاری سنتی بود و نتایج این اصلاحات سبب پیشرفت تمام و کمال آن نشد.

یک‌پارچگی قبیله‌ها که در طول قرن‌ها حاصل شده بود، به‌راحتی قرقیزها را از حس جمع‌گرایی و مفهوم برابری سرشار کرد؛ حسی که تمایلی همیشگی برای دست‌یابی به عدالت و مساوات است. برای جامعهٔ قرقیزستان، فقدان رهبری به‌منزلهٔ مقوله‌ای سیاسی (تعهد شخصی مؤثر و فعالیت مستقل) و سلطهٔ عقاید بومی، مانعی درونی بود که در نقش ترمزی برای اقدام‌ها و طرح‌های مبتکرانه عمل می‌کرد. این واقعیت، قابلیت سازگاری روانی و رفتاری مردم را با انحلال غیرمنتظرهٔ شیوه‌های همیشگی زندگی بسیار دشوار کرد. بی‌تفاوتی و سردی نسبت به فرایندهای درحال شکل‌گیری در جامعه، از واکنش‌های متداول افکار سنتی نسبت به فضای کاملاً تغییریافتهٔ جامعه بود. قرقیزها نقش تماشاچی‌های بی‌تفاوتی را داشتند که نگران تحولات اجتماعی‌اند؛ تحولاتی که تعداد انگشت‌شماری از نخبگان سیاسی و تجاری آغاز کرده بودند. سکون شهروندی و نداشتن روحیهٔ همبستگی عمومی به شیوه‌ای برای محافظت از افراد در برابر آسیب‌پذیری کلی هر فرد و وابستگی کامل او به سیاستی که مقامات دولت مرکزی و محلی آن را دنبال می‌کردند، تبدیل شده و وضعیت زندگی را از بد به بدتر تغییر داده بود. تمایل به بقا به هر قیمتی، احساس سرخوردگی، بدبینی

---

۱. ز. کورمانف. مشکلات پیدایش احزاب در قرقیزستان// آسیای مرکزی و قفقاز. ش. ۵ (۳۵)، ۲۰۰۴، ص ۱۴.

اجتماعی و ترس از آینده، آن دسته از رفتارهای اجتماعی هستند که مانع شکل‌گیری آگاهی مدنی می‌شوند. هر شهروند «عادی» قرقیز که این گرایش‌ها را دارد، حامی مهم جامعه‌ای غیرمدنی است؛ اگر این شهروند به سمت شرایطی از حیات اجتماعی- سیاسی روزمره سوق داده شود، به پذیرش ارزش‌های جدید تمایلی ندارد و زندگی شخصی خود را- که فقط خودش آن را می‌فهمد- ادامه می‌دهد و نمی‌تواند به هیچ‌چیز و هیچ‌فردی اعتماد کند[1].

در این وضعیت، نباید در علاقهٔ مردم بومی به سازمان‌های غیردولتی اغراق کرد، به‌ویژه آن‌هایی که از نظر مالی از خارج از کشور پشتیبانی می‌شوند. در بیش‌تر مواقع، این علاقه به این دلیل نیست که این سازمان‌ها مملو از ایدئال‌های جامعهٔ مدنی هستند؛ بلکه این علاقه ماهیتی کاربردی دارد. مهم‌ترین چیز برای مردم این بود که خارجی‌ها به اقتصاد کمک کردند، برای آن‌ها فرصت‌های شغلی جدید به‌وجود آوردند، خانه‌هایشان را اجاره کردند و غیره[2].

در نتیجه، به‌نظر می‌رسید الگوی «دموکراسی ساختگی» با بسیاری از معیارهای غربی مطابقت داشته باشد؛ اما بر اساس قوانینِ کاملاً خاصِ خودش عمل می‌کرد. این الگو در قرقیزستان و بلافاصله پس از به جریان افتادن اصلاحات شکل گرفت؛ اما بازگشت استبدادی سال‌های اخیر به هیچ‌وجه برای آن قید و شرطی تعیین نکرده بود.

نقش جنجالی استبداد

بازگشت استبدادی، بلافاصله پس از ظهور، مشکل تلقی نشد. گاهی اوقات از سال ۲۰۰۰ به‌منزلهٔ سالی یاد می‌کنند که قرقیزستان اعتبار خود را به‌عنوان

---

۱. ا. بیشیمبایوا. طرز تفکر جامعه و مدرنیزه شدن// آسیای مرکزی و قفقاز. ش. ۵ (۳۵)، ۲۰۰۴، صص ۱۶۰ ـ ۱۵۹.

۲. ش. آکینر. تشریح تهدیدهای امنیتی در آسیای مرکزی و افغانستان، مقابله با تروریسم و دیگر چالش‌ها و تهدیدها در آسیای مرکزی و افغانستان. مسکو، ۲۰۰۵، ص ۱۴۵.

«بهشت دموکراسی» از دست داد و به جای آن، «رژیم ریاست‌جمهوری استبدادی» روی کار آمد[1]. به هر حال، اولین نشانه‌های بسته‌تر شدن نظام تا میانهٔ دههٔ ۱۹۹۰ آشکار شده بود. برای مثال، نور عمروف (Nur Omarov) دانشمند سیاسی قرقیز، معتقد بود درست اندکی پس از تصویب قانون اساسی ۱۹۹۳، «جزیرهٔ دموکراسی» قرقیز به‌تدریج در اقیانوس استبداد آسیای مرکزی غرق شد[2].

این‌طور به‌نظر می‌رسد که آقایف اولین گام در مسیر استبداد را در سال ۱۹۹۴ برداشت؛ زمانی که پارلمان را منزوی کرد. بنابراین، آقایف با توجه به روابط تیرهٔ خود با پارلمان در سال ۱۹۹۳، در ۳۰ ژانویه ۱۹۹۴، طرح برگزاری همه‌پرسی را دربارهٔ مسئلهٔ اعتماد به قدرت ریاست‌جمهوری مطرح کرد. پیروزی رئیس‌جمهور با اکثریت قاطع آراء (طبق آمار رسمی ۹۶ درصد از آراء به نفع او بود) موجب شد او در پنجم سپتامبر ۱۹۹۴ پارلمان را منحل نماید و در قانون اساسی تغییراتی را تضمین کند که اجازه می‌داد نهاد قانونگذاری جدیدی، متشکل از دو مجلس (ژاگورکو کنش) تأسیس شود؛ نهادی که حوزهٔ نفوذش از شاخهٔ اجرایی که رئیس‌جمهور تشکیل داده بود، بسیار پایین‌تر بود. هم‌زمان در قانون انتخابات تغییراتی انجام شد و نظام اکثریت آراء اعمال شد. این قوانین، نقش احزاب سیاسی در فرایندهای سیاسی را کم‌رنگ‌تر کردند. مقامات در واکنش به استفادهٔ اپوزیسیون از رسانه‌های غیردولتی و سازمان‌های جامعهٔ مدنی به‌منزلهٔ تریبون خود، تمام امکانات چاپ را تحت اختیار خود درآوردند و یک‌باره سه روزنامه را تعطیل کردند، از جمله پرخواننده‌ترین نشریهٔ کشور، یعنی «سه کوهستان» (Three

---

۱. ر.ک: قرقیزستان، راهنمای تحول برتلزمان ۲۰۰۳. C.1.ICG Experts. همچنین توجه داشته باشید که «پس از انتخاب مجدد او در سال ۲۰۰۰ که نارضایتی‌های بسیاری درپی داشت، آقایف رویکرد استبدادی‌تری در رهبری در پیش گرفت». (قرقیزستان پس از انقلاب. گزارش ش. ۹۷ MGPK/ آسیا، ۴ می، ۲۰۰۵). در سال ۲۰۰۲، خانهٔ آزادی، سازمانی که سرعت پیشرفت دموکراتیک کشورهای جهان را منتشر می‌کند، قرقیزستان را کشوری «غیر آزاد» ارزیابی کرد.

۲. ن. عمروف. در میان قبایل، تغییر نظام سیاسی قرقیزستان در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم// طبقهٔ سیاسی، ۲۰۰۵، ش. ۱۳. <http://www.politklass.ru/cgi-bin/issue.pl?id=195>

Mountains) که نشریهٔ رسمی پارلمان منحل‌شده بود. همچنین دولت به اتهام نشر اکاذیب و افترا، علیه روزنامه‌های خاصی پرونده‌های حقوقی به جریان انداخت[1]. مقامات در سال‌های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶ حکم تعلیق دو روزنامه‌نگار، یعنی زمیرا صدیق‌اف (Zemira Sadykova)، سردبیر روزنامهٔ «رس پابلیکا» (Res Publica) و ایریس بیک امور زاکوف (Yrysbek Omurzakov)، گزارشگر مستقل را صادر کردند. تورگان علی‌اف، (Turgunaliyev)، رهبر حزب «ارکیدیک» (Erkidik) (آزادی)، در سال ۱۹۹۶، به اتهام افترا، حکم تعلیق یک‌ساله دریافت کرد و دو بار هم تا مرز دستگیری پیش رفت[2]. در دهم فوریهٔ ۱۹۹۶، طی همه‌پرسی سراسری، قانون اساسی جدید قرقیزستان تصویب شد؛ قانونی که اختیارات رئیس‌جمهوری را به‌طور چشمگیری افزایش داد. در نهایت، حکومت قرقیزستان به جمهوری ریاست‌جمهوری تغییر کرد؛ واقعیتی که با همه‌پرسی قانون اساسی ۱۹۹۸ قطعی شد.

حاکمیت استبدادی که در کشورهای آسیای مرکزی استقرار یافت، تا اندازه‌ای ثابت کرد که قابلیت پرداختن به هدف‌های مهم تحول را دارد. هدف، حفظ ثبات و نظم در شرایط گذار از نظام ازهم‌پاشیدهٔ شوروی سابق، به دولت مستقلِ ملیِ تازه‌استقراریافته بود. به‌نظر می‌رسید، حکومت استبدادی بومی تا حدودی اقتدار و قدرت مرکز فدرال سابق را که ضامن ثبات بود، جبران کرده است[3]. مثال تاجیکستان خطرهایی را که در بازی دموکراسی دخالت دارند، نشان داده است؛ زیرا دولت تاجیک در ابتدا از آشفته شدن اوضاع سیاسی جلوگیری نکرد و بعدها نتوانست از فرو رفتن جامعه در جنگ داخلی جلوگیری کند.

ابتدا، حرکت قرقیزستان در مسیر استبداد انتقادی را دربر نداشت؛ حتی

---

۱. ا. حمیدوف. قرقیزستان: اپوزیسیون سازمان‌یافته و اغتشاشات مدنی
<http://www.eurasianet.orgT20.12.2002>

۲. قانون بازرس ویژه برای قرقیزستان هنوز تصویب نشده است.
<http://eurasianet.org,18.04.2002>

۳. آسیای مرکزی پس از فروپاشی شوروی، ص ۳۰۰.

از سوی کارشناسان خارجی که به‌ظاهر تصور می‌کردند پیگیری اصلاحات اقتصاد بازار به شیوه‌ای مناسب، محافظه‌کارانه و با روحیهٔ پدرمآبانهٔ دولت، به سلطهٔ قدرتمند حکومت نیاز دارد. یکی از دلایل اختلاف آقایف و پارلمان حامی کمونیسم، توافق نداشتن بر سر طرح سرعت دادن به فرایند خصوصی‌سازی بود که پارلمان با آن مخالفت می‌کرد. از دید ناظران، نظریه‌هایی که مشاوران غربی مطرح می‌کردند، در تصمیم آقایف برای انحلال پارلمان نقش مهمی داشت[1]. مؤلفه‌های استبداد طراحی شده‌اند تا دقیقاً همان نقش ابزاری خصوصی‌سازی سریع در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ را ایفا کنند. نقش این مؤلفه‌ها، کم کردن نفوذ حزب کمونیست قرقیزستان- که به‌ظاهر در آن زمان مهم‌ترین رقیب دولت جدید بود- و همچنین تضمین تداوم تحولات اساسی اقتصاد بازار کشور بود. با وجود اینکه این تحولات از آغاز با مؤلفه‌هایی فاسد همراه بود[2]، غرب تصور می‌کرد تمایل به سرعت دادن به روند اصلاحات، یکی از دلایلی بود که همه‌پرسی‌های اواسط دههٔ ۱۹۹۰ را به سمت تقویت چشمگیر قدرت اجرایی هدایت کرد. به همین دلیل، با روش‌های استبدادی، با شیوه‌ای سازش‌کارانه برخورد کرد[3]. به عقیدهٔ بسیاری

---

۱. ز. تدوآ. قرقیزستان: علت‌ها، درس‌ها، پیامدهای قطعی سقوط رژیم عسکر آقایف.// آسیای مرکزی و قفقاز. ش. ۳، ص ۱۹.

۲. در اواخر سال ۱۹۹۳، رسوایی در رابطه با شرکت سوئیسی Seabeco که رئیس آن بوریس بیرش استین، تبعهٔ سابق شوروی بود به بار آمد. با کمک مقامات قرقیز شامل رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر، در سال ۱۹۹۱، سرمایه گذاری مشترک «سیبکو ـ قرقیزیا» تأسیس شد که در زمینهٔ فروش طلا و تولیدات دیگر قرقیزستان در بازارهای خارجی فعالیت می‌کرد. بخشی از طلاها برخلاف مقررات ترخیص کالا و با همدستی رئیس شورای وزیران، تی. چینگیشف (با توسل به مقام وزارت او) صادر می‌شد. واگذاری معادن طلا به سرمایه‌گذاران کانادایی، اعمال واحد پول ملی، از انحصار خارج کردن صنعت مشروبات الکلی نیز رسوایی‌های عظیمی به‌همراه داشت. تلاش‌های پارلمانی برای رسیدگی به چنین نمونه‌هایی از سوء استفاده از قدرت، دلیل مهم و کافی برای منحل کردن این پارلمان در سال ۱۹۹۴ شد. ر.ک: «عسکر آقایویچ آقایف رئیس‌جمهور قرقیزستان»: <http://centrasia.org/newsA.php4?st=1031809200>

۳. گذار سیاسی در قرقیزستان: مشکلات و نمای کلی. گزارش ش. ۸۱ MGPK/ آسیا، ۱۱ آگوست ۲۰۰۴. ص ۲.

از ناظران، تا اواخر دهۀ ۱۹۹۰، در حالی که نارضایتی از سلطۀ آقایف روزبه‌روز بیش‌تر می‌شد، استبداد روبه‌رشد به جای آنکه به اصلاحات بپردازد، برای سرکوب کردن انتقادها و حفظ قدرت[۱] استفاده می‌شد.

حدود «بازگشت استبدادی»

با وجود قدرت گرفتن آشکار استبداد، رژیم آقایف تا زمان بقای خود «نسبتاً استبدادی» باقی ماند. اوضاع قرقیزستان در مقایسه با گرایش‌های استبدادی قوی در تمام منطقه، مطلوب‌تر از کشورهای همسایه به‌نظر می‌رسید. تحلیلگران غربی اعتراف کردند که با وجود بازداشت‌های پی‌درپی اعضای اپوزیسیون، وحشی‌گری پلیس و تحت فشار بودن رسانه‌ها، فضای نسبتاً آزادی در قرقیزستان برقرار شده است و سیاستمدارانی که آزادانه افکار خود را بیان می‌کنند، از واکنش مقامات به گفته‌هایشان هراسی ندارند[۲]. بانک اروپایی بازسازی و توسعه، یادآوری کرد که «سیاست دولت دربارۀ حقوق بشر رضایت‌بخش نبود»؛ همچنین گفت که در جنبه‌های خاصی، «نشانه‌هایی از تغییرهای مثبت هم دیده می‌شد». در سال ۲۰۰۴، دولت نظارت بر مطالب منتشرشده را کم‌تر کرد و رسانه‌های گروهی آزادانه به اینترنت دسترسی پیدا کردند. اپوزیسیون سیاسی سازمان‌یافته به‌نظر می‌رسید و نظرهای خود را آزادانه بیان می‌کرد. حضور احزاب سیاسی گوناگون (از جمله گروه‌بندی‌های مخالف واقعی و جامعۀ مدنی کاملاً قدرتمند) می‌توانستند با مشکلات و موانعی که در ذات فرایند گذار به دموکراسی وجود دارد، مقابله کنند؛ چیزی که قرقیزستان را بر منطقه مسلط می‌کرد[۳].

پارلمان قرقیزستان، اقلیت اپوزیسیون مؤثری را در اختیار داشت که برخی اقدام‌های آقایف را آزادانه نقد می‌کرد. برای مثال، بیش از بیست تن از

---

۱. گذار سیاسی در قرقیزستان ...، ص ۲.

۲. همان؛ ص ۳۵.

۳. راهبرد فعالیت‌های EBRD در جمهوری قرقیزستان (در ۱۶ نوامبر ۲۰۰۴ به تأیید شورای وزیران رسید)، ص ۱۹.

نمایندگان مجلس قرقیزستان، به رهبری آبدیگانی ارکبایف (Abdygany Erkebayev)، رئیس پارلمان، در ششم ژانویهٔ ۲۰۰۲، یک روز پس از دستگیری بیک نظراف، بیانیه‌ای تنظیم کردند مبنی بر اینکه این نمایندهٔ مجلس با انگیزه‌های سیاسی دستگیر شده است. اندکی پیش از آن، چند تن از نمایندگان برجستهٔ مجلس، شامل اموربیک تکبایف (Omurbek Tekebayev) (نامزد سابق ریاست‌جمهوری)، دوران‌بیک صدیربایف (Dooronbek Sadyrbayev) و آداهان مادوماروف (Adakhan Madumarov) تلویزیون دولتی و روزنامه‌هایی را که از طرف دولت حمایت مالی می‌شدند، به رعایت نکردنِ اصلِ بی‌طرفی در پوشش دادن اوضاع سیاسی قرقیزستان متهم کردند.[1]

این جمهوری فعالیت نسبتاً آزادانهٔ احزاب و سازمان‌های اپوزیسیون را حفظ کرد. علاوه بر این، بحران سیاسی سال ۲۰۰۰ نشان داد که اپوزیسیون قادر بود حمله‌هایی ترتیب دهد و از دولت امتیازهای سیاسی و قانونی کسب کند. مقامات تحت فشار اعتراض‌های گسترده و خواسته‌های اپوزیسیون، بیک نظراُف را از زندان آزاد و پروندهٔ قضایی او را- با حفظ سمت به عنوان وزیر- مختومه اعلام کردند. مقام پلیس حقوق بشر (بازرس ویژه)، در قرقیزستان مرسوم شد و انتصاب تورسون‌بای بکیر یولو (Tursunbai Bakir Uulu)، فعال برجستهٔ حقوق بشر، به این سمت در ۲۱ نوامبر ۲۰۰۲، موفقیتی برای اپوزیسیون محسوب می‌شد. رئیس‌جمهور در تلاش برای جلوگیری از گسترش ناآرامی‌ها، شورای قانون اساسی را تشکیل داد. این شورا شامل اعضای اپوزیسیون، نمایندگان حکومت و سیاستمداران مستقل بود. قرار بود این شورا اصلاحاتی را برای قانون اساسی، به‌ویژه محدود کردن اختیارات رئیس‌جمهوری و تقویت نقش پارلمان مطرح کند. قرار بود همه‌پرسی سراسری در دوم فوریه ۲۰۰۳ برگزار شود. با وجود اینکه رئیس‌جمهور موفق نشد پیش‌نویس قانون اساسی را- که اصلاحاتی بسیار ضعیف‌تر از آنچه شورا

---

۱. ا. حمیدوف. دستگیری این وزیر توجه را به کشمکش میان بخش‌های اجرایی و قضایی حکومت در قرقیزستان جلب کرد. ۲۰۰۲/۰۱/۱۰. © Eurasianet

پیشنهاد می‌کرد را شامل می‌شد- به رأی بگذارد، واقعیت برگزاری این شورا، توانایی‌های اپوزیسیون را نشان داد.

در ۱۴ ژانویه، دولت قطعنامهٔ شمارهٔ ۲۰ را صادر کرد. این قطعنامه «دربارهٔ مسائل خاصی از فعالیت انتشاراتی در جمهوری قرقیزستان» بود و فعالیت ناشران مستقل را محدود می‌کرد. طبق این سند، هیچ چاپخانه‌ای حق فعالیت نداشت، مگر اینکه دولت حداقل ۱۰ درصد از سهام آن را دراختیار داشته باشد. این قطعنامه ثبت هرگونه فعالیت انتشاراتی را اجباری می‌کرد و این قانون حتی خبرنامه‌ها و جزوه‌های کوچکی که سازمان‌های غیردولتی منتشر می‌کردند را شامل می‌شد[1]. اما پس از تغییر دولت در اواخر ماه می ۲۰۰۲، این قطعنامه لغو شد و انتشار دو روزنامهٔ پرنفوذ اپوزیسیون، مای کپیتال نیوز (ام سی ان) (My Capital- News) و رس پابلیکا، ازسر گرفته شد. این روزنامه‌ها نقش مهمی در زمینه‌سازی کودتای مارس ۲۰۰۵ ایفا کردند.

در اکتبر ۲۰۰۲، خانهٔ آزادی، برای حمایت رسانه‌ها در بیشکک مرکزی سازمان غیردولتی تأسیس کرد. این مرکز شعبه‌ای به نام «مرکز انتشارات مستقل» (چاپخانه) افتتاح کرد که از آن پس، تمام روزنامه‌ها و اعلامیه‌های اپوزیسیون قرقیز و همچنین کتاب‌های سازمان‌های اپوزیسیون تاجیکستان و قزاقستان را چاپ کرده است[2]. شبکهٔ تلویزیونی نسبتاً مستقلی به نام «پیرامید» (Pyramid) در قرقیزستان فعالیت می‌کرد و برنامه‌هایش را در سراسر کشور پخش می‌کرد. چندین شبکه تلویزیونی و رادیویی منطقه‌ای نیز وجود داشتند.

سازمان‌های غیردولتی خارجی و بین‌المللی گوناگون قرقیزستان، نسبت به بخش‌های دیگر منطقه از آزادی بیش‌تری برخوردار بودند؛ سازمان‌هایی

---

۱. بحران سیاسی در قرقیزستان: راهکارهای بهبود شرایط. گزارش ش. ۳۷ MGPK/ آسیا، جولای ۲۰۰۲، ص ۲.

۲. ا. نیازاف. نقش سازمان‌های غیردولتی و رسانه‌های جمعی در وقوع کودتا (از کتاب «کودتای ۲۴ مارس ۲۰۰۵ در قرقیزستان» حذف شد).
<http://www.cps.kz/cont/knyazev_ngos.pdf>

مثل آژانس توسعهٔ بین‌المللی ایالات متحده (United States Agency for International Development)، خانهٔ آزادی (Freedom House)، مؤسسهٔ جمهوری‌خواه بین‌المللی ایالات متحده (The US International Republican Institute)، مؤسسهٔ دموکراتیک ملی (National Democratic Institute)، مرکز دموکراتیک اروپای شرقی (East European Democratic Center)، کنسرسیوم کوآنترپارت (Counterpart Consortium)، سپاه صلح (The Peace Corps)، شبکهٔ گزارش‌ها (Internews Network)، بنیاد اوراسیا (Eurasia Foundation)، سازمان سیمرا[1] (سوئیس)، مؤسسه جامعهٔ آزاد[2] (بنیاد سوروس)، مؤسسه گزارش‌های جنگ و صلح (Institute for War and Peace Reporting). در نتیجهٔ حمایت‌های مالی و تشکیلاتی این نهادها، سازمان‌های غیردولتی محلی بسیاری (نزدیک به پنج‌هزار) به‌وجود آمدند که در زمینهٔ حمایت از حقوق بشر و پیشرفت ارزش‌های دموکراتیک فعالیت می‌کردند. دامنهٔ این سازمان‌های غیردولتی به بیشکک محدود نمی‌شد؛ آن‌ها در مناطق مهم کشور، به‌ویژه در درهٔ فرغانه، فعالیت می‌کردند؛ برای مثال، مؤسسه دموکراتیک ملی، ۳۰ دفتر منطقه‌ای در قرقیزستان داشت.

با توجه به ضعف نظام حزبی در کشورهای آسیای مرکزی، سازمان‌های غیردولتی و رسانه‌های مستقل، بیش‌تر کانال اصلی تجهیز و تحکیم نیروهای اپوزیسیون بودند. بنابراین، میزان آزادی و مقیاس فعالیت سازمان‌های غیردولتی را می‌توان نشانهٔ مهم آزادسازی حیات اجتماعی- سیاسی فرض کرد.

عوامل خارجی «بازگشت استبدادی»

بی‌تردید، بازگشت به استبداد، واکنش آقایف به نارضایتی روبه‌افزایش جامعه و اپوزیسیون نسبت به نتایج حکومت او و تلاشی برای تبرئهٔ جاه‌طلبی‌هایش

---

۱. CIMERA سازمانی غیردولتی است که در سال ۲۰۰۱ در ژنو تأسیس شد و در زمینه‌های مربوط به حقوق اقلیت‌ها و زنان، زبان، سیاست و آموزش، رسانه‌ها و دست‌یابی به اطلاعات، مهاجرت و ... فعالیت می‌کند.

2. Open Society Institute (the Soros Foundation)

بود. باز هم باید این حقیقت را یادآوری کرد که نه‌تنها عوامل داخلی، بلکه جریان‌های خارجی نیز به افزایش استبداد کمک کرده‌اند.

اول اینکه، همان‌طور که پیش‌تر عنوان شد، هنگامی که آقایف در برابر وسوسهٔ استبداد تسلیم شد و در سال ۱۹۹۴ پارلمان را منحل کرد، حداقل کاری که غرب انجام داد، حمایت ضمنی از او بود. غرب تا سال ۲۰۰۰ که در انتخابات ریاست‌جمهوری تقلب و کولایف (F. Kulayev) دستگیر شد، انتقادهایش را نسبت به اقدام‌های آقایف پنهان می‌کرد؛ حتی اگر این اقدام‌ها با انگیزهٔ انجام اصلاحات تشدید شده بودند. این رویکرد، از نظر روانی، زمینهٔ گذار رژیم را به سیاست بازگشت استبدادی در اوایل قرن ۲۱ فراهم کرد.

دوم اینکه، بی‌اعتنایی رژیم سیاسی، واکنش قابل پیش‌بینیِ مقام‌ها به چالش‌های ناشی از عملکرد شورشیان بود. این شورشیان، اعضای مسلّحِ جنبشِ اسلامی ازبکستان (Islamic Movement of Uzbakistan) بودند که در تابستان ۱۹۹۹ به استان باتکن (در جنوب قرقیزستان) حمله کردند. رشد استبداد در قرقیزستان، نشان‌دهندهٔ گرایش به توسعهٔ سیاسی بود؛ مطلبی که دربارهٔ کل منطقه صدق می‌کند. عامل تهدید اسلام‌گرایان خارجی، این گرایش را تشدید می‌کرد. نقش این عامل پس از سال ۱۹۹۶ و هم‌زمان با قدرت گرفتن طالبان در افغانستان مشخص شد، در سال ۱۹۹۹ فعالیت خود را آشکارتر کرد و پس از حملهٔ بعدی شورشیان جنبش اسلامی ازبکستان در سال ۲۰۰۰، به‌منزلهٔ عاملی بحرانی شناخته شد.

سوم اینکه، مبارزه با تروریسم که آمریکا و متحدانش در پاییز ۲۰۰۱ در افغانستان آغاز کردند، به‌طور ناخواسته از روند استبدادی موجود حمایت می‌کرد. علاقهٔ آمریکا به استفاده از دولت‌های آسیای مرکزی، به‌منزلهٔ منطقه‌ای استراتژیک برای راه‌اندازی جنگ در افغانستان، کمک‌های مالی بیش‌تری برای رهبران محلی دربر داشت؛ همچنین آن‌ها را امیدوار می‌کرد به اینکه غرب نمی‌خواهد به علت مشکلات مربوط به دموکراسی و حقوق بشر، رابطه‌اش را با این کشورها خراب کند. در نتیجه، این دولت‌ها دلگرم‌تر شدند و با شدت بیش‌تری با گروه‌های اپوزیسیون مقابله کردند. افزایش اهمیت ژئوپولیتیکی رژیم‌های آسیای مرکزی، از جمله رژیم آقایف که با استقرار

نظامیان آمریکایی در فرودگاه «ماناس» (Manas) در نزدیکی بیشکک موافقت کرد، استقلال داخلی این دولت‌ها را افزایش داد. کمک‌های مالی فراوانی که از اوایل دههٔ ۱۹۹۰ به بعد به جمهوری قرقیزستان سرازیر شده بودند، برای استقرار دموکراسی در این کشور سود چندانی نداشت. از یک سو، کمک‌های کشورهای خارجی برای قرقیزستان بسیار مهم و حیاتی بود؛ چرا که تنها راه چاره‌ای بود که دولت به کمک آن می‌توانست از پس هزینه‌های دوران رکود اقتصادی شدید برآید و از شورش‌های سیاسی- اجتماعی جلوگیری کند؛ اما از سوی دیگر، تأثیر این کمک‌ها بر توسعهٔ اقتصادی، شبیه نقشی بود که مستمری سالانهٔ کلان برای کشورهای صادرکنندهٔ کربوهیدرات بازی می‌کرد؛ زمانی که کشور از مالیات‌دهندگان و بخش خصوصی بی‌نیاز می‌شد، می‌توانست عقیده و نظرهای آن‌ها را نادیده بگیرد. این وضعیت به جای اینکه به استقرار دموکراسی کمک کند، موجب افزایش گرایش‌های استبدادی شده است.

روسیه و چین (دو نیروی بانفوذ خارجی) که به قرقیزستان چشم داشتند، به‌ظاهر نسبت به مشکل دموکراسی در قرقیزستان بی‌تفاوت بودند؛ ولی درعمل از افزایش قدرت رئیس‌جمهور خشنود بودند؛ چرا که از یک سو، این موضوع بسیاری از مسائل را (از قبیل مشخص کردن مرزها با چین) حل می‌کرد و از سوی دیگر، بیش‌تر شدن اختلاف‌ها بین دولت آقایف و غرب، قرقیزستان را به سوی قدرت‌های دیگر، به‌ویژه روسیه، متمایل می‌کرد.

۲. تحولات اقتصادی

تحولات قرقیزستان، با افول روند و سرعت توسعه آغاز شد. به دلیل رکود اقتصادی شدید که در پی تحولات دولت و نقل و انتقالات از بودجهٔ ملی اتحاد جماهیر شوروی ایجاد شد، تولید ناخالص ملی قرقیزستان در سال‌های ۱۹۹۵ -۱۹۹۱ به میزان دو برابر کاهش یافت. عملکرد اقتصادی و اجتماعی کشور وخیم‌تر شد؛ تورم حاد، افزایش میزان بیکاری و کاهش درآمد واقعی

افراد جامعه، فقر شدیدی را به‌همراه داشت[1].

در چنین وضعیتی، رهبران جمهوری قرقیزستان سیاست اصلاحات گسترده و جذب منابع خارجی (بیش‌تر غربی) را درپیش گرفتند. طبق آمارهای رسمی کشور و آمار و داده‌های سازمان‌های بین‌المللی، رشد اقتصادی کشور از سال ۱۹۹۶ از سر گرفته شد. میانگین میزان رشد سالانهٔ تولید ناخالص ملی در سال‌های ۲۰۰۴- ۱۹۹۶، بالغ بر ۵/۲ درصد می‌شد (بالاترین نرخ رشد ۷/۱ درصد بود) که در سال ۲۰۰۴ گزارش شد. بر اساس برخی برآوردها، سیاست‌های مالی که در طول سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۴ اتخاذ شد، ثبات اقتصاد کلان، کاهش پنج‌درصدی میزان تورم در یک سال و مهار تورم، کاهش پنج درصدی کسری بودجهٔ حاصل از تولید ناخالص ملی و کم‌تر شدن کسری حساب‌های جاری را به‌همراه داشت. سیاست‌های اتخاذشده همچنین موجب افزایش منابع ارزی خارجی و ثبات پول رایج کشور شد.

ساختار اقتصاد خارجی قرقیزستان بیانگر پایین بودن عوارض گمرکی، اعمال نشدن تعرفه‌های گمرکی، محدود نبودن صادرات و تردد آزادانهٔ مردم و سرمایه‌هایشان از مرزهای کشور بود. اتخاذ سیاست اقتصادی خارجی آزاد و رد سیاست حمایت از صنایع داخلی، با پیوستن قرقیزستان به سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۹۸ قطعی شد. در حالی که پیوستن به این سازمان امتیازهای بسیار محدودی برای قرقیزستان دربر دارد؛ چرا که شریک‌های تجاری مهم و همسایگان قرقیزستان هنوز به سازمان تجارت جهانی نپیوسته‌اند (چین در سال ۲۰۰۱ به عضویت این سازمان درآمد).

برخی از داده‌های آماری که در اختیار داریم، می‌توانند وضعیت کلی اقتصادی- اجتماعی جمهوری قرقیزستان را در برههٔ کنونی نشان دهند.

---

۱. قرقیزستان در میان جمهوری‌های شوروی سابق، از نظر منابع و زیرساخت صنعتی، فقیرتر است. این کشور از نظر شکل جغرافیایی و وجود ارتفاعات فراوان، کشاورزی توسعه‌نیافته‌ای دارد. پنبه، غلات، پشم، پوست، تنباکو و نیشکر بیش‌ترین محصولات کشاورزی و دامپروری این کشور را تشکیل می‌دهند. اما از سوی دیگر، این کشور منابع غنی از طلا، زغال سنگ، جیوه و اورانیوم را در اختیار دارد. (مترجم)

قرقیزستان

آقایف و رسانه‌های دولتی قرقیزستان تأکید می‌کردند که رشد تولید ناخالص داخلی کشور در شش‌ماه نخست سال ۲۰۰۷، ۹/۲ درصد بود؛ در حالی که این میزان در سال ۲۰۰۶ فقط ۲/۷ درصد گزارش شده است. این آمار به عنوان گواهی برای ثبات اوضاع اقتصادی و سیاسی و به‌وجود آمدن شرایط مناسب سرمایه‌گذاری در کشور عرضه شد.

با وجود این، ارزیابی و تحلیل داده‌های آماری رسمی، بیانگر جریان‌های بحث‌برانگیزی در اقتصاد کشور است. این رشد ۹/۲ درصدی به‌دلیل افزایش ۵۱/۵ درصدی پست الکترونیکی و خدمات ارتباط الکترونیکی (هزینهٔ تلفن همراه مردم)، رشد ۳۷/۱ درصدی ساخت و ساز (ساخت مسکن نخبگان، فضاهای اداری، کازینوها، کلوپ‌های شبانه، کافه‌ها، رستوران‌ها و غیره)، رشد ۲۲ درصدی گردش کالا (بیش‌تر به‌دلیل حمل‌ونقل فزایندهٔ کالاهای وارداتی)، افزایش ۱۵ درصدی حجم معامله‌های تجاری (خرده‌فروشی کالاهای وارداتی) و افزایش ۱۵/۱ درصدی خدمات رستوران‌ها و هتل‌ها به‌دست آمده است. رشد ۹/۶ درصدی حجم تولید و توزیع برق، گاز و آب بیش‌تر به‌دلیل افزایش هزینهٔ خدمات بوده است و رشد ۶/۲ درصدی جابه‌جایی مسافران به‌دلیل افزایش مهاجرت داخلی و خارجی است و نشان می‌دهد که نرخ بیکاری در کشور بسیار بالا است.

در عین حال، رشد تولیدات صنعتی، تنها ۰/۹ درصد و تولیدات کشاورزی، ۲/۸ درصد بوده است و تولید بخش معدن، کاهش ۴/۷ درصدی داشته است.

بنابراین، رشد نسبتاً بالای کنونی تولید ناخالص ملی نمایانگر وضعیت وخیم اجتماعی- اقتصادی کشور است. نارضایتی مردم از افزایش تعرفه‌های آب، برق و گاز، وابستگی زیاد کشور به واردات، افزایش مهاجرت‌ها (به‌دلیل بالا رفتن سریع نرخ بیکاری)، بیش‌تر شدن فاصلهٔ بین فقیر و غنی، همگی تأکیدی بر بدتر شدن اوضاع اقتصادی- اجتماعی است. بیش‌تر ثروتمندان جمهوری قرقیزستان، مقامات رده‌بالای فاسد و جمعی از نمایندگان هستند (۳۴ نماینده از ۷۵ نماینده مجلس، نخست‌وزیر کنونی و پیشین کشور و تعدادی از مسئولان رده‌بالای وزارتخانه‌ها و اداره‌ها، در میان صدنفر از

ثروتمندترین افراد کشور قرار دارند). برخی از مقامات رده‌بالای دولت و نمایندگان مجلس، هم‌زمان در فهرست بزرگ‌ترین رشوه‌بگیران نیز جای دارند. آتامبایف (Atambayev) نخست‌وزیر سابق کشور، دربارهٔ اوضاع کشورش چنین می‌گوید: «مشکل کشور، فساد بسیار زیاد است. اگر هیچ‌یک از مقامات دولتی دزدی نمی‌کردند، دولت می‌توانست بدون بدهی فعالیت کند» (بدهی خارجی قرقیزستان دو میلیارد دلار است). مولدوکولف (Moldokulov)، وزیر توسعهٔ اقتصاد و بازرگانی، اعتراف می‌کند: «در تمامی وزارتخانه‌ها و اداره‌های جمهوری قرقیزستان فساد گسترده‌ای وجود دارد.»

حجم معامله‌های تجاری خارجی در شش‌ماه نخست سال ۲۰۰۷، ۵۵/۶ درصد رشد داشت. این میزان رشد، شامل رشد ۷۶ درصدی واردات و ۳۰/۷ درصدی صادرات بود. ماندهٔ منفی تجارت برابر با ۴۷۶ میلیون و ۳۰۰ هزار دلار می‌باشد که در مقایسه با شش‌ماه نخست سال ۲۰۰۶، چهار برابر افزایش یافته است. از این رو، پیامدهای فعالیت‌های تجاری خارجی بر وضعیت اقتصادی کلّ کشور تأثیری منفی داشته و باعث وابستگی شدید به واردات و منابع ارزی خارجی شده است.

ارزیابی ساختار تولید ناخالص داخلی، وضعیت اقتصاد قرقیزستان را به‌خوبی نشان می‌دهد. طبق این بررسی، بخش‌های غیرتولیدی (مثل تجارت و تعمیرات، تعرفه‌های مربوط به مواد غذایی اصلی، حمل و نقل و ارتباطات، تولید و توزیع برق، آب و گاز، معاملات املاک و مستغلات، ساخت‌وساز، هتل‌ها و رستوران‌ها، صنایع همگانی و دیگر خدمات)، در شش ماه نخست سال ۲۰۰۷، ۵۸/۱ درصد از تولید ناخالص داخلی را به خود اختصاص داده‌اند و سهم هر یک از این بخش‌ها در حال افزایش است. در عین حال، سهم بخش‌های تولیدی (مثل کشاورزی، ساخت و تولید و صنایع استخراج معدن) فقط ۳۰/۷ درصد است. سهم این بخش‌ها در تولید ناخالص داخلی نیز در حال کاهش است. خلاصه اینکه با ارزیابی تولید ناخالص داخلی، قرقیزستان در زمرهٔ کشورهای زراعی- صنعتی قرار نمی‌گیرد؛ چرا که کشوری وابسته به تجارت، زمین و مالیات است. در اینجا باید به این نکته اشاره کرد که «اقتصاد

سایه»[1] که گروه‌های خلافکار آن را کنترل می‌کنند، ۵۳ درصد از کل اقتصاد را در اختیار دارد.

بر اساس آمارهای رسمی، تورم قرقیزستان در شش ماه نخست سال ۲۰۰۷، کم‌تر از ۴/۸ درصد بود؛ در حالی که تورم در سال ۲۰۰۶، ۵/۱ درصد گزارش شده است. اما از شش ماه دوم سال و تا آگوست ۲۰۰۸، قیمت‌های مواد غذایی اصلی و بنزین و بلیط قطار از ۲۰ تا ۱۰۰ درصد افزایش یافت و نان، روغن و دیگر کالاهای اساسی ۲/۵ برابر گران‌تر شد. این وضعیت بر قشرهای کم‌درآمد جمهوری قرقیزستان تأثیر فراوانی دارد؛ جمعیتی که اکثریت کشور را تشکیل می‌دهند و تا کنون اعتراض‌های خودجوش بسیاری در شهرهای مختلف انجام داده‌اند.

دربارهٔ سرمایه‌های خارجی باید گفت که بیش‌ترین سهم سرمایه‌گذاری‌های جذب‌شده مربوط به مناطق بیشکک (۵۸ درصد)، چویسک (۲۳/۹ درصد) و تالاس (۱۵/۴ درصد) است. سرمایه‌گذاری در سه منطقهٔ جنوبی، از جمله نارینسکایا (Narynskaya) (که فقیرترین بخش این منطقه است)، فقط ۲/۷ درصد از این سرمایه‌گذاری‌ها است. به عبارت دیگر، شکاف اقتصادی ایجاد شده بین مناطق مرفه شمالی و مناطق محروم و فقیرنشین جنوبی بیش‌تر شده است. این مسئله روابط سیاسی این دو منطقه را تحت تأثیر قرار می‌دهد و موجب تفرقه و دودستگی کشور می‌شود. شکاف بین شمال و جنوب، محرّک اصلی «انقلاب» مارس ۲۰۰۵ شد. این دو دستگی و تفرقه تا دو سال بعد از انقلاب نیز پابرجا بود و مناطق جنوبی همچنان مناطق محروم و عقب‌ماندهٔ کشور بودند. این امر موجب افزایش تنش‌های اجتماعی و نارضایتی جنوبی‌ها از نمایندگان و نخبگان سیاسی شد؛ کسانی که صرفاً انگیزهٔ ریاست و قدرت‌طلبی داشتند و در عمل، برای پیشرفت و توسعهٔ مناطق جنوبی کاری انجام ندادند. اما بزرگ‌ترین خطری

---

۱. اقتصاد سایه (سیاه) بخشی از فعالیت اقتصادی است که خارج از نظارت دولت و نظام مالیاتی قرار می‌گیرد. فرار مالیاتی، تقلب در پرداخت عوارض گمرکی، فروش محصولات غیراستاندارد، پول‌شویی، قاچاق، رشوه‌خواری، کلاهبرداری‌های اقتصادی، اختلاس و غیره مثال‌هایی از اقتصاد سیاه‌اند.

که جمهوری قرقیزستان را تهدید می‌کرد، خطر مناطق کوهستانی آلاتو (Alatoo) بود. گرم‌تر شدن هوای کرهٔ زمین در دهه‌های اخیر، موجب ذوب شدن یخچال‌های طبیعی شده است و به‌دلیل کاهش بارش برف، حجم آن‌ها دوباره به حالت اول برنمی‌گردد. در نتیجه، میزان آب مخزن توکتوگول (Toktogul) سال‌به‌سال کم‌تر شده است و در حال حاضر در سطح بسیار پایینی قرار دارد. این مخزن آب، ایستگاه برق- آبی است (تقریباً ۴۰ درصد از برق تمام نیروگاه‌های کشور را تولید می‌کند) و برق تمام مناطق جنوبی کشور و بیش از همه برق صادراتی به ازبکستان و قزاقستان را تأمین می‌کند.

ناشی‌گری و فساد رؤسای صنعت تأمین برق، اوضاع را بدتر کرده است؛ چرا که نیروگاه‌های تولید برق بدون توجه به حجم آب ورودی و خروجی کار کرده‌اند. طبق برآوردهای کارشناسان، اگر نیروگاه‌های برق به همین منوال کار کنند، ذخیرهٔ آب توکتوگول تا سال ۲۰۰۹ به پایین‌ترین سطح خود می‌رسد. در نتیجهٔ چنین اتفاقی، فعالیت نیروگاه برق- آبی متوقف و برق کل مناطق جنوبی قطع می‌شود؛ امری که به بروز فاجعه در بخش فناوری منجر خواهد شد.

با وجود این، در سال ۲۰۰۷، نشانه‌های خاصی از احیای اقتصادی دیده شد؛ اما هیچ‌یک از آن‌ها دوامی نداشت و اگر هم در خروج اقتصاد از مرحلهٔ بحران تأثیری گذاشته، این تأثیر بسیار ناچیز بوده است. طبق داده‌های گردآوری‌شدهٔ کمیتهٔ ملی آمار قرقیزستان، تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۰۷، در مقایسه با سال ۲۰۰۶، ۸/۲ درصد افزایش پیدا کرد. طبق نظر کارشناسان، این افزایش به‌دلیل عملکرد بخش خدمات و تجارت بود. این در حالی است که صنایع پایه عملکرد ثابتی نداشته و تولیدات کشاورزی به میزان قابل‌توجهی کاهش پیدا کرده است. در نتیجهٔ رشد سریع قیمت کالاهای ضروری و افزایش بهای خدمات همگانی (مثل آب، برق و گاز) میزان تورم در سال ۲۰۰۷، ۲۰ درصد افزایش پیدا کرد. این وضعیت در نیمهٔ نخست سال ۲۰۰۸ نیز به همین منوال ادامه داشت.

در ماه می ۲۰۰۷، رئیس‌جمهور باقی‌اف، راهبرد توسعهٔ قرقیزستان در سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۰ را تصویب کرد. طبق نظر کارشناسان، اجرای

طرح‌هایی که در این سند ذکر شده‌اند، در حدود ۹ میلیارد دلار هزینه دربرخواهد داشت. در حالی که از بودجهٔ کشور بیش از ۲/۵ میلیارد به این امر اختصاص نخواهد یافت. بدیهی است این کسری بودجه باید از منابع حامیان مالی بین‌المللی کشور تأمین شود. اما استفاده از این منابع مالی برای اجرای طرح توسعهٔ ملی، جز بیش‌تر شدن بدهی‌های خارجی قرقیزستان نتیجه‌ای نخواهد داشت.

در اینجا باید به نکتهٔ جالبی اشاره شود و آن اینکه افزایش گرایش‌های استبدادی در سیاست، مانع بروز نشانه‌های رشد اقتصادی نشد و از مسیر اقتصاد آزاد ذره‌ای انحراف نداشت. تأیید نمایندگان کشورهای حامی مالی، این مطلب را ثابت می‌کند. برای مثال، «راهبرد فعالیت بانک اروپایی بازسازی و توسعه در قرقیزستان» که در ۱۶ نوامبر ۲۰۰۴ اتخاذ شد، اعلام کرد: با وجود برخی مشکلات و معضلات «در دو سال گذشته (سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳)، به‌دلیل یکپارچگی بیش‌تر نظام بودجه و مالیات با سیاست مالی منطقی، موقعیت اقتصاد کلان کشور تثبیت شده بود و کشور از طریق اصلاحات انجام‌شده، پیشرفت‌هایی نیز به‌دست آورده بود»[1]. به گفتهٔ کارشناسان بانک جهانی، اقتصاد قرقیزستان از نظر رشد تولید ناخالص داخلی، افزایش بستر مناسب رشد در حوزه‌های مختلف و بهبود راهکارهای مربوط به بدهی‌های خارجی، در سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۴، عملکرد خوبی داشته است[2]. در اواخر قرن ۲۰، برخی از نمایندگان کشورهای ثروتمند غربی معتقد بودند مراحل مختلف تبدیل شدن قرقیزستان به کشوری دموکرات و لیبرال، شکل سرمایه‌داری هرمی یا خانوادگی به خود گرفته است (طبق نظر مایکل کامدسوس)[3]؛ اما در اوایل قرن ۲۱، سازمان‌ها و کشورهای حامی بین‌المللی برای کمک به قرقیزستان برنامه‌هایی درپیش گرفتند. این کشورها

---

۱. راهبرد فعالیت‌های بانک اروپایی بازسازی و توسعه (EBRD) در جمهوری قرقیزستان (در ۱۶ نوامبر ۲۰۰۴ به تصویب شورای وزیران رسید)، ص ۳.

۲. جمهوری قرقیزستان، نگاهی اجمالی به وضعیت کشور در سال ۲۰۰۶، بانک جهانی.

۳. ن. عمروف. در میان قبایل ... .

همین طرح‌ها را ادامه دادند و بر اساس آن‌ها سیاست‌های جدیدی اتخاذ کردند.

ارزیابی‌های خوش‌بینانه از تحولات اقتصادی قرقیزستان تنها در دو مقطع زمانی درست بود؛ اول، وقتی که نخبگان حاکم راضی می‌شدند از قواعد غربی و استانداردهای اصلاح اقتصاد پیروی کنند؛ دوم، زمانی که برخی از شاخص‌های اقتصاد کلان و اجتماعی ارتقا می‌یافت. در هر حال، با توجه به وضعیت کلّی حوزهٔ اقتصادی- اجتماعی کشور، صحبت کردن از موفقیت الگوی اصلاحات در قرقیزستان به‌راحتی امکان‌پذیر نیست.

شاخص‌های مهمی وجود دارد که بر اساس آن‌ها قرقیزستان حتی به سطح قبلی (یعنی قبل از فروپاشی جماهیر شوروی) هم نرسیده است. تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۰۴، تنها به ۸۰ درصد از میزان تولید سال ۱۹۹۰ رسید. به گفتهٔ کارشناسان، رشد اقتصادی کشور بیش‌تر «نتیجهٔ طبیعی و پیامد فعالیت اقتصادی بود که عاملان اقتصادی بی‌شمار و گوناگون کشور دنبال می‌کردند. این رشد پیامد سیاست اقتصادی هدفمند، فرایندهای اقتصادی خرد و کلان، قواعد و ضوابط اقتصادی و اعمال مدیریت دولت و نهادهای اقتصادیِ مرتبط نبوده»[1] و مشکلات به‌وجود آمده بسیار جدی‌تر از میزان پایین توسعه بوده است. کشورهای غربیِ حامی قرقیزستان معتقدند موفقیت‌های سال‌های اخیر بازتاب «ثبات وضعیت اقتصاد خرد کشور و رشد سریع بازارهای کشورهای همسایه بوده است»[2]. بنابراین، تصور اینکه عناصر رشد اقتصادی، عواملی موفق و گذرا بوده‌اند، تضادی با واقعیت ندارد؛ آن هم زمانی که بحران اقتصادی قرقیزستان در مشکلات ساختاری و اصولی ریشه دارد[3].

---

۱. و.ن. چیکینوف (V.N. Chikinov). پیش‌بینی دورنمای توسعهٔ بلندمدت اقتصاد خرد قرقیزستان - قرقیزستان ۲۰۲۵. راهکارها و طرح‌های توسعه.

۲ .جمهوری قرقیزستان. نگاهی اجمالی به وضعیت کشور در سال ۲۰۰۶... .

۳. بررسی توسعهٔ اقتصادی بیشتر بر پایهٔ یافته‌ها و ارزیابی‌های ژوکوف (Zhukov)، محقق روسی، است. ر.ک: س. ژوکوف. «دولت جدید با بدهی‌های قدیمی یا عوامل اقتصادی مؤثر در انقلاب».
<http://www.liter.kz/site.php?lan= russian & id=151&pub=1643>

بنـابراین، در ۱۵ سـال اخیـر، اقتصـاد و جامعـهٔ قرقیزسـتان دوبـاره بـه گرایش‌های کشاورزی روی آورد. قرقیزستان از کشوری صـنعتی- کشـاورزی، به کشوری کشاورزی و تأمین‌کنندهٔ مـواد خـام تبـدیل شـد. در سـال ۱۹۹۱، سهم مشارکت مردم در صنعت ۴۱ درصد بود؛ تا اوایل قرن ۲۱، این میزان به ۱۱ درصد کـاهش یافـت. در سـال ۲۰۰۴، سـهم مشـارکت مـردم در بخـش کشاورزی به میزان مشارکت آن‌ها در سـال ۱۹۶۰ بـرگشـت و بـه ۵۰ درصـد رسید. کشاورزی ۳۶ از درصد تولید ناخـالص داخلـی را تـأمین مـی‌کنـد؛ در حالی که ۹۶ درصد از ارزش افـزودهٔ ناخـالص را خانوارهـا تـأمین مـی‌کننـد. به‌طور کلّی، این مقدار به میزان ۵۰ درصد افزایش یافته است. رشد اقتصـادی با سرمایهٔ فزایندهٔ خانوارها و با ایجاد ارزش افزودهٔ ناخالص همراه است. میزان سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی یک تا پنج درصد کـاهش یافتـه اسـت؛ در حالی که پیش از فروپاشی جماهیر شوروی این میزان از ۳۰ درصد پـایین‌تـر نمی‌آمد. بیش‌تر امیدها به نظام بانکی بود؛ اما تقریبـاً یـک‌درصـد از وام‌هـای بانکی به بخش کشاورزی اختصاص داشـت. در سـال ۲۰۰۴ ،میـزان وام‌هـای بلندمدت، کم‌تر از سه میلیون دلار بود. میزان بهرهٔ بانک‌ها به صـوم (Soms) (واحد پول قرقیزستان) ۲۵ درصد و به پول قوی[1]، ۱۹ درصد بود. با توجـه بـه این میزان بهره، نظام بانکی کشور نمی‌توانـد بـه بخـش‌هـای واقعـی اقتصـاد خدماتی عرضه کند.

بنیاد اشتغال در قرقیزستان، در مقایسه بـا کشـورهای دیگـر، نـابود شـده است. کم‌تر از ۴۰ درصد از افراد جامعه استخدام رسمی هستند و در ازای کار خود حقوق دریافت می‌کنند. ۶۰ درصد باقی‌مانده شغل آزاد دارند. بی‌تردیـد، این رقم بسیار زیاد است. رشد اقتصادی قرقیزسـتان، بـرخلاف قزاقسـتان، در چهار سال گذشته با ارتقای وضعیت اشتغال همراه نبود و مثل قبل باقی ماند.

.کارشناسان معتقدند که تغییر طبقه ای که قدرت حاکم را در دست دارد، در کشورهای به‌جا مانده از فروپاشی جماهیر شوروی، فرایندی بی‌ثبات است.
<http://panarchiv.h15.ru/archivT2005/24.htm>

۱. پولی را که آزادانه قابل تبدیل به طلا یا پول کشورهای دیگر را دارد و تقاضا برای آن در سطح بین‌المللی پیوسته بیش از عرضه باشد، پول قوی می‌نامند.

سیاست مالی که براساس آن ۸۰ درصد از پرداخت‌ها به‌طور مستقیم به بخش خصوصی تعلق می‌گرفت، مانع ریشه گرفتن مالکیت خصوصی گردید و باعث لطمه زدن به استقرار طبقهٔ متوسط جامعه شد؛ طبقه‌ای که تا آن زمان موفق نشده بود کشور را در پیگیری اصلاحات اقتصادی یاری کند[1].

تقریباً یک‌سوم از شاغلان رسمی، کسانی هستند که در خارج از کشور کار می‌کنند. تقریباً به همان میزان کشور تاجیکستان درگیر جنگ داخلی بود. طبق گزارش‌های بانک جهانی، قرقیزستان چهارمین کشوری است که بخشی از تولید ناخالص داخلی آن از محل درآمدهای افرادی تأمین می‌شود که در خارج از کشور کار می‌کنند. در سال ۲۰۰۷، میزان پولی که کارگران مهاجر قرقیز (بیش‌تر از روسیه) به داخل کشور حواله کردند، با بودجهٔ سالانهٔ کشور (تقریباً یک میلیارد دلار) برابری می‌کرد[2]. این مقدار در سال ۲۰۰۴، کمی متفاوت بود و پایگاه‌های نظامی تقریباً یک‌پنجم بودجه را تأمین می‌کردند. یکی دیگر از مسیرهای ورود ارز به کشور، بخش گردشگری بود که ۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیون دلار را برای کشور به‌ارمغان می‌آورد. حدود ۱۰ درصد از تولید ناخالص داخلی و ۴۰ درصد از تولیدات صنعتی را شرکت «کومتور» (Kumtor) تأمین می‌کرد؛ کار این شرکت، حفّاری معدن‌های طلا است و به سرمایه‌گذاران غربی تعلق دارد. حادثه‌ای که در سال ۲۰۰۲ اتفاق افتاد و به تعطیلی موقت معدن طلای کومتور منجر شد، میزان تولید ناخالص داخلی

---

۱. ن. عمروف. قرقیزستان ۲۰۲۵: تصورات آیندهٔ سیاسی کشور/ قرقیزستان ۲۰۲۵. راهکارها و طرح‌های توسعه ... ، ص ۴۲.

۲. هرچند آمار دقیقی از تعداد مهاجران آسیای مرکزی در کشورهای مختلف وجود ندارد، متوسط این تعداد در منابع مختلف بین ۱۵ و ۳۰ درصد از جمعیت فعال در کشورهای مبدأ تخمین زده می‌شود که به صورت موقت و دائم به کشورهای دیگر (به‌ویژه روسیه و قزاقستان) عزیمت کرده‌اند. این رقم‌ها شامل ۳۵۰ تا ۸۰۰ هزار مهاجر از قرقیزستان، ۷۰۰ هزار تا ۱۰۲ میلیون مهاجر از تاجیکستان و ۷۰۰ تا دو میلیون مهاجر از ازبکستان است. اما در حال حاضر، بحران اقتصادی جهان، کاهش ارزش پول روسیه و توقف اجرای طرح‌های عمرانی در قزاقستان و روسیه را در پی داشته است. این مسئله موجب کاهش تقاضای نیروی کار در این دو کشور - که مهم‌ترین کشورهای پذیرندهٔ نیروی کار در منطقه‌اند - شده است. (مترجم)

کشور را به زیر صفر رساند. چندی است منابع رشد اقتصادی اهمیت سابق خود را ازدست داده‌اند. برای مثال، ذخیرهٔ طلای شرکت کومتور رو به اتمام است و حاصلخیز نبودن زمین‌های کشاورزی به بحرانی جدّی تبدیل شده است. بنابراین، کشور نیازمند ایجاد تغییرات کامل در منابع تأمین‌کنندهٔ رشد اقتصادی است؛ منابعی که از پایداری بیش‌تری برخوردار باشند و سرمایه‌گذاری‌ها و صادرات را افزایش دهند. در این صورت، رشد اقتصادی برای مدتی کوتاه با سیاست‌های اقتصادی مرتبط نخواهد بود.

نتایج حاصل از این رشد اقتصادی، در بین مردم قرقیزستان بسیار ناعادلانه توزیع شد. از دیرباز بین شمال و جنوب این کشور اختلاف‌های زیادی وجود داشته است. دستمزدها در منطقهٔ اوش ۲/۵ برابر کم‌تر از بیشکک و به میزان یک‌سومِ دستمزدها و حقوق عمومی قرقیزستان بود. میزان سرمایه‌گذاری‌ها در مناطق جنوبی- که مردم آن در حوادث مارس ۲۰۰۵ مثل باروت عمل کردند- به زحمت به ۲۰ درصد می‌رسید؛ در حالی که ۵۰ درصد از کل جمعیت کشور در این مناطق سکونت داشتند.

دیگر به دریافت کمک‌های خارجی- که اقتصاد کشور را در دههٔ ۱۹۹۰ شناور نگه داشته بود- امیدی نیست. فساد گسترده در تمام سطوح قدرت، بخش بزرگی از وام‌های خارجی را که برای ساختارهای اقتصادی جدید درنظر گرفته شده بودند، ازبین برد (بر اساس آمار سازمان «شفافیت بین‌المللی»[1]، قرقیزستان و قزاقستان از نظر شاخص فساد، از مجموع ۱۴۶ کشور، به‌طور مشترک در جایگاه صد و دهم قرار گرفتند). تا آغاز سال ۲۰۰۸، بدهی خارجی کشور (بیش از دو میلیارد دلار) و تقریباً برابر با تولید

[1]. سازمان شفافیت بین‌المللی (Transparency International) نهاد جامعه مدنی جهانی است که هدایت مبارزه با فساد را برعهده دارد و برای پایان دادن به تأثیرات مخرّب فساد بر مردم، ائتلاف جهانی قدرتمندی را تشکیل می‌دهد. بر اساس تعریف ارائه شده در وبگاه این سازمان، فساد، سوء استفاده از اختیارات محوله برای منافع شخصی است. سازمان شفافیت بین‌المللی شبکه‌ای جهانی است که بیش از ۹۰ فصل ملّی را در بر می‌گیرد. این نهاد طرف‌های ذی‌صلاح (اعم از دولت‌ها، جامعه مدنی، کسب و کار و رسانه‌ها) را گرد می‌آورد تا در زمینهٔ پیشبرد شفافیت در انتخابات، ادارهٔ امور عمومی، سفارش، خرید و کسب و کار فعالیت کنند.

ناخالص داخلی بود و پرداخت بدهی‌ها به بیش از یک‌چهارم درآمد بودجهٔ دولت می‌رسد. حامیان مالی کشور می‌توانند تجدید بدهی‌ها را بپذیرند؛ اما راه‌های کسب منابع جدید بسته است و این مسئله به انتخابات یا برقراری دموکراسی ربطی ندارد.

در بین کشورهای به‌جامانده از فروپاشی شوروی، قرقیزستان به یکی از فقیرترین کشورها تبدیل شده است. فقط سکون نظام تأمین برق و نظام تأسیسات آبرسانی شوروی است که اقتصاد این کشور را شناور نگه می‌دارد. به محض اینکه این نظام‌ها کارآیی خود را از دست بدهند، قرقیزستان حتی در مقیاس توسعهٔ جهان از این هم پایین‌تر می‌رود.

بنابراین، این حقیقت که دولت توصیه‌های نظریهٔ لیبرال را- که بیش‌تر با حمایت مالی گستردهٔ خارجی[1] قدرت گرفته- دنبال کرده است، از یک سو، پیش‌شرط‌ها و زیرساخت‌های معینی برای حرکت به سمت اقتصاد بازار به‌وجود آورد و از سوی دیگر، ثابت کرد که فقط قابلیت تضمین رشد اقتصادی ناچیز، وابسته به شرایط و بی‌ثبات را دارد. علاوه بر این، تشدید عدم توازن اجتماعی، تغییر شکل و سنّتی شدن مجدّد ساختار اقتصادی دیده می‌شد که بخش امروزی آن کاملاً کوچک باقی ماند و ویژگی کمی و محدودی داشت. از آنجا که ثبات اقتصاد کلان دقیقاً تا آغاز دههٔ اول قرن ۲۱ به‌دست آمده بود، می‌توان تصور کرد که پیامدهای منفی تحول اقتصادی- اجتماعی که به آن‌ها اشاره شد، به بازگشت استبدادی مربوط نمی‌شد و به احتمال زیاد به‌دلیل مدیریت اداری ناکارآمد و فاسد نیز نبود. این پیامدهای منفی تحت تأثیر راهبردهای اصلاحات بود؛ اصلاحاتی که اگر هم از ویژگی‌های ملّی، سیاسی، اجتماعی- فرهنگی و اقتصادی قرقیزستان اعتباری کسب کرده باشد، میزان آن بسیار اندک بوده است.

---

۱. بر اساس شاخص سرانه، قرقیزستان کمک‌های بین‌المللی بیش‌تری نسبت به دیگر کشورهای آسیای مرکزی دریافت کرد.

۳. مدیریت تحوّل: ناهماهنگی انتظارها و ظرفیت‌های دولت

ویژگی‌های مربوط به بازگشت استبدادی در قرقیزستان را که پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد، نمی‌توان از دلایل مهم بحران‌های سیاسی مارس ۲۰۰۵ دانست. استبداد در قرقیزستان و از جمله ظهور آن در فناوری‌های مرتبط با برگزاری انتخابات در این کشور- که باعث به راه افتادن شورش‌هایی در ماه مارس شد- چندان بی‌شباهت به رخدادهای کشورهای آسیای مرکزی همسایه (از جمله اتفاق‌های فوریهٔ ۲۰۰۵ تاجیکستان و دسامبر ۲۰۰۵ قزاقستان) نیست؛ کشورهایی که مبارزه‌های انتخاباتی خود را بهزحمت برگزار کردند. به‌نظر می‌رسد، مشکلات اساسی تحول در قرقیزستان نه‌تنها در ضعف‌های دائمی رژیم حاکم ریشه دارد، بلکه به کل نظام این کشور هم مربوط می‌شود. کودتا فقط نمایانگر میزان تنزّل رتبه و اعتبار دولت در حد عاملی اجرایی بود. استبداد آقایف نتوانست دولت قدرتمندی را ایجاد کند که به‌واسطهٔ آن، تحول جامعه و انجام اصلاحات بازار ممکن به‌نظر برسد. قرقیزستان فقط ساختار قدرت ریاست‌جمهوری را تقویت کرد؛ این پدیده، مثل پدیده‌های دیگر در این کشور، در نتیجهٔ تضعیف تعمدی نهادهای حکومتی دیگر بوده است[1]. با وجود این، قدرت رئیس‌جمهور نیز با مشکل فزاینده‌ای همچون بی‌کفایتی در رابطه با اختیاراتِ در حال افزایش و کاهش صلاحیت قانونی روبه‌رو بود. ناظران در نگاهی به گذشته و سال ۱۹۹۹، از نوعی «ضعف ضد و نقیض قدرت اجرایی یاد کردند؛ از اینکه تصمیم‌هایی گرفته می‌شد، ولی به مرحلهٔ اجرا نمی‌رسید»[2]. ناکارآمدی سازوکارهای اجرایی دولت، به‌ویژه در سطح محلی، آشکارتر بود؛ اغلب شهروندان برای حل جزئی‌ترین مشکلاتشان مجبور بودند به راه‌ها و روابط غیررسمی روی آورند. تعرّض شورشیان مسلمان به استان باتکن (Batken) در سال ۱۹۹۹، نمایانگر ضعف ساختار

---

۱. دموکراسی انتخابات، کورتوف. ص۳۲۸؛ ارزیابی‌های نویسنده مربوط به اوضاع قزاقستان است؛ با این همه، تا حد زیادی واقعیت‌های حاکم بر قرقیزستان را منعکس می‌کند.

۲. آبازوف ر. تحول سیاسی قرقیزستان و تغییر نظام ریاست‌جمهوری// آسیای مرکزی و قفقاز. ۱۹۹۹، ش. ۱ (۲)، ص ۱۵.

قدرت و عوامل مجری قانون در کشور و همچنین ناتوانی آنان در حمایت از مردم بود. چالش‌هایی که دولت با آن‌ها روبه‌رو بود، نه‌تنها از نخبگان بومی، بلکه از عواملی نظیر مافیای قاچاق مواد مخدّر و جرایم سازمان‌یافته ناشی می‌شد که گاهی حتی می‌توانستند خلأ قدرت اجرایی را نیز پر کنند. گروه‌های اپوزیسیون مسلمان (مثل ازبک‌های مقیم این کشور) نیز منشأ چالش‌ها و مجرایی برای اعتراض‌های اجتماعی و گاهی اعتراض‌های نژادپرستی- اجتماعی بودند.

نداشتن قدرت متمرکز مقتدر در جامعهٔ کوچ‌نشین قرقیز که به‌دلیل موانع متعدد نژادی، بومی و طایفه‌ای (طوایف شمال و جنوب، اقلیت‌های نژادی و مهم‌تر از همه ازبک‌ها و جمعیت روس‌زبان) تقسیم‌بندی شده بود، زمینهٔ سیاسی- اجتماعیِ مشکلات حکومت را تشکیل می‌داد. در بسیاری از جنبه‌ها، حقانیت دولت مرکزی مرهون وابستگی آن به نظام سیاسی فراگیرتری (امپراتوری روسیه یا جماهیر شوروی) بود و این‌طور به‌نظر می‌رسید که از خارج تحریک می‌شود. حقانیت ذاتی دولت مرکزی، همواره شکننده و بی‌ثبات بود؛ چرا که بر پایهٔ توازن منافع اقتصادی و سیاسی طایفه‌های بومی استوار بود. اقدام افرادی که در رأس قدرت قرار داشتند، توازن را به نفع آن‌ها برهم می‌زد، بحران‌های سیاسی عمیقی به‌وجود می‌آورد و به جای اینکه دولت استبدادی قدرتمندی به‌وجود آورد، احتمال فروپاشی کلّ نظام تازه‌استقلال‌یافتهٔ قرقیز را بسیار بیش‌تر می‌کرد. آنچه در سال‌های شکل‌گیری استقلال کشور واقعا به‌وقوع پیوست، افزایش ضعف داخلی آن، به‌دلیل رفتارهای سیاسی نامناسب نخبگان حاکم و در کل، مدیریت ناکارآمد فرایند تحول بوده است.

مدیریت اقتصادی

قرقیزستان از آغاز، تعریف روشنی از مفهوم مدرنیزه شدن نداشت. راهکارهای توسعهٔ اقتصادی، بر پایهٔ نظریه‌های غربی استوار بود و لازمهٔ اجرا شدن آن، خصوصی‌سازی در سطح وسیع و آزادسازی اقتصادی گسترده بود. در راستای تحقق این امر، اگر از ویژگی‌های فرهنگی- اجتماعی و اقتصادی جامعه یا

طرز تفکر آن هم استفاده شده باشد، میزان آن بسیار کم بوده است. برای مثال، غربی‌ها در عرضهٔ نظریات خود، از این نکته غافل بودند که توانایی‌های فنّی ناچیز و نبودن کالاهای مصرفی رقابتی با کیفیت بالا، از ویژگی‌های بارز نظام اقتصادی این کشور است[1]. علاوه بر این، همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره شد، جامعه دچار مشکلِ نداشتنِ رهبری و سلطهٔ سنت‌های اشتراکی‌گرا بود؛ عواملی که اقدام‌ها و طرح‌های مبتکرانه و نوگرایانه را محدود می‌کرد.

وابستگی محض به کمک‌ها و سرمایه‌گذاری‌های خارجی و توجه نکردن به بخش تولید ملّی، موجب فروپاشی اقتصاد، افزایش بیکاری، توزیع ناعادلانهٔ درآمدها، کاهش یکنواخت سرانهٔ تولید ناخالص داخلی و دیگر پیامدهای اجتماعی- اقتصادی شده است. خصوصی‌سازی سریع و گسترده، صرف‌نظر از روش‌های نامناسب برای محقق کردن آن، از عوامل مهم زوال و فروپاشی دولت بود؛ چرا که کاهش شدید درآمدهای مالیاتی در بودجه، فرصت عمل کردن به وظایف اساسی اقتصادی- اجتماعی را از دولت گرفت[2]. در سال‌های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۵ و پس از ماه مارس ۲۰۰۵، توزیع دوبارهٔ دارایی‌ها، موازنه و تعادل بین گروه‌های سیاسی و اقتصادی شمال و جنوب را برهم زد و نوعی رقابت را در کشور ایجاد کرد؛ همچنین مشکلات مربوط به تقسیم کشور به نواحی مختلف را تشدید کرد[3]. در قرقیزستان نیز همچون کشور همسایه‌اش، قزاقستان، «تقویت تقسیم‌بندی‌های طایفه‌ای (به‌دلیل ویژگی استبدادی اصلاحات) از رده‌های بالایی جامعه اجرا شد. نتیجهٔ منطقی آن، تمایل به انحصاری کردن اقتصاد، حمایت از نهادهای قدرت مرتبط با توزیع ثروت اجتماعی جامعهٔ قرقیزستان و به ائتلاف درآوردن رده‌های بالایی قدرت با تجارت به‌وجود آمد. این ویژگی‌ها فقط جزئی از فرایند تعیین امور اداری

---

۱. ا. بیشیمبایوا. ذهنیت مردم و مدرنیزه شدن... ص ۱۵۷.

۲. س. ژوکوف. قرقیزستان و ازبکستان: ترس از تغییرات تدریجی/ روسیه و جهان اسلام، ۲۰۰۴. ش. ۹. ص ۱۲۸.

۳. د. مالیشوا. دموکراسی شرق پس از فروپاشی شوروی: الگوها و واقعیت‌ها/ روسیه و جهان اسلام، ۲۰۰۴. ش. ۱۰، ص ۱۴۳.

برای قدم گذاشتن در روابط بازار است»[1].

کمک‌های بین‌المللی گسترده که در پنج سال نخست دهۀ ۹۰، ۱۵ تا ۲۰ درصد از تولید ناخالص داخلی را شامل می‌شد، به‌درستی مورد استفاده قرار نگرفت. علت آن هم فقط ناکارآمدی سیاست‌های اقتصادی- که دولت‌های خارجیِ کمک‌کننده پیشنهاد کردند- نبود؛ به‌هدر رفتن این منابع تا اندازۀ زیادی به‌دلیل قصور مأموران دولت بود که برخلاف همتایان ازبک خود، نقشی در تولید نداشتند و به دیگران وابسته بودند. مسئولان به جای موفقیت بخش تولیدی اقتصاد، بیش‌تر به کمک‌های کشورهای حامی خود وابسته بودند. ممکن است فساد بخش تولید چندان مطلوب نباشد، اما از وابستگی مسئولان به منابع خارجی بدتر نیست؛ چرا که اثر آن بر رشد اقتصادی کم‌تر است[2]. تعدّد سازمان‌های اداری و ناتوان بودن در ادارۀ آن‌ها، از ویژگی‌های همیشگی کشور قرقیزستان بود.

دلیل مهم ازبین رفتن حقّانیت دولت و اعتماد عمومی شهروندان به آن، در اوایل دهۀ ۹۰ را می‌توان بحران اجتماعی- اقتصادی، ازهم‌پاشیدگی سریع جامعه و اجتناب دولت از انجام وظایف اجتماعی خود دانست؛ ظهور استبداد تنها نتیجۀ به‌پایان رسیدن این فرایند بوده است.

مدیریت سیاسی

نقص مهم و اساسی نظام سیاسی قرقیزستان این بود که منابع سیاسی و اقتصادی ملت در دست تعداد اندکی بود؛ کسانی که بیش‌ترشان از نزدیکان رئیس‌جمهور بودند و در مقام «اعضای خانواده» آقایف (همسرش مایرام (Mairam)، پسرش آیدار (Aidar)، دخترش برمت (Bermet)، همسر برمت، عادل تویگان بایف (Adil Toygonbayev) و دوستان نزدیک و شریک‌های تجاری آن‌ها) شناخته می‌شدند. این «خانواده» به مرکز اصلی تصمیم‌گیری کشور تبدیل شد و به موجب آن، نقش و اختیارهای نهادهای دولتی را

---

۱. ا. کورتوف. دموکراسی انتخابات ... ص ۳۲۷.
۲. ژوکوف، همان.

دگرگون کرد. حتی نهاد ریاست‌جمهوری نیز به سازمانی صوری تبدیل شد. اعضای «خانواده» با استفاده از قدرت، زمام تمام زمینه‌های نسبتاً سودآور تجارت قرقیزستان (از جمله تجارت تنباکو و مشروبات الکلی، پتروشیمی، مصالح ساختمانی، استخراج طلا، ارتباطات رادیو- تلویزیونی و چندین رسانهٔ الکترونیکی و چاپی و نوشتاری) را به‌دست گرفتند. فساد، هوسرانی و طمع بستگان نزدیک رئیس‌جمهور، نارضایتی و خشم مردم را درپی داشت و آنان را در مخمصهٔ ناگواری گرفتار کرد.

حقیقت این بود که آقایف از مرزهای مجاز روابط بین قبایل، پا را فراتر گذاشت. برای مثال، در گذشته مرسوم بود مقامات رسمی که به منصب معاون اولی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست قرقیزستان گماشته می‌شدند، از بین مقامات شمال و جنوب این کشور و به‌صورت گردشی انتخاب می‌شدند. ابتدا، رئیس‌جمهور جانب انصاف و عدالت را رعایت می‌کرد؛ به‌گونه‌ای که در روابط طایفه‌ها، مثل سرجوخهٔ پاسگاه عمل می‌کرد. اما با روی کار آمدن «خانواده»، در مقام مرکز تصمیم‌گیری امور، تمام گروه‌ها و قبیله‌ها از معادلات اقتصادی و پست‌های مدیریتی کنار گذاشته شدند. اعضای طایفهٔ آقایف پست‌های کلیدی دولت، به‌ویژه وزارتخانه‌های اقتصاد و دارایی، کشور و امنیت ملی را به‌دست گرفتند. در دوره‌های مختلف برگزاری انتخابات، خشم زیاد مردم جمهوری قرقیزستان به‌دلیل رفتارهای ناشایست در مبارزه‌های انتخاباتی نامزدها (از قبیل دستگیری رقیب‌ها، برگزاری آزمونی به زبان قرقیزی برای نامزدهای انتخاباتی و اعمالی از این دست) نبود، بلکه بیش‌تر به‌دلیل بی‌توجهی خانوادهٔ آقایف به قوانین نانوشتهٔ بین طوایف بود. نمونهٔ بارز این ادعا زمانی بود که یکی از نامزدهای بیگانه که رئیس‌جمهور او را حمایت می‌کرد، انتخابات حوزهٔ انتخابیه‌ای را که به قبیلهٔ دیگری تعلق داشت، بُرد [1].

جنوبی‌ها بیش‌تر از بقیه از رژیم آقایف به‌ستوه آمده و از پست‌های مهم دولت مرکزی برکنار شده بودند. به مناطق جنوبی کشور منابع مالی کم‌تری اختصاص داده می‌شد و اوضاع اقتصادی در آن مناطق بدتر از مناطق دیگر

---

۱. م. بارینوا. کاندیداهای عسکر// پرونده ۰۷/۰۲/۲۰۰۵.

بود. علاوه بر این، رئیس‌جمهور حتی سعی می‌کرد افراد خود را در آن مناطق منصوب کند. سیاستِ گماردن افرادی که از نظر سیاسی زیر چتر حمایتی رئیس‌جمهور بودند، به سِمَت فرماندار منطقهٔ اوش و جایگزینی و تعویض سریع آنان در مناطق جنوبی قرقیزستان، نارضایتی‌های جدّی به همراه داشت. هر پنج فرمانداری که در سال‌های استقلال انتخاب شده بودند، از مناطق شمالی بودند و این امر موجب نارضایتی بسیاری از جنوبی‌ها بود[1]. تبعیض‌های اقتصادی و سیاسی که نسبت به منطقه‌های جنوبی اعمال می‌شد، این مناطق را به مرکز مخالفت با آقایف تبدیل می‌کرد. بسیاری از رهبران برجستهٔ اپوزیسیون از قبیله‌های جنوبی کشور و به‌ویژه از اعضای گروه آچیلیک بودند. شخصیت‌ها و نمایندگان برجستهٔ مجلس مثل عظیم بیک نظراف (Azimbek Beknazarov)، آداهام مادومارف (Adaham Madumarov)، امور بیک تکبایف (Omurbek Tekebayev)، دورون بیک صدیر بایف (Dooronbek Sadyrbayev)، ماس علی اف (Masaliyev)، بکتور آزانوف (Bektur Asanov) و علی‌شیر عبدی مومانف (Alishir Abdimomunov)، همگی از قبایل مناطق اوش، جلال آباد و باتکن بودند. اهالی مناطق جنوبی در نتیجهٔ رنجش‌های بسیار، خواستار جدایی و تفرقه شدند. مصداق بارز این ادعا، اتفاق‌های نوامبر ۲۰۰۲ بود؛ زمانی که طرفداران اوزن صدیق‌اف (Usen Sadykov)، یکی از سیاستمداران اپوزیسیون رژیم، به سه منطقهٔ اوش، جلال آباد و باتکن پیشنهاد کردند اگر دولت نیازهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن‌ها را برآورده نکرد، اعلام استقلال کنند[2].

انحصارطلبی خانواده، نه‌تنها جنوبی‌ها، بلکه بسیاری از نمایندگان طوایف شمال را نیز آزرده‌خاطر کرده بود. بازرگانان منطقه‌های شمالی از اینکه به‌راه‌انداختن جزئی‌ترین فعالیت‌های تجاری بدون اجازهٔ بستگان رئیس‌جمهور غیرممکن بود، به‌ستوه آمده بودند. به علاوه، اراده نداشتنِ رئیس‌جمهور در

---

۱. ا. حمیدوف. آشوب‌های قرقیزستان از جنبه رقابت بین طوایف. ۰۶/۰۶/۲۰۰۰ Eurasianet.

۲. ا. حمیدوف. قانون اساسی جدید قرقیزستان می‌تواند موجب افزایش اختلاف شمال و جنوب شود. Eurasianet ، ۱۲ فوریه ۲۰۰۳.

نصب و عزل مقامات، عدهٔ زیادی از مقامات پیشین و حتی کسانی را که از قبایل شمالی بودند، آزار می‌داد. مردم بخش‌هایی از شمال کشور که از این وضع لطمه دیده بودند، به همراهِ کارشناسان فنّی جوانی که با وجود سلطهٔ خانواده، شانسی برای پیشرفت خود تصور نمی‌کردند، آماده بودند تا در کنار فلیکس کولوف (Felix Kulov)- که یکی از تأثیرگذارترین و با نفوذترین سیاست‌گذاران شمالی بود- صف آرایی و تظاهرات کنند.

اگرچه طایفه نقش چندان مهمی در مخالفت شمالی‌ها ایفا نمی‌کرد، همه با قاطعیت تصریح می‌کردند که اقدام‌های «خانواده»- که درپیش گرفتنِ اصول منسوخ در فرایندهای سیاسی را تسهیل و هویت سیاسی ملی را ضعیف کرد- انگیزهٔ اصلی بسیج و یکپارچه کردن گروه‌های مخالفِ مناطق مختلف بود.

ازبک‌ها و جمعیت روس‌زبان، از مهم‌ترین اقلیت‌های نژادی مقیم قرقیزستان به‌شمار می‌روند. آن‌ها با رژیم آقایف به‌شدت مخالف و نسبت به آن بی‌اعتماد شده بودند؛ چرا که دولت قرقیزستان راهکار پایداری برای تشکیل کشوری مدنی نداشت و به‌صورت دوره‌ای و بر اساس نظرهای ملی‌گرایانه کشور را اداره می‌کرد.

ازبک‌ها ۱۴ درصد از جمعیت قرقیزستان (۶۸۶ هزار نفر در سال ۲۰۰۲) را تشکیل می‌دهند، بیش‌تر در مناطق جنوبی کشور ساکنند و تعدادشان بیش‌تر از قرقیزهای آن مناطق است. با وجود اینکه جامعهٔ ازبک‌ها از تبعیض‌های اقتصادی و سیاسیِ دولت مرکزی ناراضی بودند، همیشه نسبت به دولت آقایف و ساکنان شمال کشور وفادار بودند و آنان را بهتر از رهبران گروه‌های اپوزیسیونِ در جنوب کشور می‌دانستند.

با وجود این، پس از اتفاق‌های آکسی و در اوج قیام ناگهانی اپوزیسیون، ازبک‌ها سعی کردند خواسته‌ها و مطالبات خود را مطرح کنند. در ۲۰ ژوئن سال ۲۰۰۲، ۳۰۰ نفر از نمایندگان پنجمین گردهمایی سالانهٔ ازبک‌های ساکن جنوب قرقیزستان، بیانیه‌ای صادر کردند و خواستند اقلیت‌های نژادی در زمینه‌های مختلفِ حیات اقتصادی و اجتماعی، حضور درخور و شایسته‌ای داشته باشند. نمایندگان که از مناطق مختلف اوش و جلال‌آباد بودند، از

اولیای امور خواستند زبان رسمی کشور را به زبان ازبکی تغییر دهند و در مسند قضا و مراجع قانون‌گذاری و مجری قانون از ازبک‌ها استفاده کنند. آنان همچنین از دولت خواستند از برنامه‌های آموزشی و فرهنگی برای جامعهٔ ازبک حمایت کند.

با این همه، دولت نه‌تنها خواسته‌های آنان را نادیده گرفت، بلکه کاری کرد که موجب نارضایتی و ناامیدی بیش‌تر آنان شد. در حالی که دولت سعی می‌کرد به کمک حسّ میهن‌پرستی قرقیزها امتیازهای سیاسی گوناگونی به‌دست آورد، قانون جدیدی را دربارهٔ زبان رسمی کشور مطرح کرد؛ قانونی که پارلمان آن را در ۱۲ فوریه ۲۰۰۳ تصویب کرد. طبق این قانون، زبان قرقیزی، زبان رسمی رایج در قرقیزستان شد. از آن زمان به بعد، برای تصدی پست‌های مختلف، فقط فهمیدن زبان محاوره‌ای قرقیز کافی نبود و نامزدهای انتخابات باید به زبان قرقیز نیز تسلط کامل می‌داشتند. این شرایط برای دانشجویان تازه‌وارد دانشگاه‌ها یا دانش‌آموختگان نیز اجباری بود. رسانه‌های گروهی نیز موظف بودند این قانون را اجرا کنند. معیّن شده بود که یک‌سوم از تمام برنامه‌های خبری و تبلیغات بازرگانی به زبان قرقیز پخش شوند. زبان روسی همچنان به‌مثابهٔ زبان رسمی اعتبار داشت؛ اما زبان قرقیز جایگاه «زبان ارتباطی بین ملت‌ها» را از آنِ خود کرد. تسلط کامل به زبان قرقیزی برای تمام کارکنان سازمان‌های دولتی کشور الزامی بود. از همه مهم‌تر اینکه رهبران جامعهٔ ازبک، قانون زبان رسمی را ابزاری می‌دانستند که دولت آقایف به‌واسطهٔ آن به کسی جز قرقیزها امکان فعالیت در سازمان‌های دولتی را نمی‌داد. پایمال شدن حقوق ازبک‌ها و ناامیدی از مؤثر واقع شدن راهکارهای سیاسی، از جمله عواملی بود که به ایجاد رابطهٔ نزدیک ازبک‌ها با گروه اسلامی «حزب التحریر» (Hizb ut- Tahrir) کمک کرد. این گروه متعهد شد نظام اجتماعی عادلانه‌ای را برپا کند و مشکلات ازبک‌ها را که جمعیت مستقل و جداگانه‌ای بودند، در چارچوب خلافت واحد حل کند.

یهودیان روس‌تبار که حدود ۴۷۰ هزار نفر بودند و ۱۱ درصد از جمعیت قرقیزستان را در سال ۲۰۰۸ تشکیل می‌دادند، از نظر سیاسی منفعل بودند. زمامداران کشور، آن‌ها را اندوخته‌ای برای روزهای انتخابات به‌حساب

می‌آوردند؛ چرا که روس‌ها از اینکه میهن‌پرستان حزب اپوزیسیون به‌قدرت برسند، هراس داشتند. به همین دلیل، معمولاً به دولت آقایف رأی می‌دادند. با این همه، مهاجرتِ جمعیِ روس‌زبانان به قرقیزستان که از دهۀ ۹۰ آغاز شده و در حال حاضر نیز روبه‌افزایش است، مشکلاتی را در زمینه‌های مختلف اقتصاد قرقیزستان به‌وجود آورد. این امر بر ساختار اجتماعی کشور تأثیر منفی داشت. آگاهی از پیشینۀ بحران اقتصادی- اجتماعی و بیش‌تر شدن نقش اجتماعی قبیله‌ها موجب شد جمعیت روس‌زبان به آسیب‌پذیرترین قشر جامعه تبدیل شوند. در اقدامی که به‌منظور کاهش میزان مهاجرت در سال ۲۰۰۲ صورت گرفت، آقایف زبان روسی را زبان رسمیِ کشور قرقیزستان اعلام کرد. اما تصویب قانون زبان رسمی در سال ۲۰۰۳، موج جدیدی از نگرانی را در بین روس‌زبان‌ها به‌وجود آورد. آن‌ها از پیوستن به قرقیزها نگران بودند و می‌ترسیدند در آینده فرصت‌های شغلی را ازدست بدهند.

بنابراین، اگرچه هیچ‌یک از ازبک‌ها و روس‌ها به گروه‌های مخالف رژیم نپیوستند، اما به حمایت فعالانه و دفاع از حکومت آقایف نیز تمایلی نداشتند.

نارضایتی‌های پنهانی از رئیس‌جمهور در ساختارهای قدرت نیز به بالاترین حدّ خود رسید. از یک سو، نیروهای پلیس و نظامیان از درآمدهای کم، سطح پایین ادوات نظامی و امکانات فنی مورد نیاز برای انجام وظایف خود رضایت نداشتند[1] و از سوی دیگر، بسیاری از افسران پلیس از اینکه آقایف آن‌ها را مسبّب کشتار و اتفاقات آکسی می‌دانست، آزرده و خشمگین

---

۱. طبق گفته‌های افسران نظامی بومی جلال‌آباد، روز آن‌ها معمولاً با تلاش برای به‌دست آوردن بنزین آغاز می‌شود و معمولاً بنزین را از راه‌های غیرقانونی و نامشروع به‌دست می‌آورند. میزان پرداخت‌های رسمی بسیار پایین است؛ برای مثال، یکی از افسران عالی‌رتبۀ نظامی بومی در گفت‌وگو با MGPK گفت: پس از ۳۰ سال سابقۀ کار در سازمان‌های مجری قانون دستمزدش ۷۰۰ سوم (۱۵ دلار امریکا) است؛ در حالی که دستمزد بخش عمدۀ سربازان پایین‌رتبۀ ارتش، بین ۳۵۰ تا ۵۰۰ سوم (۱۰ ـ ۷ دلار) است. این افسر عالی‌رتبه ناگزیر به گرفتن رشوه و اخّاذی است. (بحران سیاسی قرقیزستان: راهکارهای رهایی از آن. گزارش ش. ۳۷ MGPK/ آسیا، ژوئن ۲۰۰۲. ص ۱۳)

بودند. از این رو، در اواخر ژوئن سال ۲۰۰۲، نیروهای پلیس و افسران ردهٔ متوسط آن‌ها در جلال‌آباد- که اتهام‌های واردشده را عادلانه نمی‌دانستند- اعتصاب کردند. بستگان و خانواده‌های نیروهای پلیس نیز خود را برای شرکت در اعتصاب آماده می‌کردند. سازمان عفو عمومی از تمام کسانی که در وقایع آکسی حضور داشتند، خواست تا از هرگونه اقدامی که به گسترش دامنهٔ اعتراض‌های نیروهای پلیس متهم منجر می‌شود، دست بردارند. این تجربه، مهم‌ترین دلیل رفتارهای منفعلانهٔ سازمان‌های مجری قانون در شورش‌های مارس ۲۰۰۵ بود. یک افسر عالی‌رتبهٔ پلیس دربارهٔ اتفاق‌های مارس ۲۰۰۵ چنین گفت: «دولت پس از وقایع آکسی ما را ضایع کرد و ما نمی‌خواهیم بار دیگر رابطهٔ دولت و مردم را خراب کنیم»[1]. پس از تحقیرهای سال ۲۰۰۲، همه به‌خوبی می‌دانستند در شورش‌های بعدی، دیگر ارتش و پلیس برای نجات رژیم از خطر نابودی، موقعیت و اعتبار خود را به‌خطر نمی‌اندازند.

در نتیجه، رئیس‌جمهور و خانواده‌اش با انزوای شدید سیاسی روبه‌رو شدند. رئیس‌جمهور دیگر مثل سابق، در متعادل کردن منافع نیروهای مختلف و در نتیجه، ایجاد ثبات در وضعیت سیاسی، نقش میانجی‌گری خود[2] را ایفا نکرد. از سال ۲۰۰۰، برخی از رهبران مخالف رژیم پیش‌بینی کردند «ممکن است آقایف تمامی حمایت‌های سیاسی خود را ازدست بدهد و ناگهان استعفا کند و پیش از آنکه دورهٔ ریاست‌جمهوری‌اش به پایان برسد، از کشور فرار کند»[3].

آقایف در برقراری توازن بین منافع سیاستگذاران مهم داخلی توانایی بسیاری داشت؛ اما در درازمدت، روسیه و آمریکا دلایل زیادی برای نارضایتی از رهبران قرقیز داشتند. روس‌ها ترجیح می‌دادند با حمایت همه‌جانبه از

---

۱. قرقیزستان: پس از انقلاب ... ص ۱۹.

۲. آبازوف. ر. (R. Abazov)، ص ۳۱.

۳. ا. حمیدوف. مخالفت‌های سازمان‌یافته و آشوب‌های غیر نظامی: Eurasianet ۲۰ دسامبر ۲۰۰۲.

آقایف در برابر اپوزیسیون، اوضاع را آن‌گونه که هست، حفظ کنند. در حالی که برای امریکا تغییر دولت قرقیزستان برای تبدیل شدن به نمونه‌ای در آسیای مرکزی، بسیار اهمیت داشت؛ چرا که دولت آمریکا در اوایل قرن ۲۱ به این کشور همچون نمونه‌ای آزمایشی برای اجرای راهبردهای پیشرفت و دموکراسی در جهان می‌نگریست. وجه مشترک تصمیم‌های اتخاذشده از سوی روسیه و امریکا، آمادگی آن‌ها برای همکاری با افراطی‌های مسلمان، به‌منظور کمک به کنار گذاشتن آقایف بود[۱].

تحولات سیاسی قرقیزستان الگوی خاصی ایجاد کرد که در آن، رژیم حاکم بسیاری از ویژگی‌های استبداد نرم را داشت؛ اما دولت که در راه رسیدن به این امر ضعیف‌تر می‌شد، نه‌تنها حمایت نخبگان برجستهٔ سیاسی و اقتصادی را از دست داد، بلکه در حال ازدست دادن وفاداری ساختارهای قدرت نیز بود. حتی کشورهای بیگانه‌ای که مهم‌ترین پایه‌های ثبات رژیم بودند، اعتقاد و اطمینان خود را به مهم‌ترین کشور دموکرات آسیای مرکزی ازدست دادند. این تغییرها با توجه به شکست طرح‌های اقتصادی، موجب بدتر شدن اوضاع زندگی مردم شد. همچنین موجب شد مردم اعتراض‌های خود را به روش‌هایی غیر از روی آوردن به مصوّبات پارلمان ابراز کنند.

با وجود این، آقایف سعی داشت نقش رهبری قدرتمند را بازی کند. او موافق انجام مذاکره‌های جدّی با گروه‌های اپوزیسیون نبود (یادآوری اقدام‌های او در فریب دادن شورای قانون اساسی در سال ۲۰۰۳ تأییدی بر این ماجرا است). همین امر موجب دوری گروه‌های اپوزیسیون از او شد. رئیس‌جمهور به‌شدت تحت تأثیر حامیان سرسختش (برای مثال، تمیربیک اکمت علی‌یف (Temirbek Akmataliyev)، وزیر کشور پیشین) بود و تلاش می‌کرد از شرّ افرادی که به‌دنبال مصالحه بودند (میسیر آشیر کولوف (MisirAshirkulov)، دبیر سابق شورای امنیت) خلاص شود. آقایف به محقق کردن «راهبرد برکناری از قدرت» تمایلی نشان نمی‌داد؛ چرا که توقع

---

۱. قرقیزستان: رنگ سبز نه// لیتوفکین (D .Litovkin)، راتیانی (Izvestis N. Ratiani)، ۲۸ مارس ۲۰۰۵.

داشت همچنان در مسند قدرت باقی بماند یا اینکه قدرت را برای یکی از اعضای خانواده‌اش حفظ کند. شاید دلیل این رفتار او علاوه بر اینکه خود را بیش از اندازه قدرتمند می‌دانست، نداشتنِ توانـاییِ واقع‌بینی بود. او اسیر خواسته‌های خانواده‌اش شده بود؛ زیرا ازدست دادن قدرت برای اعضای «خانواده» به‌منزلهٔ ازدست رفتن همه‌چیز، یعنی جایگاه اجتماعی، ثروت و دارایی و بیش از همه ازدست رفتن آزادی بود. اما به‌هرحال، تمایل نداشتن آقایف به ارزیابی اوضاع کشور به‌طور واقع‌بینانه، و ناتوانی وی در بهره‌گیری از قدرت برای برگزاری انتخاباتی قانونی که خواستهٔ اپوزیسیون بود، موجب شد مطالبات مخالفان اجابت نشده، سناریوی تغییر قدرت اجرا شود؛ سناریویی که با آشوب‌ها و اغتشاش‌ها و تعطیلی موقّت سازمان‌های مهم دولتی شکل عملی به‌خود گرفته بود.

۴. دولت جدید: تغییر منصب‌ها و روند احتمالی توسعه

مرحلهٔ جدید تحول که با سقوط رژیم در ۲۴ مارس ۲۰۰۵ آغاز شد، با پیچیدگی‌های زیادی همراه بود. این گونه به‌نظر می‌رسید که تنها و در عین حال، مهم‌ترین سرمایهٔ رهبران اپوزیسیون که به قدرت رسیده بودند، اعتماد زیاد جامعه و مردمی بود که امکان تغییر را باور کرده بودند. در تمامی جنبه‌های دیگر، تغییر منصب‌ها و مقام‌ها کاملاً نامطلوب به‌نظر می‌رسید.

تغییر دولت با شوک اجتماعی- اقتصادی عمیقی همراه بود. غارت و آشوب‌های گسترده در شهر بیشکک تا سه روز ادامه داشت و به مشاغل متوسط و کوچکی که بیش‌تر در پایتخت متمرکز بودند، خسارت‌های فراوانی وارد شد. طبق ارزیابی کارشناسان، خسارت‌های ناشی از غارت گسترده و تخریب اموال عمومی، در اغتشاشات روزهای ۲۴ و ۲۵ مارس، به ۱۰۰ میلیون دلار می‌رسید. بیش از ۱۰۰۰ مغازه، شرکت و دفتر بازرگانی غارت و نابود شد. برخی از افرادی که قربانی غارت‌ها و درگیری‌های گسترده شده

بودند، برای فرار از دست طلبکاران، مجبور شدند قرقیزستان را ترک کنند[1]. بلافاصله تقسیم دوبارهٔ دارایی‌ها شروع شد و تعداد زیادی از افراد به‌صورت غیرقانونی اراضی را در تصرّف خود درآوردند. در نتیجهٔ این اعمال، وضعیت جرم و جنایت وخیم‌تر شد.

با وجود این، دولت جدید توانست به بهانهٔ توزیع قدرت، بین رهبران اپوزیسیون آشتی برقرار کند. این اقدام مانع وقوع بسیاری از ناآرامی‌های اجتماعی شد که ممکن بود به شروع جدّی جنگ داخلی بینجامد. این اقدام همچنین مقدّمات برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری در تاریخ دهم جولای ۲۰۰۵ را فراهم آورد. با وجود مشکلات موجود، این انتخابات به نظر آزادانه‌ترین و دموکراتیک‌ترین انتخابات قرقیزستان در راه رسیدن به استقلال بود. رسانه‌ها پیاپی مطالبی را دربارهٔ مشکلات و تخلّف‌ها در قرقیزستان (از جمله سوء استفادهٔ قبیلهٔ آقایف از قدرت و مسائلی از این دست) منتشر می‌کردند. ضعف دولت جدید، فضای مناسبی برای افزایش خشونت‌های عمومی ایجاد و شرایط را برای گفت‌وگوهای مدنیِ متعارف آماده کرد[2]. دستاورد مهم افزایش مشارکت جامعهٔ سیاسی ازبک در سطح منطقه، موافقت با انتصاب انور آرتیکوف (Anwar Artykov) به سمت فرماندار منطقهٔ اوش بود. او اولین ازبکی بود که به ریاست منطقهٔ اوش انتخاب شد[3]. اتفاق‌های مارس ۲۰۰۵، در راستای مسئولیت‌های خطیر دولت و پاسخگویی بیش‌تر به مردم، گامی رو به جلو قلمداد می‌شود و از اهمیت روانشناختی بسیاری برخوردار است[4].

---

۱. قرقیزستان: سالگرد انقلابی که موجب ایجاد شکاف در جامعه شد. Eurasianet، ۱۷ مارس ۲۰۰۶.

۲. ا. کینف. قرقیزستان قبل و بعد از «انقلاب گل لاله»: مبارزات انتخاباتی ۱۰ جولای ۲۰۰۵، انتخابات ریاست جمهوری.

۳. عمر علی اف. شهادت‌ها و نظرهای یک شاهد. با توجه به حوادث قرقیزستان.
<http://www.eawarn.ru/bin/view/Main/KirghisRevolt>

۴. د. فورمن (D. Furman). قرقیزستان: انقلاب بعدی را چه کسی رقم می‌زند؟ ش. ۲۳، ۳۱ مارس– ۷ آوریل ۲۰۰۵.

به‌طور کلی، اولین نتیجه‌های تحولات سیاسی قرقیزستان پس از دولت آقایف، به‌معنای افزایش قابل‌توجه خوش‌بینی نسبت به دولت نیست. دولت خواه ناخواه سیر حرکتی رژیم سابق را درپیش خواهد گرفت و با مشکلات مشابه روبه‌رو خواهد شد.

از یک سو، تغییر دولت توازن منطقه‌ای و طایفه‌ای را اصلاح نموده و جنوب کشور را آرام کرده است. ساکنان مناطق جنوبی کشور که اکثریت اپوزیسیون را تشکیل می‌دادند، زمام بیش‌تر پست‌های مهم و تأثیرگذار دولت جدید را به‌دست گرفته بودند؛ در حالی که که رئیس‌جمهور آن، قربان بیک باقی اف، از اهالی قبیله‌های جنوبی بود. اکنون دیگر مسئلهٔ جدایی مناطق جنوبی قرقیزستان مطرح نبود. مشکلات سیاسی به مشکلات اقتصادی تبدیل شدند؛ مناطق جنوبی قرقیزستان از نظر اقتصادی عقب‌مانده‌تر از بیشکک، پایتخت کشور، بودند. همه چیز به منافع جنوبی‌ها معطوف شده بود و این، نگرانی ساکنان شمالی را افزایش می‌داد. زمانی که آن‌ها از به‌قدرت رسیدن جنوبی‌ها احساس خطر کردند، بسیاری از طرفداران سابق آقایف به‌طرف فلیکس کولوف (Felix Kulov) متمایل شدند. کولوف و رزا اتونبایوا (Roza Otunbayeva)- که از اهالی مناطق شمالی بودند- حتی در اوج حوادث ماه مارس، از ضرورت تثبیت منافع ساکنان شمالی آگاه بودند. اگرچه آن‌ها ابتدا پارلمان جدید را- که در ۲۷ فوریه و ۱۳ مارس انتخاب شده بود- غیرقانونی می‌دانستند، به‌سرعت موضع خود را تغییر دادند (موقعیت شمالی‌ها در آن پارلمان بسیار قوی‌تر از پارلمان قدیمی بود)[۱]. به‌وضوح سایه‌ای از تناقض‌های منطقه‌ای و قبیله‌ای در رویارویی دولت جدید و پارلمانی که در پائیز ۲۰۰۵ به‌قدرت رسیده بود، تشخیص داده می‌شد.

بسیاری از مردم بیشکک هنوز هم جنوبی‌ها را به علت غارت‌های ۲۴ مارس مقصر می‌دانند؛ چرا که در آن روز، آن‌ها به بیشکک هجوم آوردند تا در تجمع علیه آقایف شرکت کنند. اهالی مناطق شمالی، به‌ویژه بیشکک، از

---

۱. ا. کینف. قرقیزستان قبل و بعد از «انقلاب گل لاله»: انتخابات ۲۰۰۵ مجلس ژاگور کو کنش و حوادث ۲۴ مارس ۲۰۰۵.

یورش و هجوم جنوبی‌هایی که به‌سرعت اراضی حومهٔ پایتخت را تصرف کردند، خشمگین بودند. دولت قربان بیک باقی‌اف نتوانست این مشکل را حل کند و به کشمکش‌های شمال و جنوب دامن زد. مطلب مهم این است که در اواخر آوریل سال ۲۰۰۶، ساکنان منطقه‌های شمالی (از جمله چویسک و تالاس) به همراه اهالی بیشکک، پایتخت قرقیزستان، در تجمعات اعتراض‌آمیز علیه سیاست‌های دولت جدید، بسیار فعال بودند. در حالی که اقدام‌های اعتراض‌آمیز در جنوب، هرگز شکل جدّی و گسترده به‌خود نگرفت.

دولت آقایف به‌منزلهٔ دولتی که قوانین مربوط به انتصاب اقوام نزدیک را در مناصب مختلف زیر پا گذاشت، رهبران جدید را بر آن داشت تا در برابر وسوسهٔ انتصاب نزدیکان خود در مشاغل مهم و تأثیرگذار مقاومتی نکنند. قدرت اجرایی به ریاست باقی‌اف، از همان نخستین روزهای کار، در اتخاذ سیاست‌های مربوط به انتصاب کارکنان، با انتقادهای شدید دولت موقت روبه‌رو بود. برای مثال، رئیس‌جمهور و اعضای دیگر قوهٔ مجریه سعی داشتند مثل آقایف، دوستان و بستگان نزدیک خود را به بالاترین شغل‌های اداری منصوب کنند[1]. طبق گزارش‌های جراید در اوایل سپتامبر ۲۰۰۵، برادر باقی‌اف به مقام سفیر تام‌الاختیار قرقیزستان در آلمان منصوب شد و مراد باقی‌اف (Marat Bakiyev)، پسر بزرگ باقی‌اف، به سمت معاون رئیس کمیسیون امنیت ملی.

انقلاب ماه مارس بر منافع اقلیت‌های نژادی اثر منفی گذاشت. مهاجرت قابل‌توجه روس‌تبارها، از عواقب اغتشاش‌ها و آشوب‌های ماه مارس بود (طبق

---

۱. روزنامه MSN که چندی پیش با انتشار انتقادهای شدید علیه دولت آقایف می‌کوشید به مشکلات انتصابات شخصی و قومی بپردازد، توجه خود را به عقیل بیک ژاپاروف (Akylbek Zhaparov)، وزیر اقتصاد، معطوف کرد. در نامه‌ای که در این این روز نامه منتشر شد، گروهی از بازرگانان خشم خود را از اقدام ژاپاروف به‌منظور پاک‌سازی وزارتخانه با جایگزین کردن بستگان و اعضای طایفه‌اش از منطقهٔ نارینسک در شرق قرقیزستان به جای کارمندان اخراجی اعلام کردند. بر اساس این نامه، برای مثال، نورلان ژاپاروف، رئیس رسیدگی به امور مالیاتی بیشکک، برادر وزیر بود و نورلان ماکایف، رئیس گمرک فرودگاه ماناس، پسر خواهر وزیر بود (انقلاب قرقیزستان: تغییر به سمتی نامعلوم. Eurasianet، ۱۱ آوریل ۲۰۰۵).

گزارش‌های رسمی اوایل سال ۲۰۰۸، جمعیت روس‌تبارهای باقی‌مانده در جمهوری قرقیزستان کم‌تر از ۴۷۰ هزار نفر اعلام شده بود). نطق‌های میهن‌پرستانهٔ نمایندگان دولت باقی‌اف، موجب نگرانی اقلیت‌های نژادی شده بود. معروف‌ترین این افراد، معاون نخست‌وزیر سابق، آداهان مادوماروف (Adakhan Madumarov) بود که در دسامبر ۲۰۰۷ به سمت رئیس پارلمان منصوب شد.

بسیاری از اقدام‌های دولت جدید اقلیت‌های قومی را بسیار نگران کرد؛ اقدام‌هایی مثل تصمیم کمیسیون ملی دربارهٔ زبان رسمی کشور که در مدارک و اسناد رسمی به زبان قرقیز تغییر یافت.

یکی از نگرانی‌های مهم ازبک‌ها، ناتوانی دولت در مبارزه با فساد و تقسیم دوبارهٔ دارایی‌ها بود که پس از انقلاب ماه مارس شروع شد. این جریان‌ها بر تجارت اثرهای منفی گذاشت؛ زمینه‌ای که ازبک‌ها از دیرباز نقش تعیین‌کننده‌ای در آن (به‌ویژه تجارت مناطق جنوبی) ایفا کرده‌اند. علاوه بر این، ازبک‌ها از قطع مجاری ارتباطی غیررسمی بین مقامات دولتی قرقیزستان و رهبران جامعهٔ ازبک ناراحت بودند. برخی از رهبران ازبک روابط شخصی نزدیک خود را با آقایف حفظ کرده بودند؛ اما پس از انقلاب ماه مارس هیچ‌یک از آن‌ها با باقی‌اف رابطهٔ جدّی برقرار نکرد. آرتیکوف (Artykov) که در زمان اتفاقات مارس از دوستان باقی‌اف بود، در اوایل دسامبر ۲۰۰۵، از سمت فرمانداری منطقهٔ اوش برکنار شد[1]. او پس از آنکه از سمتش عزل شد، به جنبش اپوزیسیون پیوست؛ جنبشی برای اصلاحات و به رهبری عمر بیک تکبایف (Omurbek Tekebayev)، رئیس سابق مجلس.

با وجود انعقاد و رسمی شدن توافق دربارهٔ مسئلهٔ توزیع قدرت بین باقی‌اف و کولوف که پیش از برگزاری انتخابات انجام شد، اتّحاد انتخاباتی بین باقی‌اف و کولوف هرگز به شکل‌گیری گروهی از رهبران متحد تبدیل نشد.

تفاوت جدّیِ رویکردهای این دو نفر دربارهٔ مهم‌ترین مسائلِ مربوط به

---

۱. اقلیت‌های قومی ازبک در قرقیزستان از تبعیض و فساد شکایت می‌کردند (Eurasianet، ۲۶ ژانویه ۲۰۰۵).

توسعهٔ کشور، در روابط فردی این دو شخصیت برجسته و در طول حوادث مارس ۲۰۰۵ آشکار شد؛ روابط شخصی آن‌ها نیز مثل روابط بین گروه‌هایشان حاکی از نفرت، بی‌اعتمادی و شکّ متقابل بود. سرانجام، زمانی که دولت در دسامبر ۲۰۰۶ با بحران مواجه شد، کولوف سمت نخست‌وزیری خود را ازدست داد و به جمع مخالفان شریک سابق خود در اتحاد انتخاباتی کوتاه‌مدت پیوست.

در آوریل ۲۰۰۷، نخست‌وزیر سابق و طرفدارانش سعی کردند «تظاهرات مستمری» در بیشکک برگزار کنند. به گفتهٔ کولوف قرار بود رئیس‌جمهور را مجبور کنند از سمت ریاست‌جمهوری استعفا کند. با این همه، کولوف نتوانست مخالفان را متحد کند، رهبری آن‌ها را به‌دست بگیرد و حمایت قشرهای گستردهٔ مردم را جلب کند. عوامل مجری قانون، اعتراض‌ها در مرکز بیشکک را که رسانه‌های اپوزیسیون اهمیت خاصی به آن می‌دادند، به‌راحتی (با وجود بهره‌مندی از امکانات ویژهٔ تظاهرات) و در نهمین روز اعتراض‌ها سرکوب کردند.

باقی‌اف پس از آنکه در رویارویی با مخالفانِ تضعیف‌شده‌اش، موقعیت سیاسی خود را به‌طور چشمگیری تقویت کرده، نسخهٔ پیش‌نویس قانون اساسی را آماده نمود و در دوم اکتبر ۲۰۰۷، طرح برگزاری همه‌پرسی سراسری را که ابتکار خودش بود، عرضه کرد. در نسخهٔ جدید قانون اساسی نوع حکومت کشور به‌طور رسمی به حکومت جمهوریِ ریاست‌جمهوری تغییر یافت. طبق بیانیه‌های رسمی، بیش از ۷۵ درصد از رأی دهندگان در همه‌پرسی، از پیش‌نویس قانون اساسی حمایت کردند. یک روز پس از برگزاری همه‌پرسی، در ۲۲ اکتبر ۲۰۰۷، باقی‌اف با حکمی، پارلمان منتخب آقایف در ماه‌های فوریه و مارس ۲۰۰۵ را منحل اعلام کرد (تعاملات سازنده بین رئیس‌جمهور و معاونانش با شکست روبه‌رو شد). همین امر موجب شد انتخابات پارلمانی در ۱۶ دسامبر برگزار شود. بر اساس نسخهٔ جدید قانون اساسی قرقیزستان، این نخستین باری بود که انتخابات بر اساس فهرست نامزدهای پیشنهادی احزاب برگزار می‌شد؛ انتخاباتی که به پیروزی قاطع حزب آق یول (راه روشن)، حزب طرفدار ریاست‌جمهوری، منجر شد؛ حزبی

که در ماه اکتبر، اندکی پیش از برگزاری انتخابات، تشکیل شده بود؛ اما ۷۱ کرسی از ۹۰ کرسی پارلمان را کسب کرد؛ در حالی که حزب سوسیال‌دموکرات و حزب کمونیست جمهوری قرقیزستان که از مخالفان جدی دولت بودند، به ترتیب موفق به کسب ۱۱ و ۸ کرسی پارلمان شدند.

دربارهٔ شمارش آرای انتخابات، شایعه‌ها و حرف و حدیث‌های فراوانی وجود داشت. برای مثال، می‌توان به گفته‌های تعدادی از شاهدان و ناظران اشاره کرد که معتقد بودند قوانین مربوط به شمارش آرای اخذشده، درست در مراحل شمارش آراء تغییر کرد. آن‌ها همچنین بر این باور بودند که تعداد آرایی که به نفع حزب خاصی در صندوق‌ها ریخته شده بود، ناگهان و به تعداد زیادی تغییر کرد. اما گروه‌های سیاسی مخالف باقی‌اف دربارهٔ تعدادِ کمِ آرایی که به نفع آن‌ها در صندوق‌ها ریخته شده بود، عکس‌العملی نشان ندادند. طبق نظر بسیاری از تحلیلگران، اپوزیسیون «تسلیم» شده بود؛ چرا که پس از ماراتن طولانی‌مدتی که بر سر کسب قدرت داشت و سه سال به‌طول انجامید، توانِ روانی خود را ازدست داده بود و تنها از دور نظاره‌گر جریان‌های سیاسی بود.

باقی‌اف و اطرافیانش تا اواسط سال ۲۰۰۸، کاملاً قدرت خود را تثبیت کردند و کنترل پارلمان و دولت را به‌دست گرفتند. همین امر به رهبران قرقیز این امکان را می‌داد تا در شرایط سیاسی داخلی نسبتاً پایدار، انبوهی از دشوارترین مسائل و معضلات اقتصادی و اجتماعی جامعه قرقیز را حل کنند. با گذشت زمان معلوم می‌شود آنان تا چه اندازه این امکان را غنیمت خواهند شمرد.

در حال حاضر، در کشور قرقیزستان، چندین گروه سیاسی که رقیب سرسخت یکدیگرند، حق استفاده از قدرت واقعی را در این جمهوری دارند و این حقیقت موجب ضعف دائمی این قدرت می‌شود. در نتیجه، اصلاحات سیاسی که از مدت‌ها قبل شکل گرفته بود، متزلزل می‌شود. این گروه‌ها جامعه را از احساس سرخوردگی و یأس نسبت به دولت جدید آکنده کردند. در حالی که حیات سیاسی کشور، حاکی از روابط پرتنش دولت و پارلمان است.

فعالیت‌هایی که به‌منظور مبارزه با فساد و سوء استفاده‌های دولت سابق انجام می‌شود، بر تلاش‌های پشتِ‌پرده برای توزیع دوبارهٔ دارایی‌ها تمرکز یافته است؛ دارایی‌هایی که به‌صورت غیرقانونی در تصرف اعضای «خانواده» بود. اما این‌بار، این ثروت بین کسانی تقسیم خواهد شد که از نزدیکان دولت جدیدند. هم‌زمان با این اتفاق، در سپتامبر ۲۰۰۵، بیک نظراف، دادستان جمهوری قرقیزستان- که مسئول رسیدگی به فساد نمایندگان دولت سابق بود- به‌طور ناگهانی از سمت خود عزل شد. بسیاری از مردم این اقدام را صرفاً تلاش رئیس‌جمهور برای خلاصی از شر رقیب سیاسی قدرتمند نمی‌دانستند، بلکه آن را نتیجهٔ اعمال فشارهای اشخاصی تلقی کردند که به تقسیم دوبارهٔ دارایی‌های «خانواده» به‌صورت آزاد و عمومی علاقه‌ای نداشتند.

افزایش جرایم سازمان یافته از دیگر عواملی است که موجب افزایش نگرانی‌ها در دورهٔ بعد از ریاست‌جمهوری آقایف شد. رؤسای گروه‌های خلافکار، به‌طور آشکاری دچار کشمکش‌های تقسیم دوبارهٔ عرصه‌های نفوذ اقتصادی هستند و سعی می‌کنند با بهره‌گیری از نیروهای شبه‌نظامی خود به اهدافشان برسند. بسیاری از مردم ترور بازرگانان سرشناس و نمایندگان پارلمان را- که قرقیزستان را در بر گرفت- با قتل‌های مافیایی مرتبط می‌دانند. به‌ویژه اینکه بایمن ارکن بایف (Bayaman Erkinbayev)، از نمایندگان مجلس که در سپتامبر ۲۰۰۵ به قتل رسید، یکی از برجسته‌ترین نمایندگانی بود که مسئولیت رسیدگی به امور جنایی را برعهده داشتند. در ضمن، این خلافکاران که با رده‌های نسبتاً بالای قدرت ارتباط دارند، تلاش می‌کنند سیاست را تحت نفوذ خود درآورند. برای مثال، در اکتبر ۲۰۰۵، یکی از نمایندگان مجلس در دیدار از بازداشتگاهی در نزدیکی بیشکک به‌قتل رسید. پس از قتل او، برادرش ریسپک آتامبایف (Ryspek Atambayev) که یکی از خلافکاران سرشناس بود، تعداد زیادی از طرفداران خود را برای تظاهرات جمع کرد؛ کسانی که همگی خواستار استعفای کولوف، نخست‌وزیر وقت بودند. هم‌زمان با این اقدام، ریسپک آتامبایف تصمیم گرفت موقعیت خود را قانونی کند. او اعلام کرد که حاضر است از طریق انتخابات پارلمانی، جانشین برادرش- که ترورشده بود- شود. او حق شرکت در انتخابات

میان‌دوره‌ای را نداشت؛ چرا که با اتهام‌های کیفری روبه‌رو بود؛ اما در ژانویهٔ ۲۰۰۶، وی از تمام اتهام‌ها تبرئه شد. این اقدام، مردم و محافل سیاسی شهرستان‌ها را به‌شدت ناراحت کرد؛ چرا که دربارهٔ فساد و تبهکاری‌های گستردهٔ دولت بحث‌هایی مطرح بود. کولوف در ۲۵ ژانویه، با صدور بیانیه‌ای، سرویس امنیت ملی، دادستانی کشور و قوه قضائیه را به اهمال در مبارزه با جرایم و تبانی برخی از مقامات این سازمان‌ها با گروه‌های جنایتکار متهم کرد[1]. در اواخر مارس ۲۰۰۶، کمیتهٔ مرکزی انتخابات به بهانه‌ای کاملاً تشریفاتی، نام آتامبایف را از فهرست نامزدهای انتخابات خارج کرد؛ اما در سوم آوریل، دیوان عالی قرقیزستان این تصمیم را باطل اعلام کرد. در نهم آوریل، ریسپک آتامبایف در حوزهٔ انتخاباتی خود پیروزی چشمگیری به‌دست آورد. حکمی که موجب به‌قدرت رساندن ریسپک آتامبایف در مقام نمایندهٔ مجلس می‌شد، به تعویق افتاد و او در دهم می ۲۰۰۶، در اقدامی تبهکارانه به‌قتل رسید.

مهم‌ترین عامل نگران‌کننده در چنین وضعیتی، ازبین رفتن تمام موانع قانونی در مسیر رسیدن به کرسی‌های پارلمان است؛ امری که بدون حمایت عوامل بانفوذ درونِ رژیم حاکم ممکن نبود. بیش‌تر تحلیلگران بر این باور بودند که کاندیدا شدن خلافکار ترورشده، به نفع باقی‌اف بود؛ انتصاب او در بدنهٔ قانونگذار کشور، رئیس‌جمهور را قادر می‌کرد بین نمایندگان تفرقه بیندازد و این اقدام مقاومت پارلمان را در برابر تلاش‌هایی که به‌منظور حفظ ریاست‌جمهوری قدرتمند در قرقیزستان انجام می‌شد، کم‌تر می‌کرد. گذشته از این، آتامبایف دشمن قسم‌خوردهٔ کولوف بود. همین امر باعث شد تا کاندیدا شدن ناگهانی آتامبایف این تصور را در مردم ایجاد کند که دولت با رهبران زیرزمینی، به‌صورت تاکتیکی متحد شده است[2]. آمادگی سیاستمداران در بهره‌گیری از امکان بسیج کردن گروه‌های خلافکار، به‌منظور

---

[1]. فلیکس کولوف، نخست‌وزیر قرقیزستان، اطلاعیه‌ای جنجالی صادر کرد.
<www.rengnum.ru/news/579740.html,26.01.2006>

[2]. قرقیزستان: دادگاه حاکم موجب بروز نگرانی دربارهٔ بی‌ثباتی بالقوه می‌شود. (Eurasianet. ۶ آوریل ۲۰۰۶)

تسویه‌حساب‌های قدیمی با مخالفان، ناگزیر موجب همکاری بیش‌تر سیاست و جرایم سازمان‌یافته می‌شد.

تلاش‌های باقی‌اف برای به‌تصویب رساندن قانون اساسی پیشنهادی‌اش، با رویکرد ایجاد جمهوری ریاست‌جمهوری- پارلمانی که در آن بخش اعظمی از قدرت باید به رئیس‌جمهور و نهادهای اجرایی واگذار می‌شد، و همچنین تمایل رئیس‌جمهور جدید برای به‌دست گرفتن تمام بخش‌های سودآور اقتصادی، باعث شد قبل از پایان سال ۲۰۰۵، «اپوزیسیون جدیدی» به‌وجود آید. بسیاری از نمایندگان پارلمان نیز همچون بازرگانان و فعالان سازمان‌های غیردولتی و اعضای اپوزیسیون سابق که در دولت جدید مقام‌هایی به‌دست آورده بودند (مانند بیک نظروف، اتونبایوا و تعدادی دیگر که بعد برکنار شدند)، به این اپوزیسیون جدید پیوستند. برخی از ناظران متوجه مشکل جدیدی شدند؛ ایجاد اپوزیسیونی که با گروه‌های پیشین کاملاً تفاوت دارد و متشکّل از ژنرال‌های بازنشسته است. تقریباً ده‌ها تن از مقامات عالی‌رتبه‌ای که قبلاً در دولت باقی‌اف از مقام خود عزل شده بودند، خود را برای شرکت در مبارزه‌های سیاسی آماده می‌کنند، احزاب و جنبش‌های جدیدی به‌وجود می‌آورند و طرفداران خود را به تظاهرات دعوت می‌کنند[1].

اپوزیسیون جدید در ماه‌های اول پس از انتخابات، کاملاً بی‌نظم بود؛ این‌طور به‌نظر می‌رسید که توانایی انجام اقدام‌های ستیزه‌جویانه را ندارد؛ اما در ابتدای سال ۲۰۰۶، قدرت و استحکام لازم را به‌دست آورد. تک بایف هم- که از شخصیت‌های برجستهٔ سیاسی و رئیس سابق پارلمان بود- در ماه فوریه به اپوزیسیون پیوست. او چند ماه قبل از آن، به نشانهٔ اعتراض به دولت باقی‌اف از سمت خود استعفا کرده بود. صدور اولتیماتوم اپوزیسیون علیه رئیس‌جمهور در ۱۸ آوریل ۲۰۰۶، بیانگر قدرت جنگ‌طلبی آن‌ها بود. اپوزیسیون با این اولتیماتوم، رئیس‌جمهور را وادار کرد برای مبارزه با فساد و جرایم، اقدام‌های فوری انجام دهد یا استعفا کند. گروه‌های رقیب علاوه بر اینکه به‌منظور برقراری ثبات در کشور، خواستار انجام این اقدام‌ها بودند،

۱. هیچ گزینه‌ای وجود ندارد. گرازین. ا.(A.Grazin) ۰۶/۰۹/۲۰۰۵.

برکناری تعدادی از هم‌پیمانان سیاسی رئیس‌جمهور را نیز می‌خواستند. اوزن صدیق اف (Usen Sydykov)، رئیس دفتر ریاست‌جمهوری؛ تاشتمیر آیتابای‌اف (Tashtemir Aitabeyev)، رئیس سرویس امنیت ملی؛ داستان سیری گولوف (Dastan Syrygulov)، وزیر کشور، و قنبرعلی کان‌گانتی‌یف (Kambaraly Kongantiyev)، دادستان کل، از جملهٔ آن سیاستمداران بودند. آن‌ها همچنین می‌خواستند قانون اساسی کشور هرچه سریع‌تر تغییر کند تا در نتیجهٔ آن، قدرت قوهٔ مجریه کاهش یابد و رسانه‌های دولتی به‌رسمیت شناخته شوند. تمام موضوع‌هایی که به آن‌ها اشاره شد، از جمله خواسته‌های اپوزیسیون بود که در ۲۹ آوریل، به‌منظور تحقق آن‌ها تظاهرات مردمی برگزار شد. باقی‌اف در اوایل ماه می، یکی از عوامل عالی‌رتبهٔ حکومتی را از کار برکنار کرد. این اقدام نه‌تنها موجب گم شدن خواسته‌های گروه‌های اپوزیسیون نشد، بلکه موقعیت وی را در مقام رئیس‌جمهور تضعیف کرد.

دولت جدید در رویارویی با اپوزیسیون و در بسیاری از موضوع‌ها، الگوی روابط دولت پیشین را دنبال می‌کرد؛ آمادگی همیشگی دولت برای سازش و مصالحه با اپوزیسیون، از آن جمله بود؛ در حالی که می‌توانست آن‌ها را شکست دهد. اپوزیسیون نیز به سهم خود تلاش می‌کرد تا با مخالفت کردن با پارلمان و برپایی تظاهرات، قدرت خود را به دولت نشان دهد. در چنین وضعیتی، تجربهٔ انقلاب ماه مارس ۲۰۰۵، مخاطرات زیادی را به‌همراه داشت؛ به‌طوری که در آن برهه، نه‌تنها جامعهٔ مدنی، بلکه تک تک افراد جامعه به قدرت خود پی‌برده بودند، خود را دارای قدرت و اختیار می‌دانستند و وسوسهٔ حل معضلات جامعه با کمک خشونت، به نظرشان عالی می‌رسید. مشغول بودن اذهان عمومی به این وسوسه‌ها حاکی از لغزش جامعه به سوی دورهٔ جدیدی از بی‌ثباتی بود؛ به‌ویژه اینکه اپوزیسیون افراطی مثل «حزب التحریر» قدرت می‌گرفت و دولت در واکنش به سرپیچی‌ها و گردن‌کشی‌های آنان با شرایط دشوارتری نیز روبه‌رو بود.

تلاش‌هایی که برای تشدید نظارت دولت بر رسانه‌های جمعی انجام می‌شد، از وخیم‌تر شدن کشمکش‌ها بر سر دست‌یابی به قدرت حکایت می‌کرد. شکایت‌های حقوقی زیادی علیه روزنامهٔ «ویچرنی بیشکک»

(Vechernyi Bishkek)، پرشمارگان‌ترین روزنامهٔ کشور، مطرح شد تا امتیاز این روزنامه از داماد رئیس‌جمهور سلب شود. در پی آن، چاپ هرگونه انتقاد نسبت به دولت وقت در این روزنامه ممنوع شد. در راستای تغییر مدیریت و سیاست‌های برنامه‌سازی دربارهٔ شبکه‌های تلویزیونی «کورت تی وی» (Koort TV) نیز روش‌های مشابهی اتخاذ شد. در دسامبر ۲۰۰۵، شرکتی که ماکسیم باقی‌اف، پسر رئیس‌جمهور، از آن حمایت می‌کرد، ۵۰ درصد از سهام شبکهٔ تلویزیونی پیرامید را از آنِ خود کرد[1]. درخواست توقف فشار مقامات بر رسانه‌های جمعی از مهم‌ترین خواسته‌های تظاهرکنندگانی بود که احزاب اپوزیسیون و سازمان‌های غیردولتی، در آوریل ۲۰۰۶ آن‌ها را سازماندهی کرده بودند.

پیامدهای اقتصادی تغییر رژیم

بی‌تردید، بی‌ثباتی اوضاع سیاسی کشور، ناتوانی دولت در کنترل کشور و مهار جرایم و قطعی نبودن راهکارهای استراتژیک دولت، آثار مخربی بر اقتصاد قرقیزستان داشت. معضل توسعهٔ اقتصادی پس از دوران ریاست‌جمهوری آقایف از نظر سیاسی اهمیت بسیاری پیدا کرده و به کشمکش‌های دولت و اپوزیسیون تبدیل شده بود. همین امر، تحلیل و بررسی ویژگی‌های بحران موجود را دشوار کرده بود.

مجلهٔ «دنیای سرمایه گذاری» که در بیشکک منتشر می‌شود، با گردآوری پیامدهای حاصل از تغییرات فضای سرمایه‌گذاری در قرقیزستان از جولای ۲۰۰۴ تا سپتامبر ۲۰۰۵، می‌نویسد: «اگرچه نشانه‌هایی از بهبود وضعیت تجارت دیده می‌شود، اعتماد سرمایه‌گذاران بسیار کم است». بر طبق مطالعاتی که هر سه ماه یک‌بار دربارهٔ سرمایه‌گذاران خارجی در قرقیزستان انجام می‌شود، درآمد سرمایه‌گذاران در سال ۲۰۰۵ تنها هفت درصد رشد داشته است؛ در حالی که این میزان در سال ۲۰۰۴، ۲۰ درصد بوده است.

---

۱. پسر رئیس‌جمهور یک «هرم» می‌خواهد: دولت جدید قرقیزستان می‌خواهد همچون دولت‌های پیشین، رسانه‌های جمعی را تحت کنترل داشته باشد.
<http://www.analitik.kg/9.12.2005>

۵۵ درصد از مسئولان معتقد بودند که قبل از ماه نوامبر ۲۰۰۵، اوضاع اقتصادی حتی از اوضاع پس از «انقلاب» مارس نیز بدتر بوده است. به اعتقاد سرمایه‌گذاران خارجی، به‌تازگی تأثیر منفی دولت بر تجارت و سرمایه‌گذاری‌ها، به‌ویژه استفاده‌های خودسرانه از قوهٔ قضایی و مالیات و قدرت اجرایی، افزایش داشته است. اگر اوضاع کشور تغییر نکند، سرمایه‌گذاران خارجی قرقیزستان را ترک می‌کنند و سودجویان یا کارمندان سازمان‌های اداری که به بهانهٔ سرمایه گذاری، دارایی‌ها و ثروت‌ها را از کشور خارج خواهند کرد، جای آن‌ها را پر می‌کنند[1]. تجارت روس‌ها، به‌ویژه قزاق‌های قرقیزستان نسبت به سرمایه‌گذاران خارجی موفق‌تر خواهد بود؛ چرا که آن‌ها راحت‌تر از دیگران خود را با شرایط قرقیزستان وفق می‌دهند.

یکی از علت‌های بارز بدتر شدن اوضاع اقتصادی- اجتماعی قرقیزستان، رشد سریع مهاجرت نیروی کار به خارج از این کشور است. پدیده‌ای که اگرچه موجب ورود سرمایه به داخل کشور می‌شود، در درازمدت، برای امنیت اقتصادی کشور تهدیدی محسوب خواهد شد. شهروندان قرقیزی که بیش‌ترشان کشور را ترک می‌کنند، قصد ندارند به کشور بازگردند. این نه‌تنها در میان قومیت اسلاو پدیده‌ای رایج است، بلکه در بین قرقیزها نیز شیوع دارد. افزایش صعودی پول‌هایی که نیروی کار مهاجر از طریق حواله‌های پستی به داخل کشور ارسال می‌کنند و قبلاً در این تحقیق به آن‌ها اشاره شده است، افزایش مهاجرت نیروی کار را با قطعیت تأیید می‌کند.

مشکلات اقتصادی کنونی قرقیزستان تنها به‌دلیل میراث به‌جامانده از رژیم سابق و بی‌نظمی‌های اجتناب‌ناپذیر دوران پس از انقلاب نیست، بلکه نتیجهٔ اعمال مدیریت‌های اقتصادی و سیاسی ناکارآمد دولت جدید است. تغییر دولت نتوانست در راهبرد اقتصادی پیشین- که به دریافت کمک و مشورت از نهادها و حامیان بین‌المللی گرایش داشتند- تعادلی اصولی برقرار

---

۱. سرمایه‌گذاران خارجی: شرایط سرمایه‌گذاری در قرقیزستان بسیار بدتر شده است.
<www.regnum.ru/news/585567.html,06.02.2006>؛

سرمایه‌گذاران خارجی: شرایط سرمایه گذاری در قرقیزستان در مرزی نگران‌کننده قرار دارد
<www.regnum.ru/news/625469.html,18.04.2006>

کند. ازسر گیری خودکار این روند، به کاهش میزان بی‌ثباتی اوضاع کمکی نکرد و اعتماد و اطمینان سرمایه‌گذاران خارجی را نیز نسبت به اوضاع موجود افزایش نداد. دولت جدید راهکار دیگری برای رهایی از بحران اقتصادی عرضه نکرده است و حتی در رویارویی با مسائل مهم دیگر نیز بسیار شتابزده عمل می‌کند. از این گذشته، کارآمدی مدیریتی دولت جدید در مقایسه با زمان آقایف کم‌تر شده است.

عوامل خارجی

حوادث مارس ۲۰۰۵، بیش از همه ناشی از تحولات سیاسی قرقیزستان بود. با وجود این، عوامل خارجی، به‌ویژه حمایت‌های آمریکا و غرب از گروه‌های مخالف دولت، در به‌وقوع پیوستن این حوادث نقشی تعیین‌کننده داشت. رهبران سیاسی جدید کشورهای مستقل مشترک‌المنافعِ به‌جامانده از شوروی، نتوانستند در درازمدت خواسته‌های سیاسی و اقتصادی واشنگتن را تأمین کنند؛ با وجود این، سیاستی را درپیش گرفتند که تغییر دولت در کشورهای یادشده را آسان می‌کرد. قرقیزستان ضعیف‌ترین حلقه در زنجیرهٔ دولت‌های استبدادی آسیای مرکزی بود؛ به همین دلیل، به میدانی برای آزمایش «انقلاب‌های رنگی» در منطقه و همچنین ابزاری برای اعمال فشار بر ازبکستان تبدیل شده بود؛ کشوری که در سال ۲۰۰۴، دوباره تلاش می‌کرد به روسیه نزدیک شود. مجرای اصلی اعمال نفوذ ایالات متحده در اوضاع ازبکستان، شبکه‌های منشعب‌شده از سازمان‌های غیردولتی بود که از نظر مالی آن‌ها را غرب حمایت می‌کرد و در قرقیزستان فعالیت داشتند.

با این همه، پیروزی قابل‌توجه انقلاب ماه مارس، موجب شگفتی اپوزیسیون و واشنگتن بود که موفق نشد با اعمال نفوذ خود، نیروهای دولت جدید را متحد کند. مردم که در جمهوری قرقیزستان قدرت را به‌دست گرفتند، عروسک خیمه‌شب‌بازی آمریکا نبودند، بنابراین آمریکا می‌بایست همچنان می‌کوشید تا بتواند دولت جدید بیشکک را تحت سلطهٔ خود درآورد. آمریکا پس از حوادث ماه می ۲۰۰۵ در اندیجان (Andijon)، با ازبکستان به‌شدت منازعه کرد و مجبور شد پایگاه نیروی هوایی خود را در خان‌آباد

ازبکستان تعطیل کند. پس از آن، قرقیزستان که آخرین پایگاه فعال آمریکا در منطقه بود، از نظر ژئوپولیتیکی برای آمریکا اهمیت بسیاری یافت.

روسیه با نگرانی شاهد وقوع «انقلاب‌های رنگی» در کشورهای مستقل مشترک‌المنافع به‌جامانده از فروپاشی شوروی بود. این کشور به عزل آقایف از ریاست‌جمهوری تمایلی نداشت و در رویارویی با اوضاع، رفتار متغیری از خود نشان داد؛ از یک سو، پناهگاهی سیاسی را در اختیار رئیس‌جمهورِ برکنارشده گذاشت و از سوی دیگر، به‌سرعت با دولت جدید وارد مذاکره شد.

دولت باقی‌اف از تمایل فزایندهٔ آمریکا و روسیه برای حفظ نفوذشان در قرقیزستان، به نفع خود استفاده کرد. دولت معتقد بود ادامهٔ روند سیاست‌های آقایف بهترین امتیاز برای آن است. از این رو، مثل قبل، همان روابط متعادل پیشین را با این دو قطب قدرت حفظ کرد. در همین راستا، دولت متعهد شد به آمریکایی‌ها اجازه دهد تا همچنان از پایگاه هوایی گانسی در فرودگاه «ماناس» بیشکک استفاده کنند. همچنین روسیه حمایت دولت قرقیزستان را دربارهٔ مسئلهٔ تقویتِ سازمانِ پیمانِ امنیتِ جمعی و سازمان همکاری‌های شانگهای و توسعهٔ پایگاه هوایی این کشور در «کانت» (Kant) به‌دست آورد.

تقویت رابطهٔ قرقیزستان با روسیه، اوضاع اقتصادی این کشور را نیز تحت تأثیر قرار داده است[1]. باقی‌اف انتظار دارد با دریافت کمک‌های مالی، از بحران موجود رها شود. در حالی که روسیه قصد دارد فرصت‌های سرمایه‌گذاری و حضور خود را در بخش‌های راهبردی اقتصاد قرقیزستان افزایش دهد. یکی از این بخش‌های راهبردی، بخش انرژی قرقیزستان بود که دو شرکت «گازپروم» (Gazprom) و «رایو یو ای اس» (RAO UES) روسیه، تعهد خود را نسبت به آن اعلام کردند. روسیه اعلام کرد که آماده است در تکمیل ساخت دو نیروگاه کامبارات ۱ و ۲ به دولت قرقیزستان کمک کند. به علاوه، میان گازپروم و شرکت نفت و گاز قرقیزستان (KYRGYZNEFTEGAZ)

---

۱. س. بلاگوف (S. Blagov). افزایش نفوذ راهبردی و اقتصادی روسیه در قرقیزستان. ۲۶/۰۴/۲۰۰۶.

که شرکت ملی انرژی قرقیزستان به‌شمار می‌رود، برای انجام سرمایه‌گذاری‌های مشترک توافقی به‌دست آمده است. در سال ۲۰۰۷، برای اولین بار مبادلات تجاری دوجانبه به یک میلیارد و ۲۱۰ میلیون دلار رسید.

در نهایت، روسیه با تغییر دولت قرقیزستان چیزی ازدست نداد و توانست قدرت خود را در این کشور با موفقیت تثبیت کند؛ کاری که از چندین سال قبل آغاز کرده بود. تثبیت این موقعیت بدون ارتباط مستقیم با شخص باقی‌اف و از راه فعالیت‌های عملی در این کشور محقق شد. روسیه نیز در عوض، خواسته‌های راهبردی و اقتصادی خود را تقویت و دوباره تصریح کرد آماده است تا با هر دولتی در قرقیزستان همکاری کند.

یکی دیگر از شریک‌های مهم قرقیزستان، کشور همسایهٔ آن، قزاقستان، است که به یکی از سرمایه‌گذاران مهم در اقتصاد قرقیزستان تبدیل شده و سرمایه‌گذاری‌اش در این کشور به‌سرعت در حال افزایش است. میزان سرمایه‌گذاری این کشور در ابتدای سال ۲۰۰۸، بیش از ۲۴۰ میلیون دلار بود (حدود ۲۸ درصد از کل سرمایه گذاری‌های کشورهای خارجی در جمهوری قرقیزستان). سرمایه‌گذاری‌های قزاقستان به عرصه‌های اقتصادی و بانکی قرقیزستان منحصر می‌شود[۱]. به‌علاوه، قزاقستان سومین کشور واردکنندهٔ کالاهای تولیدی قرقیزستان و دومین کشوری است که به

---

۱. بانک‌های قزاقستان در جمهوری قرقیزستان فعالیت گسترده‌ای دارند. بیش از ۷۰ درصد از دارایی‌های بخش بانکی قرقیزستان متعلق به قزاقستان است. اما در سال ۲۰۰۸ با ظهور بحران اقتصادی جهان، مشکلات بخش پولی قزاقستان نمایان شد. مهم‌ترین معضل بانک‌های این کشور این بود که در بازار مالی جهانی وام‌گیرنده بودند، نه سرمایه‌گذار. دولت قزاقستان در طول فقط یک ماه، در دو نوبت (یک نوبت پنج میلیارد دلار و نوبت دوم ۱۰ میلیارد دلار) به نجات بانک‌های خود بودجه اختصاص داد. بر اساس گزارش بانک توسعهٔ آسیا، قزاقستان به‌دلیل بدهی‌های خارجی خود، بیش‌ترین صدمات را از ناحیهٔ بحران مالی جهانی متحمل شده است. به این ترتیب، بخش‌های پولی و بانکی قرقیزستان نیز به خاطر تعاملات اقتصادی وسیع خود با قزاقستان تحت تسلط بانک‌های قزاقی هستند و بنابراین نگرانی‌های آن در این بخش مشابه با قزاقستان است (مترجم).

Richard Pomfret, "Central Asia and the Global Economic Crisis", *EU-Central Asia Monitoring*, No. 7, June 2009, p.3, Available at: http://www.eucentralasia.eu/fileadmin/user_upload/PDF/Policy_Briefs/PB-7-eversion.pdf .

جمهوری قرقیزستان کالا صادر می‌کند. تعداد قرقیزهایی که برای کار به قزاقستان مهاجرت می‌کنند، بین ۶۰ تا ۸۰ هزار نفر متغیر است[1].

با وجود اختلاف‌هایی که در رابطهٔ قرقیزستان و آمریکا وجود دارد، آمریکا در قرقیزستان همچنان نیرویی بانفوذ به‌شمار می‌آید و می‌کوشد حضور خود را در این کشور تثبیت کند. آمریکا با آگاهی داشتن از اوضاع اقتصادی قرقیزستان و بدهی‌های خارجی فراوان این کشور، انتظار داشت اقتصاد قرقیزستان را به اقتصاد غربی وابسته‌تر کند. برای تحقق این امر، در آوریل ۲۰۰۶، مری جوانویچ، سفیر آمریکا در بیشکک، به مسئولان قرقیز پیشنهاد داد به طرح ابتکاری «کشورهای فقیر مقروض» بپیوندند. طرحی که پیشنهاددهندهٔ آن بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بود و هدفش کمک به کشورهای فقیر بود تا از عهدهٔ پرداخت بدهی‌های خارجی خود برآیند. به هرحال پس از تأملی طولانی، رهبران قرقیز به پیشنهاد پیوستن به این طرح پاسخ مثبت دادند و این‌طور نتیجه گرفتند که در صورت پیوستن به این طرح، اقتصاد کشور تحت مدیریت مستقیم نهادهای بین‌المللی قرار خواهد گرفت و شرایط انجام اصلاحات فراهم می‌شود؛ امری که در نهایت موجب وابستگی کشور شد.

پس از انقلاب مارس، مفهوم کلی سیاست خارجی (با تمام نقاط ضعف و قوتش) مثل سابق باقی ماند. روابط با ازبکستان بغرنج‌تر شد؛ اما گسترش همکاری با روسیه و قزاقستان آن را جبران کرد؛ در حالی که روابط با چین همچنان به قوت خود باقی ماند. تغییرات داخلی که با بی‌ثباتی قدرت و رکود اقتصادی همراه بود، از جمله عواملی است که موجبات وابستگی آشکار دولت جدید را به روسیه فراهم کرد. این امر به معنای تغییر رویهٔ کامل سیاست خارجی به نفع روسیه نبود؛ چرا که وابستگی قرقیزستان به غرب و بیش از همه به آمریکا و منافع این کشور در دریافت کمک مالی از کشورهای خارجی، هنوز بسیار زیاد است. هم‌زمان، برهم خوردن تعادل روابط قرقیزستان با روسیه و آمریکا که اکنون بر همگان آشکار شده است، از دید تاریخی و ژئوپولیتیکی و همچنین جغرافیای اقتصادی، کاملاً بدیهی و مسلم است.

---

۱. قرقیزستان کشوری متزلزل. گزارش گروه بحران از آسیا. ش. ۱۰۹، ۱۶ دسامبر ۲۰۰۵. ص ۲۱.

نتیجهٔ بحث

ماه مارس ۲۰۰۵، «نقطهٔ عطف» تحولات سیاسی و اقتصادی قرقیزستان نبود و بیش‌تر، مثل درهٔ پرپیچ‌وخمی در خط سیر دیرینه و پرآشوب پیشرفت و توسعه بود. تاکنون استمرار و پیوستگی، برتر از خلاقیت و نوآوری بوده است. فروپاشی دولت آقایف فقط جابه‌جایی و جایگزینی نخبگان سیاسی را به همراه داشت. هرچه از آن تغییر می‌گذرد، چینش نخبگان سیاسی متفاوت‌تر می‌شود؛ رهبری جامعه بیش‌تر در دست کسانی است که در دوره‌های زمانی متفاوت، در رده‌های عالی قدرت بوده‌اند. ایدهٔ برپایی انقلاب، محرک دیگری برای شکل‌های سنتی، محلی و طایفه‌ایِ بسیجِ منابع سیاسی فراهم کرد. الگوی جریان سیاسی تغییر نکرد؛ تلاش رئیس‌جمهور برای به‌دست آوردن اختیار کامل و کنترل واقعی و کامل بخش‌های اقتصادی و اجتماعی، مقاومت گروه‌های اپوزیسیون گوناگون در شرایطی که هیچ یک از طرفین از توسعهٔ جامعه مفهومی راهبردی نداشتند و غلبه مصالح مشترک بر منافع درازمدت کشور، بدون تغییر باقی ماند. مردم فکر می‌کنند دولت جدید هم مثل دولت پیشین فاسد است و حتی قابلیت‌های آن را هم ندارد[1]. با توجه به افزایش فساد دولت، تأثیر جرم‌های سازمان‌یافته و دوگانگی درونی دولت، که آن را متزلزل می‌کند، مشکل اصلی در مسیر توسعهٔ سیاسی- اجتماعی قرقیزستان، تقویت مشروعیت دولت و ذهنیت سیاسی آن به عنوان مهم‌ترین عامل تحول به‌شمار می‌رود که این همچنان بلاتکلیف و معلق مانده است. اگر میل به تغییر و تحول کنونی همچنان ادامه پیدا کند، قرقیزستان به بی‌ثباتی دائمی سیاسی و افول اوضاع اجتماعی- اقتصادی محکوم می‌شود. تغییر در سیاست خارجی کشور حتی فروپاشی کشور را نیز در پی خواهد داشت و موجب می‌شود زمام امور اقتصادی و سیاسی کشور به دست کشورهای قوی‌تر همسایه بیفتد.

---

۱. قرقیزستان: کشوری متزلزل... ، ص i

تاجیکستان

جنگ داخلی سال‌های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۷ که در بحبوحهٔ دوران تحـولات کشـور به‌وقوع پیوست، بر ماهیت، محتوا و نتیجهٔ تغییرهای اقتصادی و سیاسی- کـه آن زمان در تاجیکستان اتفاق می‌افتاد- به‌طور جـدی تـأثیر گذاشـت. تعـداد بسیار زیاد قربانیان (به گزارش برخی منابع غیررسمی، میزان تلفات جنگ بـه صدهزار نفر می‌رسید) و در حدود نیم‌میلیون آواره، نه‌تنهـا از پیامـدهای ایـن جنگ بود، بلکه حیات کشور نوظهوری که استقلال خـود را در نهـم سـپتامبر ۱۹۹۱ اعلام کرده بود، به مخاطره انداخت. در نتیجه، مرحلهٔ آغازین تحـولات تاجیکستان ماهیتی کنترل‌نشدنی، خشن و پیش‌بینی‌نشدنی داشت. تـا سـال ۱۹۹۷، خشونت و فشار مربوط به جنگ، استقرار و اعمـال قـدرت سیاسـی را تعیین می‌کرد. این مرحله از رونـد تحـولات، در ۲۷ ژوئـن ۱۹۹۷ و بـا پایـان جنگ تمام شده بود. با ورود به مرحلهٔ گذار، فرایند تحول وارد فاز جدید خود شد. مهم‌ترین اتفاق در آن مرحله، انتخابات پارلمـان جدیـد (ژوئـن ۱۹۹۷ تـا فوریه ۲۰۰۰) بود. فقط از ابتدای سال ۲۰۰۰ می‌توان تحولات تاجیکسـتان را فرایندی مسالمت‌آمیز و آرام تلقی کرد.

با وجود هرج و مرج اجتماعی و خلأ قـدرت، بازگردانـدن نظـم اجتمـاع و دولت در درجهٔ اول اهمیت قرار گرفت و فرایند تحول کـه مملـو از کشـمکش بود، آن را وخیم تر کرد. از آنجا که داشتن دولتی مقتدر برای دسـت‌یـابی بـه این امر ضروری است، ساختارهای قدرت کشور تمام توجه خـود را بـه ایجـاد چنین دولت قدرتمندی معطوف کردند. به‌این ترتیب، الگوی دولتی قدرتمنـد به همراه رهبری مقتدر که می‌تواند آرامش اجتماعی را تضمین کنـد، اسـاس استقرار «دموکراسی محدود» یا اساس «دموکراسـی تحـت نظـارت رده‌هـای

بالایی» را به‌وجود آورد.

در تحلیل و ارزیابی فرایند تحول در تاجیکستان، می‌توان به سه عامل بسیار مهم اشاره کرد. این عوامل عبارتند از: شرایط شروع به کار نامساعد؛ مطالبات منحصربه‌فرد از دموکراسی در چنین شرایطی؛ شرایط اجتماعی که می‌تواند این مطالبات را برآورده کند.

روند تحول: ویژگی‌های منحصربه‌فرد

بلافاصله پس از اعلام استقلال تاجیکستان، نخبگان محلی خود را با تحول عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و دیگر عرصه‌های حیات اجتماعی و همچنین با ویژگی‌های آیندهٔ نظام سیاسی کشور، در تعارض یافتند. ساختارهای قدرت قدیمی و متمرکز شوروی این جمهوری، در مقابله با گروه‌های قدرت محلی- که بلافاصله پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی با سرعتی نفس‌گیر پدید آمدند- ناکام ماندند. نخبگان سیاسی پس از استقلال، دولت جدیدی را بر اساس «هویت تاجیکی» جدید ایجاد کردند. در رابطه با این مسئله که چه کسی این هویت را تعیین کند، رقابت شدیدی درگرفت. این رقابت که بین نمایندگان منطقهٔ لنین آباد (خجند امروزی) و بومیان قره تگین، کولاب و مناطق دیگر بود، یکی از ویژگی‌های بنیادین نظام سیاسی تاجیکستان را آشکار کرد؛ ساختار قدرت متمرکز شوروی با ساختار کثرت‌گرایانهٔ سنتی جامعهٔ تاجیک در تعارض بود؛ جامعه‌ای که هویت‌های بومی گوناگونی را دربرمی‌گرفت.

طایفه‌ها و نقش آن‌ها در ساختار قدرت دولت

اگر انسجام داخلی میان زنجیره‌های جامعهٔ تاجیک قابل دست‌یابی باشد، حذف علت‌های ساختاری تعارض میان تاجیک‌ها، به هدفی ضروری تبدیل می‌شود. مهم‌ترین این دلایل عبارتند از: ۱. شکاف موجود بین ساختار دولت متمرکز و ماهیت کثرت‌گرایانه هویت‌های قومی- ملی- محلی؛ ۲. دیدگاه‌های متعارض نخبگان بومی دربارهٔ ایجاد دولت تاجیک، نظام سیاسی و تحول آن. این مطلب به این معنی است که دولت باید منافع و

اهداف گروه‌های شبه‌ملی گوناگون را مجسم کند و با هم مطابقت دهد. یعنی اهداف ساکنان محلی، نخبگان بومی، طوایف و خانواده‌های بزرگ که شامل موارد زیر می‌شود:

الف. هدف در عرصهٔ سیاسی، تأمینِ ضمانتِ قانونیِ مشارکتِ برابر در روند استقرار دولت و در نتیجه، محدود کردن امکان به‌انحصار درآوردن قدرت به‌وسیله یک گروه است.

ب. هدف در عرصهٔ اقتصادی، تضمین دسترسی برابر به منابع طبیعی و حضور مشترک در شکل دادن به عرصه‌های اجتماعی و تجاری اقتصاد ملی است.

ج. هدف در عرصهٔ ایدئولوژی، ایجاد تفاهم مشترکی از «هویت ملی» دولت جدید، پایه‌های قانونی و مشروعیت آن است. در این صورت، به اسلام در مقام دین اکثریت مردم، نقشی ویژه تعلق می‌گیرد.

اگر وجود نظام طایفه‌ای بومی قدرتمندی را مورد توجه قرار دهیم، رقابت نداشتنِ نخبگان بومی اهمیت خاصی پیدا می‌کند. برهم خوردن ناگهانی تعادل این نظام، در نتیجهٔ فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، در آغاز جنگ داخلی در کشور به عاملی سرنوشت‌ساز تبدیل شد. حتی هنوز هم روابط بین‌طایفه ای به رهبری نخبگان محلی کولاب (Kuliab) امکان برقراری ثبات سیاسی را تعیین می‌کند. گروه قومی- محلی کولاب، حدود ۳۵ درصد از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهد. نمایندگان این گروه، اکثر پست‌های وزارت از جمله کنترل تمام ساختارهای نظامی مانند: وزارت دفاع، وزارت امنیت کشور، وزارت کشور و کمیتهٔ دفاع از مرزهای کشور را در اختیار خود دارند.

با وجود این، بلافاصله پس از آنکه گروه کولاب به پیروزی سیاسی و نظامی بر اپوزیسیون (شانزدهمین نشست اتحاد عالی تاجیکستان، نوامبر ۱۹۹۲) دست یافت، میان گروه‌های کوچک گوناگون در داخل طایفه، تنش‌هایی آشکار شد. پیش از هر چیز، به رهبری رئیس‌جمهور تاجیکستان، امام علی رحمان، گروه مستقل «دنغره» (Dangarian) ایجاد شد. گروهی که رهبری آن را عبیدالله‌اف، شهردار دوشنبه، برعهده داشت، با فاصلهٔ نزدیکی پس از این گروه قرار گرفت.

گروه قرغان تپه (Kurgantube) اغلب پشت پرده نگه داشته می‌شود و بر قلمرو بومی خود (درهٔ وحش) اعمال نفوذ می‌کند. دوستیف (A. Dostiev) که سمت معاون رئیس مجلس علیای پارلمان را تا فوریهٔ ۲۰۰۵ برعهده داشت، این گروه را رهبری می‌کرد. او در سال ۲۰۰۸ در مقام سفیر فوق‌العاده و تام‌الاختیار تاجیکستان در فدراسیون روسیه منصوب شد. دوستیف در دوران جنگ داخلی و در مراحل آغازین فرایند صلح تاجیک، در سلسله مراتب سیاسی به یکی از مهم‌ترین چهره‌ها بدل شد.

گروه «هوالینگ» که سرزمین‌های بین دشت‌های پرجمعیت ناحیهٔ کولاب در منطقهٔ ختلان، قره تگین (رشت) و درهٔ واخیه (رودخانه ابیخون گو) را در اختیار خود داشت، در این موقعیت، نقش بیگانه را ایفا می‌کرد. رهبر این گروه، کامیلوف رئیس انجمن جمهوری‌خواهان برای کمک به دفاع ملی بود.

در اوضاع کنونی، قواعد منطقه‌ای در تمام امور مربوط به کارکنان، نقشی تعیین‌کننده دارند و ماهیت واقعی روند استقرار دولت در تاجیکستان را تعیین می‌کنند.

استقلال ملی که وابسته به مناطق است، منافع تمام جمعیت منطقه را تعیین می‌کند و به قشر معدودی از نخبگان بومی محدود می‌شود. در این صورت، منافع گروه محدودی به عنوان منافع دولت و ملت مطرح می‌شوند. به‌خاطر داشتن این مطلب اهمیت دارد که در چارچوب نظام طایفه‌ای، حتی قوی‌ترین طایفه هم نمی‌تواند سعادت همهٔ مردم منطقهٔ خود را تضمین کند و به‌ناچار از حمایت اجتماعی گسترده‌ای برخوردار نیست.

استانداردهای زندگی مردم در منطقهٔ کولاب، از مناطق دیگر بالاتر نیستند؛ برخی کارشناسان حتی آن‌ها را پایین‌تر هم می‌دانند؛ اما این مسئله به افرادی که در رأس قدرت‌اند ارتباطی ندارد. به این دلیل که قدرت نه‌تنها برای افرادی که بلافاصله به آن مربوط می‌شوند، خوشبختی به‌همراه می‌آورد، بلکه برای تاجیک‌های به‌اصطلاح امروزی، در مقام منبع ثروت قابل‌توجهی خدمت می‌کند. تا آنجا که به این مسئله مربوط می‌شود، نمایندگان نخبگان بومی دیگر نیز می‌توانند قدرت را تقسیم کنند؛ اما به شیوه‌ای کمابیش تبعیض‌آمیز.

تاجیکستان

در تاجیکستان، عناصر دموکرات ملی جایگاه مهمی ندارند. با وجود تلاش برای احیای «حافظهٔ تاریخی»، با برگزاری جشن‌هایی به‌منظور گرامی‌داشت قهرمانان ملی، هیچ دیدگاه ملیِ وحدت‌بخشی وجود ندارد. متأسفانه هنوز وفاداری‌های محلی در کشور بسیار قوی است.

حقایقی وجود دارند که گرایش‌های نهفته در پس کشمکش‌های موجود میان بومیان مناطق شمالی و جنوبی- به‌منظور مشخص کردن آیندهٔ سیاست‌های مربوط به منابع انسانی در تاجیکستان- را تصدیق می‌کنند. بر اساس برخی منابع، در حال حاضر شمالی‌ها و جنوبی‌ها با جدیت و برای کسب اعتبار، خواهان ادامهٔ تحصیل فرزندان خود در خارج از کشورند. بیش از ۲۰۰ نفر از فرزندان جنوبی‌ها (همین تعداد هم از شمالی‌ها) در حال حاضر در کشورهای اروپایی و ایالات متحده تحصیل می‌کنند.

این احتمال وجود دارد که تقسیم‌های منطقه‌ای و طایفه‌ای کشور، همیشه نظام سیاسی کشور را تعیین کند. بنابراین مهم‌ترین هدف تحول را می‌توان ایجاد نظامی سیاسی و حقوقی دانست که از سلطهٔ یک طایفه بر دیگر طوایف جلوگیری می‌کند. با وجود این، دست‌یابی به این هدف یا حتی اظهارِ صریحِ آن، هنوز دست‌نیافتنی است.

ویژگی منطقه‌ای و لایه لایهٔ نظام طایفه‌ای تاجیکستان از نوع نظام‌های بسته نیست. اگر بیگانگان قوانین بازی را قبول کنند و سلطهٔ قدرت قومی- محلی پیشتاز را به‌رسمیت بشناسند، نهادهای طایفه‌ای هم می‌توانند آنان را بپذیرند. هم‌زمان جامعه به‌شدت دچار تفرقه شده است. مشکل کشمکش‌های داخلی هنوز هم در دستور کار قرار دارد و لازم است برای ایجاد و تقویت حس اعتماد در بین ملت، تدابیر جدّی اتخاذ شود.

یکی از ویژگی‌های متمایزکنندهٔ قدرت حاکم و اپوزیسیون تاجیکستان، ریشه در تفاوت‌های آن‌ها در ارتباط با جهان خارج دارد. به عبارت دیگر، آن‌ها در عرصهٔ ژئوپولیتیک با یکدیگر رقابت می‌کنند. اپوزیسیون تاجیکستان، بیشتر به ولایت‌های اسلامی، اعضای سازمان امنیت و همکاری اروپا و به‌ندرت به عناصر ضدروسیه گرایش دارد. هم‌زمان نخبگان حاکم فعلی تاجیکستان، معتقدند که مسئلهٔ حفظ ثبات کشور با توسعهٔ همکاری‌های

اقتصادی، سیاسی و نظامی با روسیه و دیگر کشورهای آسیای مرکزی، ارتباطی تنگاتنگ دارد. تاجیکستان از اعضای ثابت تمام سازمان‌های منطقه‌ای است که با مشارکت روسیه ایجاد شده است.

رژیم سیاسی

هویت دولت تاجیکستان بر اساس قانون اساسی سال ۱۹۹۴ که وضعیت حاکمیت و استقلال آن را اعلام کرد، تعیین شده است. این قانون، مردم را «منبع قدرت و اقتدار و برتری» اعلام می‌کنند و جمهوری تاجیکستان را «دولتی مستقل، قانونی، دموکرات، سکولار و متحد» تعریف می‌کنند؛ اصول بنیادین حکومت تاجیکستان را مشخص کرده، برای همهٔ شهروندان، حقوق برابری را تضمین می‌کنند.

دولت تاجیکستان تا حد زیادی سکولار است؛ این مسئله را می‌توان میراثی به‌جامانده از دوران حاکمیت شوروی سابق دانست. اپوزیسیون اسلام‌گرا سعی داشت با این اصول مقابله کند؛ اما سرانجام در ازای به‌رسمیت شناختن احزاب سیاسی مذهبی، آن‌ها را پذیرفت. با وجود این، رابطهٔ مذهب و هویت کشور و همچنین نقش اسلام در شکل دادن هویت کشور، به عنوان مسئله‌ای تردیدبرانگیز باقی ماند. همچنین گرایش به سمت اسلامی‌شدن مجدد را می‌توان بخشی از روند فراگیر احیای سنت‌های فرهنگی جامعه دانست. تا سال ۱۹۹۷، ۹۷ درصد از افراد جامعه مسلمان بودند.

انتخابات عمومی طبق تاریخ‌هایی که از قبل اعلام شده‌اند، برگزار می‌شود؛ اما همیشه تعیین‌کنندهٔ قدرت حاکم در کشور نیست. حاکمان وقت، تنها زمانی که مجبور باشند امتیازاتشان را تقسیم کنند، یا زمانی که بتوانند با میل خودشان انتخابات را برگزار کنند، با آن موافقت می‌کنند.

امام علی رحمان، رئیس‌جمهور تاجیکستان، از محبوبیت زیادی برخوردار است. او این محبوبیت را مدیون تلاش‌های شخصی‌اش برای پایان دادن به درگیری‌های مدنی است. به‌طور کلی، دولت برای کنترل کشور به‌اندازهٔ کافی قدرتمند است؛ اما توانایی آن در اعمال نظارت کلی بر برخی مناطق، به حسن نیت رهبران بومی بستگی دارد.

در دوران گذار، دربارهٔ احزاب سیاسی، مصوبه ای قانونی تصویب شد. این مصوبه از نظر قانونی، آزادی اجتماع‌ها را تضمین و فعالیت‌های تمام جنبش‌های سیاسی کشور و قوانین مربوط به ثبت رسمی آن‌ها را ساماندهی می‌کند. اتحادیه‌های کارگری و همچنین در حدود ۱۵۰ سازمان غیردولتی در کشور وجود دارند که در تمام عرصه‌های حیات اجتماعی و اقتصادی فعالیت دارند.

تا قبل از انتخابات عمومی سال ۲۰۰۵، احزابی مثل حزب دموکراتیک خلق تاجیکستان (با بیش از ۹۵ هزارعضو)، حزب کمونیست تاجیکستان (بیش از ۵۵ هزار عضو)، حزب رستاخیز تاجیکستان (۲۱۳۵۱ عضو)، حزب دموکرات تاجیکستان (بیش از ۶ هزار عضو)، حزب سوسیال دموکرات تاجیکستان (۴۶۲۰ عضو)، حزب سوسیالیست تاجیکستان (۱۴۷۰۰ عضو تا پیش از انشعاب آن در اواخر سال ۲۰۰۴ و آغاز ۲۰۰۵) و حزب سلطان کواتوف (Sultan Kuvatov) به نام «طریقت» (Tarrakiiet) (به گفتهٔ او این حزب در حدود ۶۰۰۰ عضو فعال دارد) در داخل کشور فعالیت می‌کردند. در نیمهٔ دوم سال ۲۰۰۴، تمام این احزاب در رقابت‌های قبل از انتخابات برای نمایندگی پارلمان شرکت کردند. انتخابات مجلس نمایندگان، در ۲۷ فوریهٔ ۲۰۰۵ مطابق با سناریوی حکومت برگزار شد. رؤسای‌جمهور کشورهای مستقل مشترک‌المنافع در ماه ژوئن ۲۰۰۴، بیانیه‌ای صادر کردند که به‌صراحت مداخلهٔ سازمان امنیت و همکاری اروپا در مسائل داخلی کشورهای مشترک‌المنافع را نپذیرفتنی می‌خواند. نویسندگان سناریوی انتخابات، این بیانیه را چراغ سبزی برای حفظ رژیم‌های حاکم در منطقه و تأیید دیگری بر این حقیقت دیرین قلمداد می‌کردند که مسکو در منطقه «با ورق‌های دموکراسی» بازی نمی‌کند.

انتخابات سال ۲۰۰۵، ثباتی را که رژیم استبدادی وقت ایجاد کرده بود، مستحکم‌تر کرد. در گذشته، انواع گوناگون استبداد، چنین ثباتی را به‌نمایش گذاشته بود، اگرچه استبداد (از نوع تاجیک آن) به‌دلیل درگیری‌های نظامی داخلی از انواع دیگر ضعیف‌تر بود.

مردم به منابع اطلاعاتی گوناگون دسترسی دارند و قابلیت شکل دادن به

عقیده‌ها و نظرهای مستقل را دارند؛ این امر به روش زیر اثبات شده است. بین احزاب و عناصر سیاسی گوناگون در سازماندهی عرصه‌های سیاست، ایدئولوژی و نظام اجتماعی رقابت‌هایی وجود دارد. با وجود اینکه دولت، آزادی رسانه‌های گروهی را محدود کرده، مناظرهٔ همگانی تا حدی مجاز است. تمام شرکت‌کنندگان در این مناظره، هم‌عقیده‌اند که مشکلات منطقه‌ای، نزاع بر سر کسب قدرت و سلطه باید برطرف شوند. عامهٔ مردم، نقص‌ها و کاستی‌های بارز نظام دموکراتیک کشور را نیز بررسی و نقد می‌کنند.

قانون اساسی توازن بخش‌های قدرت را تضمین می‌کند که قوهٔ مقننه را به پارلمان (مجلس علیا)، قوهٔ مجریه را به دولت (تحت رهبری رئیس‌جمهور) و قوهٔ قضائیه را به دادگاه قانون اساسی و دادگاه عالی اقتصادی محول می‌کند. با وجود این که کارشناسان سازمان همکاری و امنیت اروپا، در فضای ژئوپولیتیکی پس از فروپاشی شوروی از این قانون اساسی در مقام یکی از مهم‌ترین قانون‌های اساسی (در نوع خودش) تمجید نمودند، به کاستی‌های آن نیز اشاره کردند. این سازمان بیش‌تر از موضوع‌هایی انتقاد می‌کرد که تعادل بخش‌های قدرت را به مخاطره می‌انداخت. اختیارات انحصاری رئیس‌جمهور (قدرت تقریباً نامحدود رئیس‌جمهور)، قدرت پارلمان در تفسیر قانون اساسی و مقرراتی که اختیارات انحصاری دادگاه قانون اساسی را نقض می‌کنند و مسائل حاشیه‌ای مرتبط با اختیارات و استقلال دادگاه‌ها، از جدی‌ترین مواردی است که این تعادل را برهم می‌زند. کارشناسان بر ضرورت رسمیت دادن به استقلال شخصی و عملی قضات تأکید می‌کنند. علاوه بر این، کارشناسانِ سازمان همکاری و امنیت اروپا گمان می‌کردند که اختیارات بسیار زیادی که به دفتر دادستان کل محول شده، استقلال دادگاه‌ها را محدود کرده است.

در چنین شرایطی، نظام تفکیک قوا (مقننه، مجریه و قضائیه) تنها تا حدی که تجربهٔ منفی قانون اساسی شوروی را جذب کند و تأیید بین‌المللی را به‌همراه داشته باشد، در قانون اساسی کشور گنجانده شد. در جریان اصلاح قانون اساسی در دورهٔ گذار، قدرت ریاست‌جمهوری به قیمت برقراری تعادل

بین بخش‌های قدرت تقویت شده بود؛ پارلمان به ساختاری متشکل از دو مجلس تغییر شکل داده و شامل مجلس ملی (مجلس علیا) و مجلس نمایندگان (مجلس سفلی) بود. برای مجلس سفلی انتخابات غیرمستقیمی درنظر گرفته شده بود. در نتیجهٔ این اصلاحات، شخص رئیس‌جمهور ۲۵ درصد از اعضای این مجلس را انتخاب می‌کرد و ۷۵ درصد از آن را هم نهادهای نمایندگی بومی (شهرها، ولایت‌ها و نواحی) انتخاب می‌کردند. از آنجا که رئیس این مجلس را نیز رئیس‌جمهور منصوب می‌کند، این امر باعث شکل‌گیری گروه اکثریت طرفدار ریاست‌جمهوری در پارلمان می‌شود و البته این گروه نمی‌تواند تعادل بین بخش‌های قدرت، مانند حق مجلس سفلی در انتصاب رئیس دادگاه (اعضای دادگاه قانون اساسی، اعضای دادگاه عالی اقتصاد، دیوان عالی و دادستان کل) را بر هم زند.

امتیاز معرفی کاندیداها برای این سمت‌ها هم در اختیار رئیس‌جمهور است. علاوه بر این، رئیس‌جمهور حق دارد «شورای قانونی» خود را تشکیل بدهد؛ شورایی که می‌تواند بر روند انتصاب و عزل قضات اعمال نفوذ کند. در جریان اعمال اصلاحات قانون اساسی، دورهٔ قدرت ریاست‌جمهوری از پنج سال به هفت سال افزایش یافت؛ ولی تاکنون بحثی دربارهٔ افزایش بیش‌تر آن مطرح نشده است.

رئیس‌جمهور به‌راستی رئیس حکومت است. مقامات دولتی، بیش‌تر از جمع نخبگان کولاب جذب و استخدام می‌شوند. در حالی که بیش‌تر افرادی که از اهالی روستای بومی رئیس‌جمهورند، پست‌های کلیدی (مانند وزارت کشور، امنیت، دفاع و دارایی) را تصرف می‌کنند.

قانون، آزادی‌های مدنی را به‌رسمیت شناخته است؛ اما اجرایی کردنِ این آزادی‌ها همیشه تضمین‌نشده‌اند. برای مثال می‌توان آزادی مذاهب را در نظر گرفت؛ این آزادی از یک سو، این آزادی کاملاً تضمین شده است و از سوی دیگر، دولت همواره در امور تشکل‌های مذهبی (به‌ویژه سازمان‌های اسلامی) مداخله و ساختار و محتوای حیات مذهبی آن‌ها را کنترل می‌کند. با وجود اینکه جامعه، فساد و رشوه‌خواری مقامات را سرزنش و محکوم می‌کند، مجازات‌هایی که برای رشوه‌خواری درنظر گرفته شده است، کافی نیست.

قضات از فشارهای سیاسی و حتی گاهی اوقات از خطر خشونت‌های مسلحانه در امان نیستند. در کل، بین نص صریح قانون و آنچه واقعاً اجرا می‌شود، مغایرت‌های قابل توجهی وجود دارد.

الگوهای رفتار و بینش سیاسی

جامعهٔ تاجیک از ساختارهای شبه قومی (قومی- محلی، بومی، طایفه، خانواده) گوناگونی تشکیل شده که هر یک از آن‌ها به‌وضوح تعریف شده است؛ بنابراین، الگوی نمونه، نه بر مبنایی ملی، بلکه بر مبنایی شبه‌ملی بنا نهاده شده است. در چنین وضعیتی، دولت ایده‌آل تمام منافع چنین ساختارهای شبه‌ملی را در نظر خواهد گرفت. اما این امر محقق نمی‌شود، چرا که دولت فقط منافع یکی از آن‌ها را مطرح می‌کند. تفاوت میان دولت ایده‌آل و دولت واقعی، در درجهٔ اول بر اساس ویژگی قدرت سیاسی آن است. الگوی کنونی، در نتیجهٔ جنگ داخلی و نزاع قدرت حاکم با نهادهای دیگر، برای کسب مشروعیت، اهمیت یافت. این الگو در جایی که اختیار قانونی ندارد، با زور حرف خود را به کرسی می‌نشاند. این الگوی نمونه، بین ساختارهای شبه‌ملی نقش میانجی را ایفا می‌کند؛ به جای آنکه با این قابلیت، به دولت و جامعهٔ مدنی خدمت کند. به همین دلیل است که بیش‌تر احزاب سیاسی، تنها در بخش‌های جداگانهٔ جامعه حمایت می‌شوند و بیش‌تر ویژگی بومی، خانوادگی یا فردگرا دارند که به‌وضوح تعریف شده است. احزاب، نظام‌هایی از قدرت و نفوذ مشترک‌اند. برخی احزاب و جنبش‌های سیاسی که منابعشان فراتر از مرزهای بومی و منطقه‌ای گسترده است، می‌توانند نفوذ خود را در سطح ملی گسترش دهند. در حال حاضر این روند در جریان است. واضح است که مثلاً اعلام مبارزه با فقر، همیشه عاملی برای بسیج سیاسی گسترده‌ترِ تودهٔ مردم بوده است؛ اما این مسأله تا آنجا که به شعارهای اسلامی دربارهٔ «عدالت» مربوط می‌شود، صدق می‌کند. حتی در چنین احزابی، مؤلفه‌های وابستگی بومی، خانوادگی و شخصی نقش تعیین‌کنندهٔ خود را در جذب نیرو و روندهای مداخله‌جویانه ایفا می‌کنند.

مردم به‌دلیل تجربهٔ جنگ داخلی، از صلح داخلی و وحدت ملی حمایت

می‌کنند و به‌طور هم‌زمان، آنجا که پای «دموکراسی بدون حد و مرز» به‌میان می‌آید، تردیدهایی دارند.

مالکیت خصوصی

در این کشور، برای ایجاد و ارتقای بخش خصوصی اقتصاد چارچوبی وجود دارد. حقوق مالکیت و چگونگی کسب دارایی به شیوه‌ای کلی تعریف شده است؛ اما تا جایی که به عملی کردن قوانین مربوط می‌شود، هنوز مشکلاتی وجود دارد.

تا سال ۲۰۰۰، حدود ۴۰ درصد از کارخانه‌های صنعتی بزرگ و متوسط (در کل ۵۰۰ کارخانه) خصوصی شده بودند. این میزان از شاخص مشابه برای کارخانه‌های صنعتی کوچک و یا کسب‌وکارهای مرتبط با کشاورزی پایین‌تر بود. به‌طور کلی، بخش کشاورزی که ۴۰ درصد از نیروی کار کشور را در استخدام خود دارد، ساختار اقتصاد را تعریف می‌کند. اصلاحات بخش کشاورزی، برحسب نتایجی که دربردارد، متفاوت است. اقدام‌هایی مثل تغییر نام مزرعه‌های اشتراکی (Kolkhozes) و زمین‌های کشاورزی اشتراکی (Sovkhozes) به مؤسسه‌های کشاورزی، توزیع زمین‌های دولتی برای اجاره به کشاورزان یا برای اجاره‌های طولانی‌مدت و مصادرهٔ زمین، از این اصلاحات است.

به‌عنوان بخشی از این برنامه و با حمایت مالی بانک جهانی در سال ۲۰۰۲، در حدود ۳۰۰ کسب‌وکار مرتبط با کشاورزی دولتی یا اشتراکی، به ۱۴ هزار مالک خصوصی فروخته شدند. در نتیجه، در حال حاضر ۳۰ درصد از زمین‌های کشاورزی متعلق به بخش خصوصی است. پس از واگذاری تمام ماشین‌های پنبه پاک‌کن و کارخانه‌های کنسروسازی کوچک به بخش خصوصی، بخش کشاورزی به خصوصی‌ترین بخش در بین مهم‌ترین بخش‌های اقتصادی تاجیکستان تبدیل شد. در حال حاضر، کسب‌وکارهای کوچک خصوصی‌شده نیز در صنایع سبک، متداولند.

امنیت اجتماعی

معضل پیامدهای اقتصادی- اجتماعی منفی نمی‌تواند محدود به نتایجِ گذار به اقتصاد بازار باشد. این معضل را باید در مقیاس بزرگ‌تر و با توجه به آثار منفی تحول سرمایه‌داری در کشوری جستجو کرد که مؤلفه‌های سرمایه داری لازم را ندارد. دربارهٔ تاجیکستان، نظام سرمایه‌داری کارآمد باید از ابتدا ایجاد می‌شد، ولی تحولات، تحت فشاری مستمر، از طرف کشورهای غربی انجام شد؛ بدون توجه به این که پیش‌نیازهای چنین تحولی وجود ندارد.

در نتیجه، اجرای الگوی غیرعملی تحول، به تضعیف تمام نظام‌های اجتماعی که می‌توانستند از اصل برابری حمایت کنند، منجر شد. نظام امنیت اجتماعی شوروی از بین رفته بود؛ اما جامعهٔ تاجیک ضعیف‌تر از آن بود که بتواند به‌سرعت، نظامی برای جایگزینی آن به‌وجود آورد. در پی آن، معضل فقر وخیم‌تر شد. معیارهای بانک جهانی برای فقر، به این شرح است: سطح پایین درآمدها و هزینه‌ها؛ دسترسی نداشتن به خدمات اجتماعی اولیه (آموزش، بهداشت، آب آشامیدنی سالم و امکانات گرمازا)؛ افزایش نابرابری جنسیتی؛ افزایش مرگ و میر نوزادان و کودکان؛ بی‌سوادی و کاهش متوسط طول عمر. تاجیکستان با گذشت ۱۰ سال از آغاز فرایند تحولات، هنوز نتوانسته به هدف‌هایی که بانک جهانی به‌عنوان «هدف‌های توسعهٔ هزارهٔ دوم» مطرح کرده است، دست یابد.

ارزیابی مدیریت فرایند تحول

با درنظر گرفتن تمام ضوابط ارزیابی تحولات در تاجیکستان، می‌توان گفت مدیریت این فرایند بسیار دشوار است. این میزان دشواری نه‌تنها با شرایط نامطلوبی که در آغاز این فرایند در کشور برقرار بود (فقیرترین جمهوری شوروی سابق، فروپاشی نظام توزیع نیروی کار و غیره) ارتباط دارد، بلکه می‌توان آن را با پیچیدگی مسائل اجتماعی- سیاسی و این که روند استقرار استقلال ملی در تاجیکستان با فرایند تحول و یکپارچگی ملی هم‌زمان بود، مرتبط دانست. شکل‌دهی به هویت ملی به‌تنهایی امر پیچیده‌ای ازکار درآمد. این فرایند به‌دلیل جنگ داخلی تاجیکستان به‌طور جدی متوقف شد. فرایند

تحول از کنترل خارج شد؛ نیروی نظامی به منزلهٔ روش اصلی توزیع قدرت در سیاست و همچنین در اقتصاد اهمیت یافت. در جامعهٔ «شرقی» سنتی، این مسئله مردم را وادار کرد به امید دست‌یابی به منبع رفاه، منزلت و هویت نسبی، به ساختارهای اجتماعی سنتی متوسل شوند. احیای ساختارهای اجتماعی سنتی (که بیش‌ترشان به پدرسالاری وابسته هستند) زمانی اتفاق افتاد که مردم مجبور بودند رویکرد خود را نسبت به فرایند تحول مشخص کنند. چنین وضعیتی پایگاه اجتماعی تحول را محدود کرد، نبود حمایت اجتماعی برای استقرار دموکراسی را موجب شد و مواضع مخالفان عناصر سیاسی را- که از الگوهای جایگزین برای تحول، به‌ویژه الگوی اسلامی حمایت می‌کردند- تقویت کرد.

توانایی ساماندهی و تعهد به هدف‌های محقق‌شده

توانایی گروه حاکم برای ساماندهی رو به افزایش است؛ اما هنوز به‌دلیل بعضی از عوامل داخلی و خارجی محدود است. یکی از دلایل داخلی آن، جنگ داخلی است که تا سال ۱۹۹۷، مانع اجرای جدی سیاست هدفمند تحول شد. به لطف تلاش‌های بانک جهانی و نخبگان حاکم، گذار به برخی برنامه‌های تحولیِ کمابیش سازمان‌یافته در عرصهٔ اقتصادی حاصل شده است. بی‌تجربگی نخبگان حاکم کشور در طراحی استراتژیک به عاملی منفی تبدیل شد. کیفیت مدیریتِ عرصه‌های راهبردی، تنها در زمان تعیین شده ارتقا یافت؛ یعنی هنگامی که رهبران حکومت مهارت‌های مدیریتی لازم را کسب کردند. برخی از نمایندگان ساختارهای قدرت، به‌تدریج متعهدتر شدند و اکنون نه‌تنها نیازهای مشترک محدود خود، بلکه منافع کشور را نیز درنظر می‌گیرند.

دورنما و نتیجهٔ بحث

ارزیابی معیارهایی که برای این کار درنظر گرفته شده‌اند، امکان مطرح کردن موارد زیر را فراهم می‌کنند. بین اهداف گذار به الگوی غربیِ دموکراسی وابسته به بازار و نیازهای ساختاری درونی جامعهٔ تاجیک، تضادی جدی دیده

می‌شود. شکاف موجود به‌ویژه در عرصهٔ سیاسی- اجتماعی بسیار درخور توجه است. با روش‌های سیاست اقتصادی کارآمد و با در نظر گرفتن اینکه تاکنون پیشرفت‌هایی در اصلاح بازار به‌دست آمده و آیندهٔ آن نیز امیدوار کننده است، می‌توان این شکاف را پر کرد. این مسئله در حوزهٔ اجتماعی فقط تا حدودی صدق می‌کند. تا آنجا که به احیای نظام تأمین اجتماعی پیشین مربوط می‌شود، جای خوش‌بینی وجود ندارد. ضعف بنیان اقتصاد داخلی، ایجاد اقتصاد بازاری را که از نظر اجتماعی هم معتبر باشد، در آینده‌ای نزدیک غیرممکن می‌سازد. ویژگی‌های سنتی جوامع بومی همواره باعث کندی روند اصلاحات دموکراتیک می‌شود.

در چنین وضعیتی، سه سناریوی محتمل پیش روی تحولاتِ بیش‌تر، قرار می‌گیرد. سناریوی اول، افزایش نارضایتی اجتماعی را مطرح می‌کند که در صورت به اوج رسیدن، می‌تواند پایانی برای فرایند گذار به دموکراسی وابسته به بازار باشد. در سناریوی دوم، به جای تحول هم‌زمان نظام‌های اجتماعی گوناگون، فرایند تحول اقتصادی و سیاسی مطرح می‌شود؛ فرایندی که متوقف شده است. در نهایت در سناریوی سوم، توسعه در مسیر به‌اصطلاح «راه سوم» است که اقتصاد به سمت نظام سرمایه‌داری متمایل است، اما عرصهٔ سیاسی- اجتماعی با الگوی غربی دموکراسی تفاوت دارد. این سه سناریو حاکی از تحولی زمان‌بر و پر از تعارض است و به هیچ عامل نفوذی خارجی پاسخگو نیست.

عوامل خارجی که دولت محلی را با مطالباتشان برای استقرار دموکراسی در کشور، پیاپی تحت فشار قرار می‌دهند و به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به آن کمک مالی می‌کنند، تاجیکستان را در وضعیتی قرار داده‌اند که اقتصادش به‌شدت با سیاست‌هایش مرتبط است. با درنظر گرفتن این مطلب که شریک‌های خارجی نمی‌توانند اختلاف‌های داخلی را برطرف کنند، تاجیک‌ها باید تلاش خود را بر حفظ قابلیت کاربردی جامعه متمرکز کنند. به‌منظور محقق شدن این هدف، روند تحول باید به شیوه‌ای انقلابی و مسالمت‌آمیز ادامه یابد. در حال حاضر چالش اصلیِ پیش روی شریک‌های خارجی کشور، درپیش گرفتن میانه‌روی و شکیبایی نسبت به سازوکارهای اجتماعی تاجیک است؛ سازوکارهایی که بر اساس منطق توسعهٔ داخلی در جامعه ایجاد شده‌اند.

ترکمنستان

کشور ترکمنستان به‌طور کلی در میان دیگر کشورهای فضای ژئوپولیتیکی پس از فروپاشی شوروی و به‌ویژه در میان کشورهای منطقهٔ آسیای مرکزی، جایگاه منحصربه‌فردی را به خود اختصاص داده است. به‌تازگی این جایگاه ویژه را چندین عامل اصلی تعیین کرده‌اند. از بین این عوامل، منابع طبیعی فوق‌العاده ترکمنستان در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد. اگرچه برای اجرای برنامه‌های اقتصادی دقیق کشور، به این منابع امیدوارند، این امر عاری از مشکلات قطعی نیست. دوم اینکه، تا آنجا که به سیاست خارجی مربوط می‌شود، ترکمنستان رد پای جمهوری‌های دیگرِ شوروی سابق را دنبال نکرد و تصمیم گرفت کشوری غیرمتعهد باشد. سوم اینکه تمرکز قدرت در دستان یک نفر یعنی رئیس دولت، از ویژگی‌های رژیم سیاسی ترکمنستان است و آن را می‌توان جزء دستهٔ رژیم‌های استبدادی به‌شمار آورد.

شکست ترکمنستان در سازگاری با الگوی جامع تحول کشورهای پس از فروپاشی شوروی، از اهمیت پیشرفت و توسعهٔ آن در عرصه‌های مختلف نمی‌کاهد، بلکه پدیده‌ای جداگانه را رقم می‌زند.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نتوانست به اقتصاد ترکمنستان کمک کند، بلکه فقط آن را تحت تأثیر خود قرار داد. اقتصاد ترکمنستان بخش مکمل ساختار اقتصادی شوروی بود و مهم‌تر آنکه این کشور در برخی عرصه‌ها به‌شدت به همسایگان شمالی خود وابسته بود. کارخانه‌های صنعتی مدرنِ کمی در این کشور وجود داشت و کل اقتصاد تنها برای تضمین تولید دو محصول عمده یعنی پنبه و گاز طبیعی سازماندهی شده بود. مهم‌ترین هدف از تولید این دو محصول، حمل آن‌ها به خارج از کشور از راه زیربنای

اتحاد جماهیر شوروی سابق بود.

بخشی از این اوضاع را می‌توان با وضعیت ژئوپولیتیکی کشور و بخشی را با تاریخ معاصر آن توجیه کرد. ترکمنستان در حاشیهٔ اتحاد جماهیر شوروی و مرز جنوبی آن واقع شده بود. مرزهای مشترک این کشور با ایران و افغانستان، به شکل «پرده آهنی» دیگری بود که به‌شدت از آن مراقبت می‌شد.

در مرحلهٔ بحرانی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، تلاش‌های اقتصادی ناکافی و غیراستاندارد بودنِ زندگیِ بیش‌تر مردم ترکمنستان[1]، نقش مثبتی ایفا کردند. در آن زمان، تنش‌های اجتماعی کشور بسیار کم‌تر بود. در حالی که دیگر جمهوری‌های آسیای مرکزی، پیامدهای فروپاشی اقتصادی (مانند: متوقف شدن تولید صنعتی، گسسته شدن پیوندهای اقتصادی برنامه‌ریزی شده بر پایهٔ اقتصاد، بیکاری توده‌های مردم و ناتوانی در امرار معاش) را تجربه می‌کردند، ترکمنستان از چنین بحرانی در امان ماند. به‌دلیل اینکه زندگی بخش بزرگ‌تری از جمعیت روستایی، پیش از این، براساس الگوهای وابسته به پدرسالاری کشاورزی معیشتی (مصرفی) سازماندهی شده بود. در نتیجه، این بخش از جامعه در آن زمان همه چیز خود را از دست ندادند. بنابراین به علت نبود کوچکترین تنش اجتماعی جدی، ترکمنستان شاهد فعالیت سیاسی مهمی نیز نبود.

خون اقتصاد: اهمیت حیاتی هیدروکربن برای توسعهٔ ترکمنستان

بحران اقتصادی که در سراسر فضای ژئوپولیتیکی پس از فروپاشی شوروی سابق فراگیر شده بود، ترکمنستان را نیز شامل می‌شد. تجارت در حوزهٔ مهم مجموعهٔ نفت و گاز (یعنی صنعت گاز) عملکرد خوبی نداشت. طبق برآوردهای صندوق بین‌المللی پول، تا سال ۱۹۹۲، تولید گاز ترکمنستان ۶۰

---

۱. ترکمنستان از نظر کیفیت شاخص‌های زندگی، از تمام جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق و تمام کشورهای آسیای مرکزی، عقب‌تر بود و پایین‌ترین طول عمر و بیش‌ترین میزان مرگ‌ومیر کودکان را داشت.

درصد از تولید ناخالص داخلی کشور بود. این کشور در دورهٔ زمامداری گورباچف، حدود ۹۰ میلیارد متر مکعب گاز تولید کرد. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، این میزان تولید می‌بایست کاهش می‌یافت. در سال ۱۹۹۲، ۶۰ میلیارد و ۱۰۰ میلیون متر مکعب و در سال ۱۹۹۳ در حدود ۶۵ میلیارد و ۳۰۰ میلیون متر مکعب گاز تولید شد. پس از آن، کاهش تولید گاز ادامه پیدا کرد و در سال ۱۹۹۸ به پایین‌ترین میزان رسید. طرح‌های انتقال گاز ترکمنستان به اروپا عملی نشدند.

در حوزهٔ نفت، وضعیت کمی بهتر بود و تولیدِ آن به‌شدت تولید گاز، کاهش نیافت. نفت در دوران شوروی به‌منزلهٔ منبع طبیعی مهم ترکمنستان قلمداد نمی‌شد و صنعتی وابسته به صادرات بود.

رهبران ترکمنستان، با وجود تمام ویژگی‌های الگوی کنونی حکومت‌داری، همواره از قابلیت کشور (به علتِ داشتنِ منابع طبیعی) برای توسعهٔ اقتصاد، کاملاً آگاه بوده‌اند. جلوگیری از تنزل و رکود اقتصادی، توسعهٔ بیش‌تر و بازسازی مجدد کشور، بدون تزریق کمک‌های مالی نمی‌توانست تحقق یابد. این کمک‌های مالی از سودهای حاصل از مجموعهٔ نفت و گاز تأمین می‌شد.

نیازاُف، رئیس‌جمهور ترکمنستان، اعلام کرد که ایجاد اقتصاد بازاری که در آن سازوکارهای مقرراتِ دولتیِ مربوط به اقتصاد کلان قدرتمند گنجانده شده باشد، غیرعملی است. طبق گفته‌های نیازاُف، هدف نهایی «رسیدن به سطح کشورهای توسعه‌یافته با منابع فراوان تا پایان قرن حاضر» است. در برنامه‌ای که «ده سال ثبات» نامیده می‌شد و در سال ۱۹۹۳ ارائه شده بود، فعالیت مجموعهٔ نفت و گاز در اولویت اصلی قرار گرفته بود. بعدها پیشرفت‌های حاصل‌شده ثابت کرد که سهم صادرات هیدروکربن ترکمنستان تثبیت شده است؛ اگرچه همه چیز در محدودهٔ زمانی که به آن اختصاص داده شده بود، عملی نشد.

ساختار مجموعهٔ نفت و گاز ترکمنستان با کمک و مشارکت شرکت‌های خارجی تجدید و اصلاح شده است. این شرکت‌ها در تبیین راهکارهای جدید برای توسعهٔ صنعت در چارچوب «راهبرد جدید برای سازماندهی مجدد اجتماعی و اقتصادی ترکمنستان تا سال ۲۰۱۰» همکاری کردند. این راهبرد

جدید به‌منظور تغییر کلی مجموعهٔ نفت و گاز به صنعتی که تحت شرایط بازار و با تأکید بر به حداکثر رساندن سودها فعالیت می‌کند، مطرح شد. رشد سالانهٔ این بخش اقتصادی بیش‌تر از ۱۸ درصد پیش‌بینی شده بود. این راهبرد، پیش‌بینی کرده بود که حجم تولید نفت تا سال ۲۰۰۵، به ۲۸ میلیون تن و گاز طبیعی به ۸۵ میلیارد متر مکعب برسد. این راهبرد برای تضمین تولید ۴۸ میلیون تن نفت و ۱۲۰ میلیارد متر مکعب گاز در سال ۲۰۱۰ برنامه ریزی شد که ۳۳ میلیون تن نفت و ۱۰۰۰ میلیارد متر مکعب گاز آن برای صادرات در نظر گرفته شدند. این هدف‌ها تا سال ۲۰۰۵ محقق نشد و هدف‌هایی که برای سال ۲۰۱۰ تعیین شده‌اند هم محقق نخواهد شد.

همکاری ترکمنستان با شریک‌های خارجی خود در بخش تولید نفت، همواره در حال شتاب گرفتن بوده است. رقم‌های تولیدِ نفتِ خامِ شرکت صنعتیِ دولتی «نفت ترکمن» (Turkmenneft) چندین مرتبه بزرگ‌تر از شرکت‌هایی با مالکیت خارجی است. علاقهٔ خارجی‌ها به حوزهٔ نفتی ترکمنستان را می‌توان این‌گونه توجیه کرد که مشکل خاصی بر سر راه تولید نفت و به‌ویژه صادرات گاز وجود ندارد. ذخیره‌های بزرگ هیدروکربن مایع ترکمنستان در ولایت بالکان، در نزدیکی دریای خزر و همچنین پوستهٔ قاره‌ای قرار دارد که این امر موجب تسهیل صادرات آن می‌شود. پالایشگاه ترکمن باشی (Turkmenbashi) که در همان نزدیکی قرار دارد، می‌تواند در حوزهٔ صادرات نیز فعالیت کند.

تاکنون حجم پایین تولید نفت ترکمنستان، بررسی جدی طرح‌هایی را که از پروژهٔ ساخت خط لوله حمایت می‌کنند، غیرممکن کرده است. با وجود این، چنین طرح‌هایی در آینده می‌توانند به واقعیت تبدیل شوند.

افزایش حجم تولید گاز طبیعی، مستلزم بهره‌برداری مناسب از چاه‌های موجود و همچنین توسعهٔ ذخایر گازی است که به‌تازگی در بیابان مرکزی و دشت قره‌قوم و در حوضچهٔ نفت و گاز آمودریا کشف شده است.

ترکمنستان برای توسعه پوستهٔ کاسپین، اولویتی بی‌چون‌وچرا قائل شد. در پایان سال ۱۹۹۹ اعلام کرد که بیش از ۷۰ جایگاه با منابع بالقوه کشف کرده است.

همچنین انگیزهٔ سیاسی عملی وجود دارد که ترکمنستان را به سمت توسعهٔ ذخایر نفت و گاز در پوستهٔ کاسپین سوق می‌دهد. این انگیزه با اختلاف موجود میان پنج کشور حاشیهٔ دریای خزر بر سر جنبه‌های قانونی و وضعیت حقوقی آیندهٔ آن دریا ارتباط دارد. در چنین وضعیتی، آذربایجان توسعهٔ تعدادی از ذخایری را که ترکمنستان هم ادعای مالکیت آن‌ها را دارد، بدون هیچ‌گونه مدیریت قبلی آغاز کرده است. مشکلات حقوقی مرتبط با این بخش از پوستهٔ قاره‌ای کاسپین تا امروز حل نشده است.

طرح مدرنیزه کردن پالایشگاه، یکی ازاولویت‌های اصلی سیاست دولت ترکمنستان بود. شهر عشق‌آباد موفقیت بیش‌تری در این عرصه کسب کرده است و اکنون به آن افتخار می‌کند. مجتمع پالایشگاهی شهر ترکمن‌باشی، برای سال‌ها بزرگ‌ترین پروژهٔ ساختمانی ترکمنستان باقی ماند. فاز اول بازسازی شامل چهار پروژه بود و در سال ۲۰۰۲ آغاز شد. هدف از فاز اول، افزایش کیفیت تولیدات هیدروکربنی و مطابقت آن با استانداردهای جهانی و آغاز تولید پلی پروپیلن و روغن مخصوص گریس‌کاری بود. هم‌زمان قرار بود حجم نفت تصفیه شده تا ۶ میلیون تن در سال افزایش یابد. در فاز دوم، حجم پالایشی تا سال ۲۰۱۰ به ۹ میلیون تن در سال خواهد رسید. پروژهٔ جدیدی در سال ۲۰۰۱ افتتاح شد. این پروژه یک مجتمع شکافِ کاتالیزیِ هزارمِ‌ثانیه‌ای بود که ترکیبات بنزین سوپر سوخت موتور خودرو را تولید می‌کرد. بازده تولید این مجتمع ۵۳ درصد از مواد خام وارد شده را تشکیل می‌دهد که دو برابر بیش‌تر از قبل از بازسازی آن است؛ این رقم در گذشته فقط ۲۲ درصد بود. به‌کار گرفتن تجهیزات کاتالیزی جدید، اجازه داد تا تولید گاز مایع پالایشگاه ترکمن‌باشی، چندبرابر شود؛ یعنی از ۱۶ هزار تن به ۳۴۵ هزار تن در سال رسید. این محصول در تولید پلی پروپیلن، بیش‌تر به جای مواد خام استفاده می‌شود. مجتمع تولید پلی پروپیلن را کنسرسیومی متشکل از چندین شرکت ژاپنی ساخت. ظرفیت این مجتمع در حدود ۹۰ هزار تن در سال است.

در نتیجهٔ فاز اول بازسازی، عمق پردازش نفت از ۷۶ به ۸۴ درصد افزایش یافته است. هدف اصلی فاز دوم، بازسازی پالایشگاه ترکمن‌باشی (که در چند

سال اخیر مجتمع پالایشگاهی ترکمن‌باشی تی. آر. سی نامیده شده است)، افزایش عمق پردازش تا ۹۵ درصد، افزایش ظرفیت آن تا ۹ میلیون تن در سال و امکان تلفیق فرایندهای پالایش، پتروشیمی و نفت و گاز است. قرار است طبق برنامه‌ریزی، این فاز بازسازی تا سال ۲۰۱۰ تکمیل شود.

همچنین برنامه‌ریزی شده است تا پالایشگاه «سیدی» (Seidi) هم که در شرق ترکمنستان قرار دارد، بازسازی شود[1].

دولت در چند سال اخیر با انجام اکتشافات منابع طبیعی کشور در مقیاسی وسیع، منابع هیدروکربن ترکمنستان را ۳۴ میلیارد و ۵۰۰ میلیون تن (معادل نفت سال ۲۰۰۵) برآورد کرد. سران کشور گاهی اوقات رقم‌هایی مثل ۵۰ تریلیون متر مکعب گاز طبیعی را ذکر می‌کنند؛ اما تاکنون این ارقام به‌طور جدی تأیید نشده‌اند. معمولاً آثار تخصصی چاپ‌شده در روسیه، برآوردهایی از منابع هیدروکربن ترکمنستان عرضه می‌کنند که چندان خوش‌بینانه نیست. برای مثال، ذخایر کشف شده را دو تریلیون و ۸۶ میلیارد متر مکعب گاز و باقی ذخایر احیاشدنی (از بیست ذخیره‌ای که در حال حاضر فعالند) را ۱/۵ تریلیون متر مکعب برآورد کرده‌اند (بزرگ‌ترین این ذخایر، دولت‌آباد است که در حدود ۰/۹تریلیون متر مکعب ظرفیت دارد).

تغییر رهبر کشور در پایان سال ۲۰۰۶، در تاکتیک‌ها یا راهبردهای مربوط به صنعت نفت و گاز دولت، هیچ گونه بازنگری در پی نداشت. رهبران ترکمنستان به اظهارنظرهای خود دربارهٔ برخوردار بودن از ذخایر بزرگ هیدروکربن ادامه می‌دهند. دو سال پیش سندی منتشر کردند که اکنون به‌منزلهٔ راهنمایی برای توسعهٔ اقتصاد ترکمنستان درنظر گرفته می‌شود. طبق این سند، پیش‌بینی می‌شود تولید گاز طبیعی تا سال ۲۰۱۰ به ۱۵۰- ۱۴۰ میلیارد متر مکعب، تا سال ۲۰۲۰ به ۱۷۰- ۱۶۰ میلیارد متر مکعب و تا سال ۲۰۳۰ به ۲۵۰ میلیارد متر مکعب در سال برسد. اطلاعات آماری که از قبل پیش‌بینی شده بود، بار دیگر در سال ۲۰۰۷ تغییر کردند. بر اساس

---

۱. گاهی اوقات در رسانه‌های گروهی به اشتباه آن را چارجو (Chargjou) می‌خواندند، اما چارجو (اخیراً ترکمن‌آباد) شهری است که در ده کیلومتری جنوب سیدی واقع شده است.

برنامهٔ توسعهٔ صنایع تولید سوخت، تا سال ۲۰۳۰ تولید نفت و میعانات گازی به ۱۱۰ میلیون تن در سال و تولید گاز طبیعی به ۲۵۰ میلیارد مترمکعب خواهد رسید.

ترکمنستان در سال ۲۰۰۷، ۷۲ میلیارد متر مکعب گاز طبیعی تولید کرد (در حالی که تولیدی برابر با ۸۰ میلیارد متر مکعب برنامه‌ریزی شده بود) که ۵۱ میلیارد متر مکعب آن صادر شد (به جای ۵۸ میلیارد متر مکعبی که برای صادرات برنامه‌ریزی شده بود). مصرف داخلی گاز طبیعی به ۱۸ میلیارد مترمکعب رسید. ترکمن‌ها در سال ۲۰۰۷ باز هم ادعا کردند که ۱۵۰ ذخیرهٔ گاز طبیعی و میعانات گازی (یعنی در مجموع، شش تریلیون و ۱۰ میلیارد متر مکعب) کشف کرده‌اند. از این تعداد، تنها ۵۴ ذخیره با ظرفیتی معادل دو تریلیون و ۷۰۰ میلیارد مترمکعب به بهره‌برداری رسید و ۱۱ ذخیرهٔ دیگر، با ظرفیت ۲۵۷ میلیارد متر مکعب آمادهٔ بهره‌برداری شد. در ۷۰ ذخیره دیگر اکتشافاتی با ظرفیت سه میلیارد متر مکعب انجام شد. یازده ذخیره با ظرفیت ۱۳۵ تریلیون و ۱۰ میلیارد متر مکعب، به‌طور موقت متوقف شده بود. برای سال ۲۰۰۸ تولیدی برابر با ۸۱ میلیارد و ۵۰۰ میلیون متر مکعب برنامه‌ریزی شد.

به‌عنوان استنباطی واسط از تحلیل ما از اقتصاد ترکمنستان، می‌توان گفت که نیازاُف هدف مدرنیزه کردن اقتصاد را تعیین کرد و در تلاش خود برای دست‌یابی به آن هدف، ثابت‌قدم بود. البته او مؤلفه‌های بازار آزاد را به‌کار نگرفت، بلکه در عوض، شیوه‌های استبدادی را برای تحقق آن دنبال کرد. با وجود این، موفق شد اقتصاد کشور را تقویت کند. تمرکز اصلی بر صادرات نفت خام و گاز نبود، بلکه هدف ارتقای قابلیت‌های پالایشی داخلی، به‌منظور صادرات محصولات پالایشگاه‌های فرعی با سوددهی بالاتر بود. رهبران ترکمن برای مدرنیزه کردن دو پالایشگاه کشور، منابع قابل توجهی سرمایه‌گذاری کردند. در نتیجه، دو پالایشگاه که قابلیت درآمدزایی بالایی دارد، به تأسیسات صنعتی پیشرفته تبدیل شد.

رهبر ترکمنستان تلاش می‌کند روند تولید نفت را تحت کنترل و نظارت دقیق خود نگه دارد. شرکت‌های خارجی کم‌تر از یک‌سوم کل نفت

ترکمنستان را تولید می‌کنند.

با وجود این، غفلت کردن از پیامدهای اجتماعی اصلاحات اقتصادی، صحیح نیست. مردم ترکمنستان از توسعهٔ منابع طبیعی کشور سودی نبرده‌اند. موارد مخارج بودجهٔ کشور، بیش‌تر به پروژه‌های بلندپروازانهٔ دولت اختصاص یافته است؛ در حالی که مشکلات جدی بهداشت عمومی، آموزش و پرورش و تأمین اجتماعی، حل‌نشده باقی مانده است. متأسفانه داده‌های آماری اجتماعی ترکمنستان، هرگز قابل فهم نبوده است، این امر، بررسی جامع این حوزه را کاملاً غیرواقعی کرده است. اشاره به اینکه دربارهٔ عملی بودن بسیاری از پروژه‌های ساختمانیِ بلندپروازانهٔ ترکمنستان، از نظر اقتصادی تردیدهایی وجود دارد، اشاره‌ای بجاست.

تضمین فروش سودآور هیدروکربن؛ اولویت اصلی دولت ترکمنستان

ویژگی دیگری وجود دارد که ترکمنستان را از کشورهای دیگرِ عضو کشورهای مستقل مشترک‌المنافع متمایز می‌کند. مجمع عمومی سازمان ملل در دوازدهم دسامبر ۱۹۹۵، قطعنامهٔ شمارهٔ الف ۵۰/۸۰، «بی‌طرفی دائم ترکمنستان» را تصویب کرد. دولت ترکمنستان قاطعانه آن را رویداد تاریخی مهمی برای جهان قلمداد کرد و روز دوازدهم دسامبر را تعطیل رسمی یعنی «روز بی‌طرفی» اعلام کرد. این قطعنامهٔ سازمان ملل، موضع بی‌طرفانهٔ ترکمنستان را تأیید کرد و در نتیجه این کشور را تحت حمایت و پشتیبانی کامل خود قرار داد.

مجمع مصلحت خلق (Khalk Maskhalaty) و مجلس ترکمنستان تا ۲۷ دسامبر ۱۹۹۵ اصلاحیه‌ای برای بخش ۴ مادهٔ ۱ قانون اساسی ترکمنستان تصویب کرده بودند که به قطعنامهٔ سازمان ملل اشاره و بیان می‌کرد «بی‌طرفی ترکمنستان که جامعهٔ جهانی آن را تأیید کرده، اساس سیاست داخلی و خارجی کشور است». مجلس در همان روز، قانون «بی‌طرفی دائم» ترکمنستان را تصویب کرد. قانون اساسی ترکمنستان بر اساس این ماده اصلاح شد و به این شکل در آمد: ترکمنستان در مقام تبعهٔ جامعهٔ جهانی، اولویت هنجارهای پذیرفته‌شدهٔ حقوق بین‌الملل را می‌پذیرد. ترکمنستان در

عرصهٔ سیاست خارجی خود، اصل بی‌طرفی، مداخله نکردن در مسائل داخلی کشورهای دیگر، چشم‌پوشی از توسل به خشونت، تعهد نداشتن به هرگونه بلوک نظامی و معاهده و ارتقای روابط متقابل مسالمت‌آمیز و دوستانه را رعایت کرده و منافع دوجانبه‌ای را با کشورهای منطقه و دیگر کشورهای جهان دنبال می‌کند[1].

نیازاُف پیش از این امر، تلاش کرد خود را از هرگونه مداخلهٔ خارجیِ پنهان، مصون کند. احتمالاً این دخالت‌ها (مانند نزدیک‌ترین همسایگان ترکمنستان) از طرف سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی نبودند. ترکمنستان با قزاقستان، ازبکستان، افغانستان و ایران، مرز زمینی مشترک و با آذربایجان، ایران و قزاقستان، مرز دریایی مشترک دارد. با وجود این، بیش‌تر مرزهای دریایی در آن زمان فقط به صورت نظری وجود داشتند[2].

ترکمنستان مشکل جدی با قزاقستان نداشت. نیازاُف هم دلیلی برای مجادله با نظربایف نداشت و مرز ترکمنستان- قزاقستان در منطقه‌ای بسیار کم‌جمعیت امتداد می‌یافت. همچنین، بین ترکمن‌ها و قزاق‌ها هرگز کشمکشی نبود. با وجود این، همسایگان دیگر ترکمنستان دستور کار متفاوتی را مطرح کردند. با نگاهی به نقشهٔ جغرافیا می‌توان فهمید، مناطقی از کشور که بیش‌ترین جمعیت را در خود جای داده‌اند، در طول مرزهای جنوبی (تپه‌ماهورهای کپه داغ)، شرقی و تا حد کم‌تری در نزدیک خط ساحلی خزر واقع شده‌اند.

مرزهای جنوبی و شرقی (محل سکونت قبیله‌های ترکمن) همواره دردسرساز بوده‌اند. مرز ترکمنستان و افغانستان از این نظر آرام تر بود؛ زیرا قبیله‌هایی که در دو طرف این مرز زندگی می‌کردند، از نظر قومی به هم وابسته بودند. از آنجا که بلشویک‌ها خط مرزی منطقهٔ آمودریا را به‌گونه‌ای ترسیم کرده بودند که هم ازبک‌ها و هم ترکمن‌ها می‌توانستند اعتبار آن را

---

۱. قانون اساسی ۱۹۹۲ ترکمنستان که مانند قانون اساسی ۲۷ دسامبر ۱۹۹۵ اصلاح شده و ارتقا یافته بود؛ ترکمنستان بی‌طرف، نهم ژانویهٔ ۱۹۹۶.

۲. برای مطالعه بیش‌تر در این زمینه ر.ک: ا. کورتف. دریای خزر: بی‌ثباتی روسیه برای منافع ملی مضر است. Obozrevatel ش. ۴، ۲۰۰۰.

زیر سؤال ببرند، این منطقه غیرعادی بود. با وجود تحقیقات تاریخیِ نیازاُف، که بیش‌ترشان در کتاب «روح‌نامه» (Rukhnama) او توضیح داده شده بود، ترکمن‌ها در چندصد سال اخیر گرفتار فرایند تشکیل دولت همسایهٔ خود، ازبک‌ها (بیش‌تر خانات خیوه (Khiva Khanate)) بوده‌اند. ازبک‌ها که در سرزمینی در درهٔ آمودریا زندگی می‌کردند، دومین گروه قومی بزرگ ترکمنستان بودند. بنابراین نیازاُف با توجه به اینکه شاید برخی افراد بخواهند از آن استفاده کنند، نتوانست به مطرح شدن این عامل کمک کند.

در نتیجه، مانند دولتمردی شرقی، زیرکانه عمل کرد و با هرکس که می‌توانست او را در مقابله با تهدیدهای خارجی یاری کند، متحد شد. فعالیت‌های دولت ترکمنستان دربارهٔ ایران، شتاب‌زده و به‌اصطلاح فرادیپلماتیک بود. در سال‌های آغازین استقلال، تعداد نشست‌های برگزارشده بین رؤسای دولت ترکمنستان و ایران، به ۱۸ نشست در یک سال رسید. همکاری اقتصادی دو کشور، موضوع اصلی گفت‌وگوها باقی ماند؛ اما هم‌زمان، دولت ایران دولت ترکمنستان را در برطرف کردن مشکلات سیاسی آن کشور یاری کرد[1].

نیازاُف به‌طور عاقلانه‌ای روابط با مسکو را حفظ کرد و گسترش داد. دیدار فراموش‌نشدنی بوریس یلتسین، رئیس‌جمهور روسیه از عشق‌آباد، در دسامبر ۱۹۹۳ انجام شد. در این دیدار، موافقت‌نامه‌هایی دربارهٔ استقرار نظامیان روس در ترکمنستان، همکاری در کنترل مرزهای کشور و همچنین موافقت‌نامه‌ای مربوط به تابعیت دوگانه که در سال ۲۰۰۳ توجه بسیاری را به‌خود جلب کرد، امضا شد[2]. در مسائل مربوط به کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع، نیازاُف بیش از هر چیز دیگری جایگاه تماشاگر را داشت. ترکمنستان بیش از نیمی از اسنادی را که این سازمان صادر کرده بود، امضا نکرد. رئیس‌جمهور ترکمنستان موضع خود را به این شیوه تشریح کرد: «به نظر ما تمام روابط در

---

۱. برای مطالعه بیش‌تر در این زمینه ر.ک: ا. کورتف. روابط ترکمنستان با جمهوری اسلامی ایران. New Eurasia: روسیه و کشورهای پساشوروی، ۲۰۰۸.

۲. در حال حاضر تمام آن توافقنامه‌ها فاقد ارزش حقوقی است.

چارچوب کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع، باید موضع فردی هر یک از کشورهای عضو را به‌حساب بیاورند. این روابط به جای طبیعتی کاملاً مطیع، باید ماهیتی مشورتی داشته باشند»[1]. در نشست کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع که در سال ۲۰۰۷ در شهر قازان برگزار شد، ترکمنستان اعلام کرد که موضعش از عضو فعال کشورهای مستقل مشترک‌المنافع به عضوی وابسته تغییر می‌کند. هم‌زمان با این امر، این کشور هرگز عضویت در بسیاری از سازمان‌های بین‌المللی دیگر را انکار نکرد. در حال حاضر ترکمنستان در بیش از ۴۰ سازمان عضویت دارد.

تاکنون دربارهٔ بی‌طرفی ترکمنستان از دیدگاه سیاست خارجی سنتی بحث کردیم؛ اما برای رعایت انصاف باید جنبهٔ انسانی این بی‌طرفی را هم مطرح کرد؛ به‌ویژه با توجه به اینکه این مسأله در پنجاه سال گذشته، به بخش مهمی از روابط بین‌المللی تبدیل شده است. قطعنامهٔ سازمان ملل دربارهٔ بی‌طرفی ترکمنستان، تا حد زیادی به این دلیل تصویب شد که دیپلمات‌های ترکمن موفق شده بودند رهبران سازمان ملل را ترغیب کنند که این اقدام، از سوی دولت ترکمنستان احترام بیش‌تری برای حقوق بشر به همراه خواهد داشت.

در اینجا زمینه‌هایی برای بحث‌های جدی وجود دارد. این روزها مقامات دولت ترکمنستان بر این حقیقت تأکید می‌کنند که این کشور به ۴۰ موافقت‌نامهٔ بین‌المللی که با حقوق بشر سروکار دارد، ملحق شده است[2]. با وجود این، مقامات ترکمن آشکارا حقوق بشر را نقض می‌کنند؛ نشریه‌های بسیاری وجود دارد که این امر را حتی در روسیه اثبات می‌کند[3]. تعهدات ترکمنستان دربارهٔ حقوق بشر- که در اسناد و مدارک هم ثبت شده- به‌شیوه‌ای خودخواهانه نقض شده‌اند.

---

۱. نیازاف، رویکرد ما نسبت به کشورهای مستقل مشترک المنافع (ششم سپتامبر ۱۹۹۳)؛ استقلال، دموکراسی، رفاه، کتاب دوم. عشق‌آباد، ۱۹۹۴، ص ۷۳.

۲. ترکمنستان بی طرف، سی‌ام جولای ۲۰۰۸.

۳. برخی از این آثار عبارت‌اند از: م. س. دمیدوف، ترکمنستان پسا شوروی، ۲۰۰۲؛ب. محمداف، تراژدی ترکمنستان، ۲۰۰۲؛ ریبلوف، ۲۰۰۳.

مثلاً قوانین بین‌المللی، شکنجه را منع می‌کنند، اما روایت‌های شاهدان بی‌شماری نشان می‌دهد که رئیس‌جمهور دولت ترکمنستان به‌طور پیوسته علیه مخالفان از شکنجه استفاده کرده است. انتشار عمومی تعداد کمی از گزارش‌های تلویزیونی که خشم ملت را علیه شرکت کنندگان در سوء قصدی بسیار مشکوک به جان نیازاُف نشان می‌دادند، یادآور اتفاق ننگین سال ۱۹۷۳ و مثال‌های دیگری از وحشیگری قرون وسطایی است. بی‌طرفی، موجب انزوای ترکمنستان شد. برای مثال، بر اساس «قانون کلیم» داماد خارجی باید قیمت عروس (کلیم) را که ۵۰ هزار دلار است، به دولت بپردازد و این مسئله او را از قید تعهدات مالی به خانوادهٔ عروس رها نمی‌کند. مقامات ترکمن برای مهاجرت ترکمن‌ها به دیگر کشورها به‌ویژه روسیه، مشکلاتی ایجاد می‌کنند. با وجود این، جمعیت روس‌تبار ترکمنستان از ۳۳۴ هزار نفر کاهش یافته است و بر اساس سرشماری سال ۱۹۸۹، در حال حاضر به کم‌تر از ۱۰۰ هزار نفر رسیده است (بر اساس برآورد برخی کارشناسان).

دولت ترکمنستان از موضع بی‌طرفی خود به‌منزلهٔ ابزاری برای حل مشکل پیچیدهٔ صادرات هیدروکربن استفاده کرد. تا آنجا که به سازمان‌های بین‌المللی مربوط می‌شد، این دولت تلاش کرد تعهدهای شراکتی خود را در سطح حداقلی حفظ کند تا در مذاکره‌ها و معامله‌های صادرات گاز با آن‌ها آزاد باشد.

وابستگی کامل ترکمنستان به خط لولهٔ مرکز آسیای مرکزی، مانعی برای توسعهٔ کشور در نیمهٔ اول دههٔ ۹۰ بود. این خط لوله تنها ناقل گاز طبیعی ترکمنستان به مرزهای روسیه و اوکراین و فراتر از آن، به مشتریان احتمالی بود. برای مدتی طولانی، تنوع دادن به صادرات «سوخت آبی» غیرممکن بود؛ چرا که بودجه‌ای برای ساخت خط لولهٔ جدید در دسترس نبود.

این که مسیر شمالی خط لوله تنها مسیر ممکن نبود، بلکه حتی به برخی دلایلِ داخلی و خارجی، کم‌سودترین مسیر نیز به‌شمار می‌رفت، وضعیت را دشوارتر کرده بود. در آن دوره، کشورهای اروپای غربی تنها مشتری دائمی گاز طبیعی بودند. با وجود این، تنها مصرف‌کنندگان واقعی گاز ترکمنستان کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع، به‌ویژه اوکراین، آذربایجان، گرجستان و

ارمنستان بودند. این کشورها در آن زمان به‌دلیل بحران اقتصادی که گریبانشان را گرفته بود، حتی از راه مبادله قادر به پرداخت وجه گازی که استفاده می‌کردند، نبودند (چه رسد به پرداخت با پول قوی)؛ در نتیجه، برای صادرات گاز، بدهی‌های سنگینی به ترکمنستان داشتند.

روسیه هم دربارهٔ صادرات گاز، خود را در موقعیتی مشابه می‌دید. همچنین این کشور مجبور بود با مشکل ورشکستگی مشتریان گاز از بین اعضای کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع روبه‌رو شود؛ حتی بسیار بیش‌تر از آنچه ترکمنستان با آن روبه‌رو بود. در چنین وضعیتی بود که «گازپروم» (Gazprom) شرکت مهم گازی روسیه، اجازهٔ انتقال آزادانهٔ گاز ترکمنستان به بازارهای اروپایی را نامطلوب دید. زیرا این امر می‌توانست برای گاز روسیه- که به آن منطقه صادر می‌شد- رقیبی ایجاد کند. موضع این شرکت در سال ۱۹۹۵ تا حدودی نرم‌تر شد. گازپروم به‌دلیل ورشکستگی مشتریانی که عضو کشورهای مشترک‌المنافع بودند، به‌ویژه اوکراین، خسارت‌های قابل‌توجهی دید. این شرکت به‌منظور تحقق هدف‌هایش دربارهٔ ایجاد شرکت سهامی روس- ترکمن با مسئولیت نامحدود، که «ترکمن رزگاز» (Turkmenrosgaz) نام گرفت، با دولت ترکمنستان به‌توافق رسید. بر اساس این توافقنامه، شرکت گازپروم قصد داشت خط لوله‌های خود را در اختیار ترکمنستان قرار دهد و همچنین با به‌کارگیری سیاست تعرفه‌ای خود موافقت کند.

با وجود این، طولی نکشید که بر سر برخی پرداخت‌های معوقه برای فروش گاز، کشمکش‌هایی درگرفت. دربارهٔ صادرات گاز به اوکراین، در سال ۱۹۹۹ توافق جدیدی به‌دست آمد. ترکمنستان تا چندماه صادرات گاز خود را بدون دریافت هیچ وجهی ادامه داد؛ زمانی که بدهی‌های جدید به ۱۰۰ میلیون دلار رسید، موافقت‌نامه راه‌گشا بود. پس از وقفه‌ای دیگر، مسئلهٔ صادرات گاز ترکمنستان به شمال دوباره مطرح شد. ترکمنستان در ۱۷ دسامبر ۱۹۹۹ با گازپروم، موافقت‌نامه‌ای دربارهٔ ازسرگیری صادرات «سوخت آبی» به روسیه امضا کرد. طرفین در نهایت به توافق‌هایی دست یافتند. روسیه قصد داشت گاز ترکمنستان را در مرز ازبکستان- ترکمنستان، به

قیمت ۳۶ دلار به ازای هر ۱۰۰۰ متر مکعب[1] خریداری کند که ۴۰ درصد از قیمت بایستی با واحد پول قوی پرداخت می‌شد.

در نتیجهٔ تمام‌این موارد، در ابتدای هزارهٔ سوم، اوضاع اقتصادی ترکمنستان در مسیر پیشرفت گام نهاد. در سال ۲۰۰۰، تولید «سوخت آبی» بیش از دوبرابر شد و به ۴۷ میلیارد متر مکعب رسید که ۴۰ میلیارد آن صادر شده بود (بیش از ۳۰ میلیارد آن به کشورهای مشترک‌المنافع صادر شد).

ترکمنستان در اواخر سال ۲۰۰۰ شرایط جدیدی را برای روسیه مطرح کرد؛ برای هر ۱۰۰۰ متر مکعب گاز صادراتی، قیمت جدید ۴۰ دلار را پیشنهاد کرد که ۵۰ درصد آن با واحد پول قوی قابل پرداخت بود. تولید گاز طبیعی در سال‌های ۲۰۰۱- ۲۰۰۲ افزایش قابل‌توجهی نداشت (تولید ۵۱/۴ و۵۱/۵ میلیارد متر مکعب و صادرات ۳۷/۲ و ۳۹/۲ میلیارد متر مکعب بود). با وجود این، در روسیه تغییرهایی بزرگی در جریان بود؛ پس از آنکه ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور جدید، وارد عرصهٔ قدرت شد، دولت در بخش وابسته به گاز اقتصاد، اقدام‌هایی انجام داد. شرکت «ایترا» (Itera) به‌آهستگی از بازارهایی که گازپروم به آن شرکت واگذار کرده بود، حذف شد.

رؤسای گازپروم، هوشمندانه از منابع دولتی استفاده و تلاش کردند روابط خود را با دولت ترکمنستان در مسیر همکاری درازمدت بنا کنند. به این منظور، در رابطه با همکاری در صنعت گاز طبیعی، توافقنامه‌ای کاملاً جدید تنظیم شد. رؤسای جمهور روسیه و ترکمنستان در دهم آوریل ۲۰۰۳، برای خرید گاز ترکمنستان بین شرکت‌های «گازپروم» و«نفت و گاز ترکمن» قراردادی امضا کردند.

بر اساس این اسناد، طرف ترکمن تعهدهایی را برای صادرات گاز طبیعی به روسیه، برای دوره‌ای ۲۵ ساله تقبل کرد. حجم فروش بر مبنای فروش سالانه تعیین شده و حداقل و حداکثر آن مشخص شده بود. رهبران ترکمن

---

۱. با وجود این، آن‌طور که رم ویاهیرف (Rem Vyakhirev)، رئیس سابق شرکت گاسپروم، با توجه به ارزیابی کارشناسان شرکت تأکید می‌کرد، حتی اگر ترکمنستان گاز خود را به قیمت ۲۶ دلار امریکا به ازای هر ۱۰۰۰ متر مکعب فروخته بود، سود سرشاری کسب می‌کرد.

هدف خود را مبنی بر فروش با حداکثر سودآوری بدون هیچ‌گونه تعهد اضافی، تغییر ندادند. حساس‌ترین مسئله یعنی مسئلهٔ قیمتِ گاز صادراتی، به نفع طرف ترکمن حل شد.

روسیه و ترکمنستان در آوریل ۲۰۰۳ دربارهٔ ساخت خط لولهٔ جدیدی از غرب ترکمنستان به روسیه و از طریق خاک قزاقستان توافق کردند (این خط لوله، «کاسپین‌لاین» نامیده شده است). با وجود این، پروژهٔ خط لولهٔ کاسپین به جایی نرسید. یکی از دلایلش این بود که در آن زمان (سال ۲۰۰۳) فقط ۶ میلیارد متر مکعب گاز در آن منطقه از ترکمنستان تولید شده بود. علاوه بر این، هیچ خط لوله‌ای در ترکمنستان وجود ندارد که بتواند گاز این منطقه را از دیگر نقاط کشور تأمین کند، اگرچه طرح‌هایی برای ساخت آن‌ها وجود دارد. این طرح‌ها نه‌تنها به بهانهٔ خط لولهٔ کاسپین‌لاین، که برای خط لولهٔ ترانس کاسپین هم- که بعداً آن را بررسی خواهیم کرد- عرضه شده بود.

شرکت «گازپروم» در اواسط آوریل ۲۰۰۵، مجبور شد در برابر فشارهای ترکمن‌باشی تسلیم شود. در مدت‌زمان کوتاهی تغییرهای مهمی در این زمینه اتفاق افتاد. ترکمنستان قیمت بالاتری برای گاز صادراتی خود به روسیه تثبیت کرد. این کشور در آن دوره متعهد شد ۱۶۲ میلیارد متر مکعب گاز به قیمت ۱۰۰ دلار به ازای هر ۱۰۰۰ متر مکعب صادر کند. قرار شد قیمتی که توافق شده است هر سه سال قابل مذاکره باشد.

دولت ترکمنستان بعداً بر افزایش این قیمت به ۱۳۰ دلار به ازای هر ۱۰۰۰ متر مکعب برای تمام معامله‌هایی که در نیمهٔ اول سال ۲۰۰۸ انجام شده بود، اصرار می‌کرد. در سال ۲۰۰۳، ترکمنستان، قزاقستان و ازبکستان و شرکت «گازپروم» بر سر اصول جدید قیمت‌گذاری گاز آسیای مرکزی به‌توافق رسیدند و قرار شد سطح قیمت‌های اروپایی به‌منزلهٔ معیار درنظر گرفته شوند.

بر اساس توافقنامهٔ جولای ۲۰۰۸، منابع رسانه‌های گروهی گزارش دادند که این قیمت ممکن است به ۲۰۵ دلار به ازای هر ۱۰۰۰ متر مکعب برسد[1].

---

۱. Interfax ، ۲۹ جولای ۲۰۰۸.

کشورهای روسیه، ترکمنستان و قزاقستان در دوازدهم ماه می، بیانیهٔ مشترکی برای ساخت خط لولهٔ جدید کاسپین تنظیم کردند و اندکی پس از آن، با مشارکت ازبکستان، برای بازسازی سیستم انتقال گاز «آسیای مرکزی- مرکز» نیز تصمیم گرفتند. بر اساس این موافقتنامه، ساخت امکانات حمل‌ونقل جدید برای گاز آسیای مرکزی ضروری است. توافق‌های انجام شده در رابطه با خط لولهٔ کاسپین، در معاهده‌ای بین‌المللی در مسکو، در ۲۰ دسامبر قطعی شد[1].

در نتیجهٔ این امر می‌توان رشد بالقوهٔ صادرات گاز ترکمن به روسیه را حدود ۲۰- ۳۰ میلیارد متر مکعب برآورد کرد. طبق برخی داده‌ها، در رابطه با افزایش ظرفیت خط لوله کاسپین، تا ۳۰ میلیارد متر مکعب توافقی حاصل شد[2].

پس از آنکه طرح‌های ساخت خط لولهٔ کاسپین اعلام شد، تلاش برای کسب منابع نفت و گاز ترکمنستان شدت گرفت. در راستای رسیدن به این هدف، هم از ابزار قانونی و هم از ابزار غیرقانونی استفاده شد. در آن دوره، نمایندگان زیادی از آمریکا و کشورهای اروپایی با رده‌های گوناگون از عشق‌آباد دیدار کردند.

دیدار نیازُف از چین، در اوایل آوریل ۲۰۰۶، برای ترکمنستان اتفاقی مهم محسوب می‌شد. توافقنامهٔ بین‌دولتی دربارهٔ اجرای پروژهٔ خط لولهٔ گاز ترکمنستان- چین و فروش گاز طبیعی ترکمنستان به جمهوری خلق چین از مهم‌ترین اسنادی بود که در این دیدار به امضا رسید. چین متعهد شده بود هر سال و به‌مدت ۳۰ سال، حجمی برابر با ۳۰ میلیارد متر مکعب گاز از ترکمنستان خریداری کند. آغاز این تعهد با بهره‌برداری از خط لوله‌ای که پیش‌بینی می‌شد در سال ۲۰۰۹ انجام شود، هم‌زمان شده بود. در تابستان سال ۲۰۰۷، توافق دیگری انجام شد و فروش گاز به چین عملی شد. تصور

---

۱. توافق بین دولت فدرال روسیه، دولت جمهوری قزاقستان و دولت ترکمنستان دربارهٔ همکاری در ساخت خط لولهٔ گاز کاسپین؛ بیانیهٔ رسمی موافقت‌نامه‌های بین‌المللی، ش. ۹ ۲۰۰۸.

۲. ترکمنستان بی‌طرف، ۲۵ جولای ۲۰۰۸.

می‌شود صادرات سالانه ۱۷ میلیارد متر مکعب از ۳۰ میلیارد متر مکعب گاز ترکمنستان که قبلاً پیش‌بینی شده بود، با توسعهٔ میدان‌های گازی جدید و ۱۳ میلیارد متر مکعب باقیماندهٔ آن با ساخت تأسیسات پالایش گاز در محل بزرگ‌ترین ذخیرهٔ میعانات گازی «بقتیارلیک» (Bagtyiarlyk) تضمین شود.
قربان‌قلی بردی محمداف، رئیس‌جمهور ترکمنستان، در المپیک پکن اعلام کرد ظرفیت خط لولهٔ انتقال گاز به چین در حال افزایش است[۱]. در دیدار رسمی هوجین تائو، رهبر جمهوری خلق چین، از عشق آباد در اواخر آگوست ۲۰۰۸، این قطعنامه با توافقی بنیادین قطعی شد. این توافقنامه افزایش حجم خط لوله‌ها از ۳۰ به ۴۰ میلیارد متر مکعب گاز در هر سال را پیش‌بینی می‌کند که باید در سال ۲۰۰۹ راه‌اندازی شود[۲].

خط لولهٔ گاز به‌اصطلاح ترانس- کاسپین یکی از جنجالی‌ترین پروژه‌های خط لولهٔ ترکمنستان- که پیشینه‌ای منحصر به خود دارد- باقی ماند. تا ۲۹ اکتبر ۱۹۹۸، ترکمنستان و ترکیه دربارهٔ اجرای پروژهٔ خط لولهٔ گاز ترانس- کاسپینِ ترکمنستان- ترکیه- اروپا توافقنامه‌ای بین‌دولتی امضاء کردند. این پروژه ضرورت ساخت خط لوله‌ای را مطرح می‌کرد که برای بازارهای اروپایی درنظر گرفته شده بود، از غرب ترکمنستان شروع می‌شد و از راه اعماق دریای خزر به آذربایجان و فراتر از آن به خاک گرجستان و ترکیه می‌رفت. این پروژه به نحوی طراحی شده بود که امکان گذشتن دو خط از لوله‌های گاز از طریق دریای خزر را میسر می‌کرد. ترکمنستان در ۲۱ می ۱۹۹۹، توافقنامه‌ای دربارهٔ خرید سالانهٔ ۱۶ میلیارد متر مکعب از گاز این کشور امضاء کرد، که از سال ۲۰۰۲ شروع می‌شد و قرار بود شرکت ترکیه‌ای «بوتاس» (Botas) این مقدار را خریداری کند. ترکیه از ۳۰ میلیارد متر مکعب ظرفیت شناور خط لولهٔ ترانس کاسپین، تنها کمی بیش از نصف آن را خریداری کرد و ۱۴ میلیارد متر مکعب باقیمانده برای کشورهای اروپایی درنظر گرفته شد. با اجرای پروژهٔ ترانس- کاسپین، آذربایجان، ترکمنستان را

---

۱. اخبار ترکمنستان، ش. ۳۲، ۲۰۰۸.

۲. زمان اخبار، اول سپتامبر ۲۰۰۸.

رقیب جدی خود می‌دید. بنابراین در تابستان ۱۹۹۹، آذربایجان ادعای خود مبنی بر مالکیت ۵۰ درصد از ظرفیت خط لوله ترانس- کاسپین را اعلام کرد و این ادعا را با این حقیقت توجیه کرد که ذخایر عظیم گاز طبیعی در سایت «شاه- دنیز» (Shah-Deniz) آذربایجان کشف شده‌اند. این اتفاق در ترکمنستان چالشی مستقیم تشخیص داده شد و پروژهٔ خط لولهٔ ترانس- کاسپین متوقف شد.

پس از مرگ رئیس‌جمهور نیازاُف، ضربهٔ دیگری به پروژهٔ ترانس- کاسپین وارد شد. هم ایالات متحده و هم کشورهای اروپایی بار دیگر به‌شدت فعال شدند و تلاش کردند خط لولهٔ ترانس- کاسپین را به‌منزلهٔ نقطهٔ شروع پروژه مورد علاقهٔ خود یعنی «نابوکو» (Nabucco) قرار دهند و با انتقال گاز به غرب اروپا، خاک روسیه را دور بزنند. این کشورها موفق شدند برای تضمینِ تأمینِ ۱۰ میلیارد متر مکعب گاز برای پر کردن خط لولهٔ ترانس- کاسپین، موافقت بردی محمداف را جلب کنند. با وجود این، هیچ موافقت‌نامهٔ رسمی در این زمینه به‌امضا نرسید.

حوزهٔ سیاسی

ترکمنستان را می‌توان کشوری استبدادی قلمداد کرد. با وجود این، باور اینکه حکومت دیکتاتوری ترکمنستان نسخه‌برداریِ صرف از الگوهای استبدادی اروپایی (مثل ایتالیای تحت حکومت بنیتو موسولینی، آلمان به رهبری هیتلر و اسپانیا تحت حکومت ژنرال فرانکو) است، مناسب به‌نظر نمی‌رسد. حتی نمی‌توان آن را ادامهٔ رژیم استبدادی شوروی کمونیستی قلمداد کرد؛ اگرچه ویژگی‌های مشترک بارزی بین آن دو دیده می‌شود. استبداد هزارهٔ سومی ترکمنستان، بسیاری از مؤلفه‌های قدیمی رژیم‌های خودکامه و به‌ویژه مؤلفه‌های کشورهای شرقی و رژیم‌های استبدادی امروزی (مثل کشورهای کشاورزی- صنعتی دنیای جدید) را جذب کرده است. استبداد ترکمنستان، به دلایل زیادی شبیه رژیم جدید کره شمالی است. بنابراین رژیم استبدادی از نوع ترکمن، پدیده‌ای متفاوت یعنی آمیزه‌ای از مؤلفه‌های گوناگون است که از دوره‌های متفاوت قرض گرفته شده. با وجود

این، هستهٔ اصلی این پدیده در ماهیت استبدادی آن ریشه دارد.

استبداد از نوع ترکمن، از چندین منظر با نمونه‌های مشابه دیگر تفاوت دارد. اولین تفاوت این است که این نوع استبداد در نتیجهٔ درگیری‌های شدید داخلی- که گاهی اوقات مثل روسیه، ایتالیا، آلمان و اسپانیا به بروز جنگ داخلی منجر شد- به‌وجود نیامده بود. هیچ کودتایی در ترکمنستان اتفاق نیفتاد و رهبران دیکتاتور به شیوه‌های کاملاً مسالمت‌آمیز، خود را در رأس ساختار قدرت تثبیت کردند.

تفاوت دوم این است که استبداد ترکمن هیچ اقدام سرکوب‌گرانهٔ گسترده‌ای علیه رقیب‌های سیاسی خود به‌کار نگرفت. هیچ اعدام دسته‌جمعی انجام نشد و اردوگاه کار اجباری یا کورهٔ آدم سوزی در کشور وجود نداشت. به‌طور قطع، رهبری ترکمنستان از خشونت و اقدام‌های غیرانسانی (مانند تبعید مخالفان به مناطقی که زندگی در آنجا بسیار طاقت فرسا است، اذیت و آزار وابستگان (خانواده) آن‌ها، شکنجه کردن زندانیان و ...) استفاده می‌کرد. با وجود این، برای دست‌یابی به ارزیابی و دسته‌بندی علمی، حفظ کردن همه چیز در جای خود اهمیت دارد. مقیاس و شدت سرکوب در ترکمنستان با سرکوب بی‌رحمانهٔ کشاورزان مستقل (کولاک‌ها) در اتحاد جماهیر شوروی و «تلاش برای یکپارچه کردن نژاد آریایی» در زمان رایش سوم تفاوت دارد. با وجود این، سرکوبی مخالفان به‌منزلهٔ یکی از مؤلفه‌های استبداد ترکمن را با خواندن فهرست افرادی که در پایان هر سال مشمول عفو شده‌اند، می‌توان به‌راحتی دریافت. کسانی که در رأس قدرت قرار دارند، هزاران نفر از ترکمن‌ها را زندانی می‌کنند و پس از آنکه سوگند وفاداری می‌خورند، آن‌ها را دوباره آزاد می‌کنند. در طول سال‌های استقلال، نیازاُف یک‌تنه بسیاری از وزیران کابینهٔ خود را به‌زندان انداخت.

تفاوت سوم در این است که استبداد ترکمن با نمونه‌های اروپای غربی تفاوت دارد. به این علت که توسعهٔ کشور در مرحلهٔ صنعتی اتفاق نیفتاد. در اروپای غربی بسیاری از دیکتاتورهای مستبد با حمایت محفل‌های تجاری کشورهایشان به قدرت رسیدند. با وجود این، به هیچ وجه نمی‌توان ترکمنستان را کشوری صنعتی قلمداد کرد؛ این کشور حتی از اقتصاد بازار

نیز برخوردار نیست.

به همین دلیل است که ترکمنستان برای تبدیل شدن به کشوری کاملاً کشاورزی و با صنعتی که بر اساس تولید مواد خام استوار است، مجبور می‌شود از روش‌هایی استفاده کند که خاص رژیم‌های خودکامهٔ گذشته بودند. این امر به سهم خود بر اقتصاد تأثیر مخربی می‌گذارد. تقریباً همیشه درآمد حاصل از فروش هیدروکربن ترکمنستان به شیوه‌ای غیرمنطقی صرف ساخت پروژه‌های بلندپروازانه می‌شود. عشق آباد، پایتخت کشور، با «طاق استقلال» و مجسمهٔ ۱۲ متری از نیازاُف در بالای آن تزئین شده است. قسمت بالایی طاق، گردان است؛ به‌طوری که سردار (نیازاُف) همیشه رو به خورشید است. تمام سرمایه‌گذاران در برابر رفتارهای خودسرانهٔ دولت قدرتی ندارند. بیش‌تر مردم جامعه از منافع مربوط به ذخایر منابع طبیعی غنی کشور بی‌بهره‌اند. گاهی اوقات دولت ترکمنستان به روش‌هایی متوسل می‌شود که شباهت بسیاری به روش‌هایی دارد که امپراطوری‌های دوران باستان برای تصرف سرزمین‌های جدید به‌کار می‌بستند. نیازاُف در نوامبر سال ۲۰۰۲، دربارهٔ جابه‌جایی و استفادهٔ منطقی از منابع انسانی، حکمی امضا کرد. بر اساس این حکم، جوانان زیر ۲۵ سال و افرادی با «رفتارهای غیراخلاقی» به مناطقی از کشور تبعید می‌شدند که جمعیت بسیار کمی داشت[۱]. همچنین تصمیم گرفته شد نظام آموزشی ۱۰ سالهٔ شوروی به نظام آموزشی ۹ ساله[۲] تغییر یابد. این تغییر یادآور مؤلفه‌های استبداد شرقی است و شان یان (Shan Yan) در کتاب خود به نام «حاکم ولایت وان» (Ruler of the Van Province) این مؤلفه‌ها را تشریح کرده است. شان یان در این کتاب بیان می‌کند که حکومت کردن بر مردم بی‌سواد بسیار آسان‌تر است. یکی از حمله‌های دولت ترکمنستان در مقابل سیر اطلاعاتی هدایت شده بود که از روسیه می‌آمد. از سال ۱۹۹۷، روزنامه‌های روس‌زبان ولایت‌های کشور بسته شدند و در سال ۲۰۰۲ در مؤسسه‌های آموزش عالی ترکمنستان

---

۱. Commercant، ۲۲ نوامبر ۲۰۰۲.

۲. ترکمنستان پس از فرپاشی شوروی. دمیدوف. م. س(M.S.Demidov). ۲۰۰۲، ص ۷۲.

تدریس به زبان روسی ممنوع شد[1].

نمونه‌ای از مؤلفه‌های استبدادی نظام سیاسی ترکمنستان را در اصلاح تقویم- که نیازاُف در سال ۲۰۰۲ اعمال کرد- می‌توان یافت. در نتیجهٔ این اصلاحات، نام ماه ژانویه تغییر کرد و ترکمن‌باشی نامیده شد. ماه آوریل به نام مادر نیازاُف، قربان سلطان، نام‌گذاری شد. ماه دسامبر، ماه بی‌طرفی نامیده شد و غیره. اما مهم‌تر از همه، سیاست کنترل کامل افراد از سوی دولت بود. روند ایدئولوژیکی تحمیل نظام تک‌ارزشی به جامعه، در ماهیت واقعی خود، کاملاً استبدادی بود. در دوران ریاست جمهوری نیازاُف، عقاید ایدئولوژیکی- که انتخاب شده بودند تا برای تمامی شهروندان کشور حقایق نهایی باشند- در کتاب او به نام «روح نامه» مطرح شد. بردی محمداف، رئیس‌جمهور جدید کشور، هنوز شاهکار خود را خلق نکرده؛ اما از روند قدیمی نیز صرف‌نظر نکرده است. بنابراین هدف هر دو نظام قدیمی و جدید ترکمنستان به‌طور عام، کنترل جامعه و به‌طور خاص، کنترل تک تک افراد جامعه است.

قرار بود شهروندان رهبر کشور را پرستش کنند. سوگند رسمی وفاداری در ترکمنستان مرسوم شد و در همه جا استفاده می‌شد و مردم در مراسم مختلف مجبور بودند به آن گوش بدهند و بر زبان بیاورند. تمام مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها روزشان را با این سوگند آغاز می‌کردند و به‌پایان می‌بردند. متن این سوگند به این شرح بود: ترکمنستان، کشور دوست‌داشتنی من، تو همیشه در فکر و قلب منی. بگذار برای تمام بدی‌هایی که انجام می‌دهم، دستانم خشک شوند. بگذار برای کوچک‌ترین تهمتی که به تو می‌زنم، زبانم لال شود. بگذار روزی که به سرزمین مادری‌ام، صفر مراد ترکمن‌باشی، و پرچم مقدس تو خیانت می‌کنم جان از تنم به در رود.

اقدام‌های نیازاُف در برنامه‌های آموزشی تمام مدارس و دانشکده‌ها جایگاه مهمی داشت؛ حتی پذیرفته شدن در دانشگاه‌ها به توانایی داوطلبان در تشریح قابل قبول کتاب «روح نامه» در مصاحبه‌ای ویژه بستگی داشت. انحصار قدرت سیاسی و اقتصادی با انحصار اطلاعات در چارچوب مرزهای

---

۱. ش. قدیراف (Sh. Kadyrov)، ملت قبائل، ۲۰۰۳، ص ۱۵۶.

ترکمنستان همراه بود. شایان ذکر است که طبق تصور نیازاُف، دموکراسی تحقق ارادهٔ مردم نبود، بلکه بیش‌تر تحقق رفاه و آسایش به شکلی بود که یک فرد، یعنی ترکمن‌باشی (سردار ترکمن‌ها) درک کرده بود.

در دوران حاکمیت نیازاُف، فقط شخص رئیس‌جمهور می‌توانست روزنامه‌ای دایر کند. دسترسی به اینترنت به‌شدت محدود بود و هیچ تأمین‌کنندهٔ مستقلی در کشور وجود نداشت. اپرا، باله و سیرک به فرمان دولت ممنوع شد. آکادمی علوم ترکمنستان بسته شد. در چنین اوضاعی حتی تکان‌دهنده‌ترین نمونه‌های قهرمان‌پرستی ممکن می‌شود؛ به‌طوری که در سال ۲۰۰۳ مقاله‌ها به کنایه اشاره می‌کردند که نیازاُف از نسل خداست.

بدون تردید، بسیاری از مشکلات توسعهٔ کشورهای پس از فروپاشی شوروی با گذشته آن‌ها ارتباط دارد. استبداد ترکمنستان نیز از این قاعده مستثنی نیست؛ چرا که در نتیجهٔ تحول آرام نظام استبدادی شوروی سابق پدید آمده بود. حقیقتی که ذکر آن در اینجا بجا است این که: در میان رهبران شوروی آسیای مرکزی، نیازاُف عنوان دبیر اول حزب کمونیست، جمهوری متحدی را برای طولانی‌ترین زمان در اختیار داشت. در دسامبر ۱۹۸۵، نیازاُف جانشین غفوراف، دبیر اول حزب شد. با یادآوری اینکه او به‌منظور فعالیت در کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست در سال ۱۹۸۴ به مسکو فراخوانده شده بود (از آن به بعد او مسئول کمیته مرکزی حزب کمونیست در شهر عشق آباد بود) می‌توان دریافت که به‌قدرت رسیدن خود را مدیون برنامهٔ اصلاحات اقتصادی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی سابق بود. بنابراین نیازاُف در زمان استبداد شوروی[1] به‌قدرت رسید، این سنت را حفظ کرد و اجازه نداد هیچ راه دیگری برای توسعه مطرح شود.

هدف نیازاُف تثبیت جایگاه خود در مقام مدیر اجرایی یا سیاستمدار نبود، بلکه می‌خواست رهبری بی‌همتا و پیشوای ملت باشد. بنابراین، تعجبی ندارد

---

۱. شهرت قدیر اف (Shohrat Kadyrov)، کارشناس مطرح ترکمن که در حال حاضر بر روی مهاجرت کار می‌کند، این مسئله را با این حقیقت توضیح می‌دهد که مسکو نیازاف را به دلیل اینکه یتیم بود، در لنین گراد تحصیل کرده بود و با دختری روس - یهود ازدواج کرده بود انتخاب کرد. ر.ک: فرهنگ تاریخی روس - ترکمن. ج. ۱، ص ۳۵۳.

که ایدهٔ تضمین سمت ریاست‌جمهوری نیازاُف تا زمانی که ممکن باشد، نسبتاً سریع شکل گرفت. قوهٔ مقننهٔ ترکمنستان (مصلحت خلق) امتیاز انحصاری استفاده از اختیارات ریاست جمهوری تا آخر عمر را به نیازاُف داد.

همان‌طور که هر فردی با خواندن تاریخ می‌فهمد، رهبر خودکامهٔ هر ملت، نابغه‌ای بی‌همتا قلمداد می‌شود که نمی‌تواند دوباره انتخاب شود و تنها در قدرت می‌میرد. این دقیقاً همان چیزی بود که اتفاق افتاد. در ۲۱ دسامبر، رئیس‌جمهور نیازاُف درگذشت و از آنجایی که ترکمنستان کشور بسته‌ای است، مرگ او تصورات و شایعه‌های بسیاری به همراه داشت.

طبق گفته‌های رسمی کمیتهٔ پزشکی دولت، دلیل مرگ او نارسایی قلبی حاد بود. پس از مرگ او هیچ خللی به قدرت دولت وارد نشد و اوضاع تحت کنترل بود؛ اما نه تحت کنترل گروهی نظامی. در ظاهر همه‌چیز به شیوه‌ای متمدنانه انجام شد، اگرچه برخی وقایع ناخوشایند نیز اتفاق افتاد. جلسهٔ مشترک شورای امنیت ملی کشور (که از آن به بعد نقش کم‌رنگی در مسائل کشور ایفا کرد) و هیئت دولت، صبح روز ۲۱ دسامبر تشکیل شد. در این جلسه، تاریخ برگزاری نشست بعدی قوهٔ مقننهٔ کشور (مصلحت خلق) مشخص شد. قربان قلی بردی محمداف، رئیسِ دولت، تا برگزاری انتخابات بعدی در مقام رئیس‌جمهور موقت ترکمنستان انتصاب شد.

با وجود این، همه چیز قانونی و بدون مشکل پیش نرفت. بر اساس قانون اساسی، مقام رئیس‌جمهور موقت را باید رئیس مجلس بر عهده بگیرد. اما آتایف (O. Ataev) رئیس مجلس، بلافاصله به فعالیت‌های تبهکارانه متهم شد و در نتیجه شایستگی جانشینی را از دست داد.

این تحولات به‌طور نسبی نشان می‌دهند که روایت قتل نیازاُف درست از آب در نیامد. نیازاُف به‌طور جدی به مرگ خود فکر نمی‌کرد و سازوکاری هم برای تعیین جانشین ایجاد نکرد. تبهکاران خیالی هم که می‌توانستند در مرگ او نقشی داشته باشند، او را نگران نکردند. مرگ نیازاُف بسیار ناگهانی بود. مجلس ملی، آتایف را از سمت خود برکنار و نور بردیوا (A. Nurberdyeva) را جایگزین او کرد (اقدام دوم در حوزهٔ اختیارات رئیس‌جمهور موقت نبود). این حقیقت بیانگر این است که مقامات ترکمن

تحت کنترل کاملند و اجازهٔ بروز هیچ تغییری را نمی‌دهند و آمادگی دارند در صورت نیاز، هر نوع هنجار قانونی را زیر پا بگذارند.

در این که بردی محمداف چندان معروف نبود و با اقدام‌های نیازاُف (مثل سرکوب و اختناق) ارتباطی نداشت، جنبه‌های مثبت خاصی وجود دارد. این امر از بروز تغییرات بالقوه‌ای در آینده سیاست ترکمنستان خبر می‌داد. همچنین خدمتی به حفظ ثبات محسوب می‌شد که در آن زمان مهم‌ترین مسئله برای دولت ترکمنستان بود.

او تا آنجا که به اپوزیسیون ترکمنستان مربوط می‌شد، سعی کرد از فرصت منحصربه‌فرد مرگ نیازاُف استفاده کند و قدرت را به‌دست گیرد. این امر نتیجه‌ای در پی نداشت و نخواهد داشت. اپوزیسیون ترکمنستان قدرت واقعی و فرصتی برای تأثیرگذاری بر فرایندهای سیاسی ترکمنستان نداشت. اپوزیسیون متشکل از گروه‌های گوناگونی است که نام‌هایی مانند احزاب و یا جنبش‌های سیاسی دارند. آن‌ها گروه‌های کوچکی از مخالفان هستند که به کار و زندگی در خارج از ترکمنستان مجبور شدند. اقدام‌های اجرایی، بازگشت آن‌ها را به کشور غیرممکن کرده بود.[1]

در هجدهمین نشست شورای مصلحت خلق، تمام اصلاحات ضروری قانون اساسی تصویب شد. این اصلاحات در صورت ازکارافتادگی رئیس‌جمهور وقت، روند انتقال قدرت را تضمین می‌کرد؛ همچنین نامزد شدن بردی محمداف را برای انتخابات ریاست جمهوری آینده ممکن می‌ساخت. این مجلس همچنین «قانون انتخابات ریاست‌جمهوری ترکمنستان» را تصویب کرد؛ قانونی که تا آن زمان وجود نداشت.

در نتیجه، از میان دو میلیون و ۵۷۷ هزار و ۵۸۹ شهروند ترکمنستان که در فهرست رأی‌دهندگان وجود داشت، ۹۸/۶۵ درصد به پای صندوق‌های رأی رفتند. دو میلیون و ۳۵۷ هزار و ۱۲۰ نفر از آنان (۸۹/۲۳ درصد) به نفع

---

۱. گروه‌ها و اپوزیسیون اسلامی نیز در این کشور نفوذی ندارند. در ترکمنستان فعالیت اندک گروه‌های تندرو مختص به منطقه خوارزم است که تحت تأثیر جنبش احیای اسلام است. محدودیت‌های شدید اعمال شده در ترکمنستان و ویژگی‌های قومی و فرهنگی ترکمن‌ها فضای محدودی برای فعالیت بنیادگرایان مسلمان در این کشور ایجاد کرده است. (مترجم)

بردی محمداف رأی دادند و ۲۸۲ هزار و ۱۷۴ نفر یا ۱۰/۸۶ درصد آراء هم علیه او بودند.

البته از دیدگاه اپوزیسیون ترکمنستان، بردی محمداف قدرت را بدون توسل به خشونت غصب کرد. انتخابات نمایشی بود و عادلانه و منصفانه نبود. بدون اینکه این دیدگاه اپوزیسیون را مورد تردید قرار دهیم، سؤال دیگری مطرح می‌شود: آیا بردی محمداف بدون برگزاری انتخابات موفق می‌شد؟ پاسخ این پرسش، یک «آری» قاطع است. این حقیقت که مقامات فکر می‌کردند برگزاری انتخابات نمادین به زحمتش می‌ارزد، نشانه مهمی است. در اینجا مجبوریم ارزیابی‌های خود را روشن‌تر کنیم. منظور این نیست که دولت جدید ترکمنستان پدیدهٔ تجددطلب جدیدی است؛ اما در بررسی شرایط استبداد ترکمن، مهم است که نه‌تنها آنچه مقامات می‌توانستند انجام بدهند و موفق نشدند، بلکه آنچه که در عمل موفق به انجام آن نشدند را نیز به خاطر داشته باشیم.

بردی محمداف در طول دورهٔ ریاست‌جمهوری‌اش به فردی انقلابی تبدیل نشد. با دقت رفتار کرد و تمام اقدام‌ها را بررسی کرد. هدف او اعمال تغییرات نبود؛ می‌خواست به جانشینی لایق برای نیازاُف تبدیل شود و در دست‌یابی به این هدف هم موفق شد. قربان‌قلی مالک قلیوویچ (Gurbanguly Mialikgulievich) در چارچوب ساختارهای استبدادی ترکمنستان چیزی را تغییر نداده است. اصلاحات قانون اساسی فقط تغییرات کوچکی در جزئیات قانونی مطرح کردند و برخی از آن‌ها در زمان نیازاف آماده شده بودند. علاوه بر این، با گذشت زمان، بردی محمداف کاملاً آشکارا از قصد خود مبنی بر ادامهٔ اصلاحات قانون اساسی نیازاف سخن می‌گفت. به این منظور، نسخهٔ جدید قانون اساسی ترکمنستان[1] که در ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۸ تصویب شد، الگوی قدرت قدیمی را حفظ می‌کند، در حالی که کوچک‌ترین جزئیات آن را تغییر می‌دهد؛ مثلاً فعالیت شورای مصلحت خلق را ممنوع می‌کند. قوانین جدید مانند قوانین مربوط به زمین‌های کشاورزی و یا سرمایه‌گذاری

۱. نسخهٔ جدید قانون اساسی در آدرس زیر در دسترس است:
<www.turkmenistan.gov.tm>

خارجی[1]، به‌طور مستقیم به سیاست قدرت ارتباط ندارد. طرح مشارکت دادن ۷۰ درصد از جمعیت قوی‌بنیهٔ ترکمن در برخی کسب‌وکارهای کوچک یا متوسط، فقط در حد شعار باقی ماند[2]. به عبارت دیگر، بردی محمداف بعضی از اصلاحات در حوزه‌های اجتماعی، فرهنگی و حتی اقتصادی را ممکن کرد؛ اما تا آنجا که به قوانین دیرینه مربوط می‌شود، حوزهٔ سیاست هرگز تغییر نکرد. همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، بردی محمداف به اتفاق آراء در مقام رئیس حزب دموکراتیک ترکمنستان (در پنجمین کنگرهٔ فوق‌العادهٔ حزب)[3] و رئیس جنبش ملی بیداری (Galkynysh Movement) (در پنجمین و همچنین اجلاس فوق‌العادهٔ آن)[4] انتخاب شد.

اقدام‌های عملی نیز گاهی اوقات تغییر کردند؛ امری که به سهم خود مهم است. اما این تغییرها را نمی‌توان با تغییر در چارچوب اختیارات رده‌های بالاتر حکومت اشتباه گرفت. مثلاً بردی محمداف در آغاز دورهٔ ریاست‌جمهوری خود محکومیت برخی زندانیان سیاسی را کاهش داد. با وجود این، از دیدگاه قانونی، در اینکه آیا این زندانیان را می‌توان «سیاسی» نامید، تردیدهایی وجود دارد. برخی مقامات دولتی، محاکمه و به اتهام فعالیت‌های اقتصادی غیر قانونی، مجرم شناخته شدند. در دوران حاکمیت نیازاُف، اتهام چیزی را اثبات نمی‌کرد و اغلب محکومیت‌هایی که ماهیت مشابه داشتند، برای پرونده‌هایی با محرومیت‌های سیاسی اعمال می‌شدند.

بردی محمداف بارها این مسیر را طی کرده است. او در آگوست ۲۰۰۷، یازده نفر، از جمله امام نصرالله بن عبادالله (Nasrulla ibn Ibadulla) را عفو کرد. همچنین تعداد زیادی از افراد متهم به اعمال جنایتکارانه (چندین هزار تن از این افراد) را نیز بخشید. با وجود این، مخالفان علنی و آن‌هایی که به

---

۱. Commercant. ۱۵ اکتبر ۲۰۰۷.

۲. رستاخیز. ۲۰۰۸. ش. ۷، ص ۷.

۳. این نکته که در طول سال‌های استقلال در کل، شش مجمع حزبی برگزار شد و قدرت کنونی هیچ احتیاج خاصی به آن‌ها ندارد، حائز اهمیت است.

۴. ترکمنستان بی‌طرف، ۶ آگوست ۲۰۰۷.

اتهام تلاش برای ترور نیازاف در سال ۲۰۰۲ در زندان بودند، همچنان در بند باقی ماندند. او با این روش حکومت، فهماند که باز هم مخالفان خود را مجازات می‌کند و هیچ راهی برای فرار از این مجازات‌ها وجود ندارد.

چند ماه پس از انتخاب بردی محمداف، رئیس سازمان امنیتِ رئیس‌جمهوری، سپهبد آق مراد رجباف (Akmurat Redzhepov) و پسرش، نور مراد رجباف (Nurmurat Redzhepov)، به حبس‌های طولانی‌مدت محکوم شدند. اینکه آیا برای محکومیت آنان دلیلی واقعی وجود داشت یا نه، خیلی مهم نیست. مهم این است که بردی محمداف، روش‌هایی را که رئیس‌جمهور پیشین برای سرکوب سیاسی و جابه‌جایی پیاپی کارکنان به‌کار می‌بست، به‌خوبی یاد گرفته است.

بنابراین، با در نظر گرفتن تمام ابعاد حکومت بردی محمداف، جنبه‌های مثبت رژیم جدید ترکمن به‌اندازهٔ کافی امیدوارکننده به‌نظر نمی‌رسد. از یک سو، زندان اوادان تپه (Ovadan-Tepe) تخریب شد و از سوی دیگر، تعداد افرادی که به اتهام اقدام‌های تبهکارانه محکوم شدند، کاهش نیافته است.

در حوزهٔ آموزش، برخی تغییرهای مطلوب اعمال شده‌اند. طول دورهٔ آموزشی مدارس و دانشکده‌ها افزایش یافته است. تدریس برخی درس‌ها که در دوران نیازاُف ممنوع شده بود، ازسر گرفته شده و تعداد دانش‌آموزان افزایش یافته است[1]. با وجود این، در چارچوب مرزهای استبدادی، بخش آموزش و پرورش، تحت فشار قرار دارد؛ آموزش در دسترس همهٔ افراد جامعه قرار ندارد و استاندارد کیفی آن در سطح پایینی باقی مانده است.

در رابطه با حوزهٔ علوم تجربی و علوم انسانی استدلال‌های مشابهی وجود دارد. فرهنگستان علوم ترکمنستان نیز جایگاه پیشین خود را به‌دست آورده است، ولی از هیچ‌گونه آزادی آکادمیکی که بیش‌تر کشورهای پیشرفته آن را

---

۱. بر اساس اطلاعات آماری از آغاز سال آکادمیک در پاییز ۲۰۰۸، دولت ترکمنستان ارقام زیر را منتشر کرد: چهار هزار دانشجو در مقاطع آموزشی بالاتر پذیرفته شدند (۳۸۵ نفر بیش‌تر از سال ۲۰۰۷)، ۱۷۱۶ دانش‌آموز جدید وارد مقطع دبیرستان شدند. ۱۸ نوع مقررات جدید در مراکز آموزش عالی اعمال شدند؛ اخبار ترکمنستان. ۲۰۰۸، ش. ۳۳. ترکمنستان بی‌طرف، ۲۰ آگوست ۲۰۰۸.

بدیهی فرض می‌کنند، برخوردار نیست. فرهنگستان علوم تا این تاریخ، سپتامبر ۲۰۰۸، فعالیت‌های خود را ازسر نگرفته است و ساختمان‌های محل قبلی آن هنوز بازگردانده نشده‌اند. در رابطه با آموزش کادر علمی احکامی تصویب شده و بازگشایی دانشکدهٔ تحصیلات تکمیلی با رئوس مطالب گوناگون اعلام شده است. ۶۴ میلیارد منات (Manat) (واحد پول ترکمنستان) به نیازهای حوزهٔ علوم در سال ۲۰۰۷ اختصاص داده شد؛ این رقم نسبت به سال قبل، ۳۰ درصد افزایش یافته است. با وجود این، میزان دانشمندان ترکمن با تحصیلات بسیار بالا در سطحی بسیار پایین باقی مانده است. در پاییز ۲۰۰۸، فقط ۱۴۰ نفر با مدرک معادل دکتری و ۱۰۰ نامزد دکتری (بر اساس نظام آموزشی روسیه، درجهٔ پایین‌تر از مدرک دکتری)[1] در ترکمنستان وجود داشتند. سنجش توانایی‌های این دانشمندان در حوزهٔ تحقیق بسیار دشوار است؛ اما به احتمال زیاد، توانایی آن‌ها از همکارانشان در کشورهای همسایه در آسیای مرکزی بسیار پایین‌تر است. رئیس‌جمهور اجازهٔ تأسیس کافی نت را صادر کرد، اما به شکلی که با حق انحصاری دولت در کنترل اطلاعاتی که از خارج وارد کشور می‌شوند، منافاتی نداشته باشد.

بردی محمداف بیش‌تر قوانین مربوط به تأمین اجتماعی را تغییر داد. در نتیجه، مستمری بازنشستگی را که در دوران نیازاف قطع شده بود، به سالمندان بازگرداند. این اقدام، اعتبار رئیس‌جمهور را افزایش داد، ولی جزء اصلاحات واقعی به‌شمار نمی‌آمد. در تابستان ۲۰۰۷، تمام محدودیت‌های موجود برای سفر در محدودهٔ مرزهای ترکمنستان برداشته شد. برخی سازمان‌های دولتی مجوز اشتراک نشریات خارجی را دریافت کردند.

در دوران بردی محمداف، فضای ترکمنستان برای ارتباطات خارجی آزادتر شد. رهبر جدید این کشور بارها به خارج از کشور سفر کرد و مناطق مختلف جهان را دید. دیدارهای خارجی از عشق‌آباد هم بسیار متداول شده بود؛ چیزی که می‌توان آن را با موج جزر و مد فعالیت‌های سیاسی مقایسه کرد. برگزاری انتخابات عمومی در چنین مقطع حساسی برای تمام رژیم‌های

۱. رستاخیز. ۲۰۰۸. ش. ۷، صص ۸ - ۹

استبدادیِ به‌جامانده از فروپاشی شوروی، گامی روبه‌جلو قلمداد می‌شد. بردی محمداف قول داد که به‌منظور نظارت بر برگزاری انتخابات پارلمان در ماه دسامبر، برخی ناظران بین‌المللی را به کشور دعوت کند[1]. با وجود این، افزایش تعداد دیدارهای رسمی تاکنون هیچ تغییر کیفی به همراه نداشته است. ترکمنستان موضع بی‌طرفی خود را رها نکرده و به هیچ سازمانی که به تعهداتی از طرف این کشور نیاز داشته باشد، ملحق نشده است. بردی محمداف از علاقهٔ روبه‌افزایش نسبت به ترکمنستان، به نفع خود استفاده کرد. او هم مانند رئیس‌جمهور پیشین، چندین کار را با هم در دستور کار خود قرار داد و به تمام شریک‌های طرف مذاکره، صادرات گاز ترکمنستان را وعده داده است.

بردی محمداف از اواسط سال ۲۰۰۷، نشانه‌هایی از واگذاری روند اصلاحات به نفع رویکرد محافظه‌کارانه ابراز کرده است. در رسانه‌های جمعی، به تجلیل از رهبر کشور، استعدادها و اقدام‌های فداکارانهٔ او به نفع ملت، بسیار توجه شده و بودجه‌های خاصی برای تبلیغ تجربهٔ منحصربه‌فرد ملت ترکمنستان اختصاص داده شده است. رئیس‌جمهور تصمیم گرفت «آنتن‌های ماهواره» را از دیوار ساختمان‌های شهر حذف کند. در اینکه انگیزه‌های او در انجام این کار فقط انگیزه‌های زیبایی‌شناختی بود، تردیدهایی وجود دارد. اجرای «پروژه‌های عظیم ملی» ازسر گرفته شدند. یکی از آخرین نمونه‌های چنین پروژه‌هایی، منطقهٔ توریستی آوازه در ساحل دریای خزر است.

باز هم تمام تصمیم‌های اساسی را یک نفر و بدون هیچ مشورت یا ارزیابی اتخاذ کرد. در حال حاضر اصلاحات سازنده در روند توسعهٔ ترکمنستان در حال ضعیف شدن است. هیچ یک از این تغییرها، به ظاهرِ الگوی سیاسی و اصلیِ کشور خدشه‌ای وارد نکرده است. علاوه بر این، مقامات ترکمنستان برای تداوم اجرای آن‌ها توانایی بالقوه‌ای دارند. در حالی که قیمت هیدروکربن برای ترکمنستان در سطحی مطلوب باقی مانده است، مقامات می‌توانند روش‌های استبدادی حوزهٔ نفت خام را با شیوه‌های جدیدتر،

۱. ترکمنستان مستقل. ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۸.

پیچیده‌تر و بدون تغییر دادن ماهیت عقب‌افتادهٔ آن‌ها جایگزین کنند.

هیچ چیز، مقامات وقت ترکمنستان را دربارهٔ تصویب اصلاحات عمده و واقعی، تحت فشار نمی‌گذارد. جامعهٔ مدنی و اپوزیسیون سیاسی نمی‌توانند رژیم فعلی را تحت تأثیر قرار دهند؛ چرا که این پدیده‌ها در عرصهٔ سیاسی ترکمنستان غایب‌اند. روند برقراری ارتباط با رهبران خارجی، بردی محمداف را متقاعد کرده است که می‌تواند در چارچوب نظام استبدادی کنونی باقی بماند، بی‌آنکه روابط خارجی خود را به مخاطره بیاندازد.

همچنین دربارهٔ متوسل شدن بردی محمداف به روش‌های استبدادی ادارهٔ حکومت خطرهایی احساس می‌شود. درگیری مسلحانه‌ای در سپتامبر ۲۰۰۸[۱] در عشق‌آباد اتفاق افتاد. بر اساس منابع رسمی، ساختارهای قدرت کشور علیه گروه مسلحی که در قاچاق مواد مخدر فعالیت می‌کرد، عملیاتی در مقیاس وسیع ترتیب داد. مقامات می‌توانند از این وقایع به‌منزلهٔ بهانه‌ای برای شدت بخشیدن به اقدام‌های سرکوب‌گرایانهٔ خود استفاده کنند. روند دور شدن از شکل پیشین حکومت استبدادی که ضعیف و متزلزل شده است، می‌تواند به راحتی ناپدید شود.

---

۱. زمان اخبار. ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۸.

جمهوری ازبکستان

دولت مستقل

مقام ریاست‌جمهوری در ازبکستان، به‌منزلهٔ مقامی که هم‌زمان ریاست و مدیریت اجرایی کشور را بر عهده داشت، در سال ۱۹۹۰ ایجاد شد. به این ترتیب، دورهٔ تحول جماهیر شوروی در ازبکستان جای خود را به تلاش‌هایی برای تشکیل حکومت داد. از این رو، کشور از راهبرد تغییر و تحولاتِ درازمدت، تعریف جدیدی ارائه داد. رئیس‌جمهور از همان روزهای اولِ به‌استقلال رسیدن کشور، با مسائل راهبردی سیاست‌گذاری‌های داخلی و نیز مسائل مربوط به قوه‌های قضائیه و مقننهٔ کشور سروکار داشت. ازبکستان پس از استقلال در سال ۱۹۹۱، با مسئلهٔ مهم پیوستن به نظام روابط بین‌الملل مواجه بود؛ امری که در ادبیات معاصر با تغییر و تحول مترادف بود. این تحولات، امکان گذار به روابط بازار و ایجاد نظامی دموکراتیک را- که نسبتاً نظامی بر پایهٔ «دموکراسی هدایت‌شده» است و ازبکستان پیش از قزاقستان و یا حتی روسیه آمادگی پذیرش آن را داشت- میسر می‌کند.

در مسائل سیاسی آن دوره، ایدئولوژی‌زدایی- که در سراسر ساختارهای مدیریتی اعمال می‌شد- و همچنین جستجوی راهکارهایی برای تضمین امنیت و کاهش اثرهای منفی درگیری‌های تاجیکستان و بحران افغانستان، بسیار رایج و متداول بود. سیاست خارجی آن دوره، بر پایهٔ تقویت هرچه بیش‌تر حاکمیت و استقلال سیاسی در روابط با کشورهای خارجی و سازمان‌های داخلی و بین‌المللی استوار بود. سیاست‌های اسلام کریم‌اف، رهبر ازبکستان، نمایشی واقعی از جریان تحول بود که دولت را بر آن می‌داشت تا

در دورهٔ گذار مانند اصلاح‌طلبی واقعی عمل کند. در مجموع، فعالیت‌های دولت بر سه اصل استوار بود:

انقلاب تدریجی به سمت اقتصاد بازار؛

تقدم و برتری اقتصاد بر سیاست؛

التزام به قانون و خط مشی‌های اجتماعی.

دولت شرایط لازم برای اجرای تغییر و تحولات را مرحله به مرحله مهیا می‌کرد. اگرچه این امر بیانگر نوعی عدم تقارن بین اصلاحات اقتصادی و تحولات دموکراتیک در اواخر قرن بیستم از سوی رژیمی آزادی خواه بود، از سوی بسیاری از تحلیلگران نادیده گرفته می‌شد. تغییرهای سیاسی به‌دنبال تغییرهای اقتصادی اهمیت پیدا کردند و در پیِ آن، چارچوب قانونی نیز تغییر کرد. اما بیش‌تر این تغییرها- که تا حد زیادی در گرو تأثیر فزایندهٔ جریان‌های بین‌المللی و راهبردهای ملی سیاستمداران خارجی بود- التقاطی و فرصت‌طلبانه شدند.

مجامع بین‌المللی، سازگاری ازبکستان با ایفای نقش بازیگری در عرصهٔ سیاست جهانی را به‌شدت کنترل می‌کردند. آن‌گونه که لگ‌ولد (Legvold) می‌گوید، قدرت‌های بزرگ، پس از فروپاشی جماهیر شوروی «دچار سرگردانی بودند؛ سرگردانی در رویارویی با آزادی‌های بی‌حد و اندازه‌ای که تا چندی پیش در اختیار جماهیر شوروی بود»[1] و تناقض موجود در شرایط سیاسی آن زمان، تحکیم و تثبیت استقلال را دشوارتر کرده بود؛ همین امر، دلیل اصلی رفتار و عملکرد مقامات و مردم ازبکستان بود.

نکته‌ای که باید به آن اشاره شود این است که قدرت‌های برتر جهان، کشورهای منطقه، سازمان‌های بین‌المللی کشورهای مختلف و تمام مجامع بین‌المللی (از جمله مراکز مذهبی و دینی، شرکت‌های چندملیتی و سازمان‌های غیردولتی)، همگی منافع خود را با این جمهوری مرتبط می‌دانستند. از این رو ازبکستان نه‌تنها می‌بایست برنامه‌های سیاسی و اقتصادی ملی خود را- که بدون کمک و حمایت شریک‌های خارجی محقق

---

۱. تفکر راهبردی: قدرت‌های برتر، قزاقستان و گروه‌های متحد آسیای مرکزی، به سردبیری لگ ولد/ ترجمه از متن انگلیسی:"Interdialect"، ۲۰۰۴، ص ۱.

نمی‌شد- با موفقیت بسیار زیاد اجرا می‌کرد، بلکه گاهی اوقات می‌بایست در شرایطی سخت، استقلال خود را نیز به‌اثبات می‌رساند.

در نتیجه، برآوردها و ارزیابی‌های کشورهای خارجی دربارهٔ تحولات ازبکستان بیش‌تر بر مسائل امنیتی متمرکز بود؛ مسائلی که به محور اساسی توسعه و پیشرفت روابط بین‌الملل تبدیل شده بود. موقعیت ژئوپولیتیکی ازبکستان، نزدیکی تاریخی این کشور با نقاط حساس سیاست جهان، ویژگی‌های مربوط به گذار از سوسیالیسم و جامعه‌گرایی به رژیم سرمایه‌داری، موجب ایجاد آثاری تفسیری شده است که به فهم شرایط کنونی کمک می‌کند؛ اما متأسفانه با عملکرد اصلی آن که همانا ارتباط بین مجامع است، تضاد دارد.

موقعیت ژئوپولیتیکی «محوری» ازبکستان در آسیای مرکزی، موجب شد تحلیلگران، این کشور را کشوری مهم در منطقه قلمداد کنند (P. Kennedy). این امر با ارزیابی‌های راهبردی همراه بود که به‌منظور تغییرهای افراطی در زمینهٔ امنیت، در موقعیت بین‌المللی اتخاذ شده بود.

مثال ازبکستان نشان می‌دهد که نویسندگانی که دربارهٔ ارتقای امنیت ملی و بین‌المللی می‌نویسند، به‌ندرت تشکیل حکومت را هدفی مستقل به‌شمار می‌آورند. آن‌ها جایگاه قانونی و مشروع حکومت را به منافع سیاسی بازیگران فرامرزی و گروه‌های خاصی می‌دهند و انحراف از اهداف خود را به‌منزلهٔ تحلیلی از اوضاع محلی عرضه می‌کنند. مجامع بین‌المللی در غیاب معیار واحدی برای ارزیابی تحولات، به مقیاس‌های تک‌بُعدی روی می‌آورند؛ مقیاس‌هایی که تحلیلگران به‌وجود آورده‌اند و همگی با مفاهیمی بر اساس یک شاخص (یعنی اعتقادها و نظرهای شخصی) متفقند. مناظره و بحث دربارهٔ ویژگی‌های خاص سیاست‌های امنیتی داخلی یک کشور و یا کشورهای همسایه، برای این سؤال، پاسخ مناسبی به همراه نداشته است. همچنین دربارهٔ این موضوع، این سؤال را مطرح می‌کنند که آیا کشور تازه‌استقلال‌یافته به حاکمیت واقعی دست می‌یابد، یا اینکه به مهارت‌های سیاسی خارجی وابسته‌تر می‌شود؟ بنابراین، این امر به‌منزلهٔ جایگزین معیارهای نظام‌مند با ارزیابی‌های ارزشی، نوعی انحراف در آثار تحلیلی

به‌شمار می‌آید. زمانی که نویسندگان در ارزیابی ویژگی‌های خاص منطقه و به‌ویژه ازبکستان از عبارت‌هایی مانند «تهدیدهای جدید» و جهانی‌شدن استفاده می‌کنند، قضاوت‌های شخصی و فردی را- که در دورهٔ پیش از جهانی‌شدن متداول بوده است- به‌کار می‌برند. به این ترتیب، تأثیر درگیر کردن بیش از حدِ یک منطقه، با نزاع‌های اجتماعی، قومی و تضادهای موجود بین کشورهای مختلف نمایان می‌شود که بک[1] آن‌ها را ماهرانه توصیف کرده است.

اصلاحات اقتصادی و حرکت به سوی دموکراسی، که به‌منزلهٔ پا گذاشتن در بازار جهانی و نظام روابط سیاسی بین‌الملل به‌شمار می‌آمد، به اولویت‌های ازبکستان تبدیل شده بودند. با وجود این، شرایط جامعه را مجموعه‌ای از مسائل ناخوشایند رقم می‌زد که اصول آزادی‌خواهی و واقع‌گرایی برای ایجاد نظام امنیت منطقه‌ای در آسیای مرکزی را به اولویتی برای تغییر و تحول تبدیل کرده بود. در راستای تحقق این امر، واژهٔ «منطقه‌ای» معنایی نظام‌مند به‌خود گرفت. به همین علت بود که بازیگران اصلی صحنهٔ بین‌الملل، اولویت‌های توسعهٔ ملی را، نادیده می‌گرفتند. در نتیجه، انتقادهایی که به نتایج حاصل از تحولات وارد بود، همگی متوجه برنامه و مفهوم این تحولات بوده است. آلیسون (R.Allison) در سال ۲۰۰۵ با اشاره به توسعهٔ کشورهای آسیای مرکزیِ به‌جامانده از فروپاشی جماهیر شوروی، طرح‌های چندجانبهٔ منطقه‌ای را در تضاد با حکومت‌های جمهوری و رژیم‌های استبدادی می‌دانست. به اعتقاد او، حکومت‌های استبدادی از این هراس دارند که «سازمان‌های مرتبط با همکاری‌های منطقه‌ای به سازمان‌هایی منطقه‌ای تبدیل شوند و در امور مربوط به این کشورها مداخله کنند»[2]. اما آیا منطقه‌گرایی که بسیاری از فعالیت‌هایش با سازماندهی همکاری‌های فرامرزی ارتباط دارد، می‌تواند پا را از تشکیل دولت مستقل فراتر بگذارد؟

---

۱. یو. بک (U. Bek)، جهانی شدن چیست؟ خطاهای مربوط به جهانی شدن - پاسخ‌های مربوط به جهانی شدن، ۲۰۰۱، ص۸۰

۲ .آسیای مرکزی و قفقاز: همکاری‌های منطقه‌ای و سیاست‌های روسیه، راهکارهای عملی در دست روسیه، ش. ۱۰ (۲۰۰۴)، ص ۱۳.

با این همه، تشکیل «دولتی مستقل»[1] که رهبران ازبک خود را به ایجاد آن تا پایان دهۀ ۹۰ ملزم می‌دانستند، حتی در کشورهای پیشرفته نیز با مخالفت‌های شدیدی روبه‌رو بود. اتخاذ سیاست مدرنیزه‌سازی و تلاش برای آزادسازی اقتصادی که در نتیجۀ این سیاست اجرا می‌شد، بدون شک هستۀ تمام طرح‌های اصلاحی در ازبکستان بود و با طرح‌های شبه‌نظامیان احیای اسلامی، در داخل و در خارج از کشور تضاد داشت. اعلام خلافت از سوی این گروه با شرایط خاص خود، هدفی جز یکدست کردن جوامع آسیای مرکزی که از نظر اجتماعی و فرهنگی ناهمگن و نامتجانس‌اند، ندارد. این گروه تلاش می‌کرد نوعی حاکمیت الهی را به‌وجود آورد. مفهوم فراملیت (مافوق محدودیت‌های ملی)، لیبرالیسم مدرن را با انگاره‌های اسلامی آشتی می‌دهد. این مفهوم، ناخودآگاه طرفدارانش را برای دورۀ تاریخی کوتاهی به سمت الگوی غربی تحول سوق می‌دهد. اما همان‌طور که حوادث ماه می ۲۰۰۵ در اندیجان (Andijon) نشان داد، برخلاف اهمیتی که این گروه مسلمان در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی جمهوری ازبکستان داشت، طرفداران مفهوم اسلامیِ آشتیِ فراملیتی، به جنبش سیاسی غالب در ازبکستان تبدیل نشده‌اند. نکتۀ مهم این است که بیش‌تر دانشجویان بین‌المللی که در آسیای مرکزی تحصیل می‌کنند، هنوز نقش واقعی اسلام در آسیای مرکزی را درک نکرده‌اند و این امر به ارزیابی جامع و گسترده‌ای نیاز دارد.

ازبکستان تقریباً در زمان کوتاهی که از تشکیل حکومت مستقل آن می‌گذشت، درگیر گروه‌های افراطی مذهبی بود. ظهور اولین سازمان از این نوع، به اوایل دهۀ ۹۰ برمی‌گردد. گروه‌های اپوزیسیون مذهبی از جمله اکرامیه (Akromides)، عدالت (Adolat)، لشکریان اسلام (Islom Lashkarlari)، تبلیغ (Tablih)، توبه (Tovba)، نور (Nur) و حزب التحریر از جمله گروه‌هایی بودند که بیش‌ترشان در شهرها و روستاهای منطقۀ درۀ فرغانه استقرار داشتند و در ماه‌های اول استقلال کشور، با هجوم مبلغان مذهبی (چه قانونی و چه غیرقانونی) مواجه بودند. اگر چه این گروه‌ها

---

۱. ل. لویتین (L. Levitin)، ازبکستان در شرایط حساس و حیاتی، ۲۰۰۱.

اسم‌های مختلفی داشتند، همگی یک هدف را دنبال می‌کردند و آن هم ایجاد فضای فراملیتی الهی بود.

مطابق معمول، تحلیلگران معاصر در بررسی رویدادهای فرغانه، به جنبهٔ اقتصادی بحران پرداختند. با توجه به تأثیر عوامل اقتصادی، باید به این مطلب اشاره کرد که این عوامل به‌منزلهٔ دستاویزی برای گسترش کشمکش‌ها عمل کردند و ناتوانی مقامات دولتی را در تأمین استانداردهای مناسب زندگی برای مردم آشکارتر کرده‌اند؛ اما همان‌گونه که بایلونی (A.M.Baylouni) بیان می‌کند، این حقیقت وجود دارد که «برای سازماندهی جنبش‌های مختلف، منابع و شبکه‌های مهم و حیاتی مورد نیاز است و این امر با توجه به شرایط سخت اقتصادی با مباحث اسلامی تضاد دارد»[1]. او همچنین بر این باور است که «رهبران این گروه‌ها معمولاً از طبقه‌های اجتماعی نسبتاً مرفه و صاحب امتیاز جامعه‌اند»[2].

تناقض در این است که دولت ازبکستان دربارهٔ «مسئله فرغانه» چیزی در اختیار نداشت تا با گروه‌های اپوزیسیون- که بعدها در سال ۱۹۹۸ به گروه‌های اپوزیسیون مسلح تبدیل شدند و در تمام منطقهٔ فرغانه گسترش یافتند- مبارزه کند و همچنین در محافل بین‌المللی از حقانیت تلاش خود برای حفظ رژیم قانونی دفاع کند. مجامع بین‌المللی و گروه القاعده (بزرگ‌ترین تشکیلات تروریستی بین‌المللی) از جنبش‌های اپوزیسیون حمایت کردند. این امر به‌ویژه در روزهای بحران اندیجان به‌خوبی قابل لمس بود؛ همین امر ناکارآمدی و زوال تدریجی استقلال ملی ازبکستان را آشکار و غیرقابل انکار می‌کند.

درعین حال، اگر بخواهیم تصویر دقیق‌تری از تحول نظام سیاسی ازبکستان داشته باشیم، همان‌گونه که هانتینگتون (S.Huntington) در توصیه‌های خود دربارهٔ استقرار دموکراسی بیان می‌کند، «نباید تنها به

---

۱. احساسات، فقر و یا سیاست؟ سوء برداشت‌هایی در مورد جنبش‌های اسلامی// ارتباطات (همکاری با ائتلاف صلح مراکز دفاعی و مؤسسه‌های مطالعات امنیتی). بایلونی؛ ۲۰۰۴، ص ۵۲.

۲. همان

سازماندهی انتخابات بپردازیم»[1]. اگر چنین شود، تحول به همراه تمام تغییرهای دموکراتیک، به روندی برای استاندارد کردن قوانین رأی‌گیری تبدیل می‌شود. در ضمن، برای اینکه به صورت قانونی از این قوانین تبعیت شود، شاخص‌های اقتصادی، مشخصه‌های فرهنگی، شرایط مذهبی و غیره اهمیت و تأثیر چندانی نخواهند داشت.

به‌نظر می‌رسد بیش‌تر برآوردهایی که از تحولات ازبکستان به‌دست آمده است، همگی «عامل فرغانه» را مورد توجه قرار داده‌اند. طبق معمول، در بررسی‌های تحلیلی غربی، شرایط درهٔ فرغانه مخالفت با مقام‌های رسمی تعبیر شده و اقدام‌های دولت مورد انتقاد شدید آن‌ها قرار گرفته است. این امر می‌تواند از نظر روش‌شناختی نیز اهمیت داشته باشد. فرغانه در تحلیل و تفسیر اوضاع، عامل بسیار مهمی است. این دره برای زبان شرح و تفسیر مثل منطقه‌ای حیاتی است که به مفاهیم آسیای مرکزی و مطالعات مربوط به جماهیر شوروی برمی‌گردد و در نتیجه، از اولویت‌های شخصی و تفاوت‌های فرهنگی مستقل و آزاد نبوده است.

قابل توجه است که اولین حرکت بزرگ را در نظام سیاسی وقت، حزب عدالت در درهٔ فرغانه در سال ۱۹۹۱ در شهر نمگان سازماندهی کرده بود. درگیری نژادی در فرغانه، در آستانهٔ فروپاشی جماهیر شوروی، قبل از این حرکت رخ داده بود و واکنش‌های گسترده‌ای را در جهان به‌همراه داشت. اندکی بعد، در رژیم‌های سکولار قرقیزستان و ازبکستان، در منطقهٔ اوش، درگیری‌هایی اتفاق افتاد. در تابستان ۲۰۰۰، شبه‌نظامیان جنبش اسلامی ازبکستان از باتکن (در جنوب فرغانه) برای نفوذ به دره استفاده کردند و برای اینکه شکست خود را در آن مقطع جبران کنند، در پنج سالِ بعد، عملیات کمتری انجام دادند. سرانجام در سال ۲۰۰۵، اعضای گروه زیرزمینی «اکرامیه» در اندیجان شورش کردند. بنابراین، بیش‌تر درگیری‌های مسلحانهٔ گروه‌های اپوزیسیون در درهٔ فرغانه اتفاق افتاد؛ این در حالی بود که مسئولان و مقام‌های کشور نیز به نیروهای خودی متوسل شده بودند.

---

۱. س. هانتینگتون، «موج سوم دموکراسی: دموکراسی در آخرین سال‌های قرن بیستم»، Rosspen، ۲۰۰۳.

نکتهٔ مهم این است که اپوزیسیون افراطی ازبک از جنگی که در طول سال‌های ۱۹۹۱- ۱۹۹۲ در تاجیکستان (همچنین قلمرو آن در درهٔ فرغانه) رخ داد، الهام گرفته بود. بعدها مشخص شد که افراطیون تاجیک و ازبک از نظر ایدئولوژیکی و اقتصادی، با جنایتکاران چچن، افغان و دیگر مراکز تروریستی بین‌المللی در ارتباط بودند. به هر حال، در میانه‌های دهۀ ۹۰، حوادث تاجکیستان روند مسالمت‌آمیزتری به‌خود گرفت و مقامات ازبکستان ثابت کردند قوی‌تر از آن بودند که استراتژیست‌های گروه‌های افراطی انتظار داشتند.

در طول سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۸، جنبش‌های گروه‌های اپوزیسیون که شکست خورده بودند، سلاح‌های خود را زمین نگذاشتند و به سازمان‌های زیرزمینی افراطی تبدیل شدند. نه‌تنها تروریست‌های بین‌المللی، بلکه شورشیان احزاب اپوزیسیون سکولار «ایرک» (Erk) و «بیرلیک» (Birlik) (برابری)- که فعالیت‌هایشان در آن زمان در ازبکستان ممنوع شده بود- به آن‌ها پیوستند.

حوادث بعدی (به‌ویژه حوادث اندیجان) حاکی از آن بود که منطقهٔ فرغانه از لحاظ استراتژیک برای افراطیون اهمیت دارد. مقایسه سابقهٔ جنبش‌های مذهبی بومی با یکدیگر، حاکی از تغییر پرستش خدایان متعدد به یگانه‌پرستی است. تاریخ ادیان نشان می‌دهد که زرتشت، مذهب بودا، مسیحیت و اسلام، همگام با هم، در دوره‌های زمانی مختلف و با سطوح متفاوتی از تأثیر متقابل در آن منطقه حضور داشتند. سنت‌هایی که در آیین‌های مذهبی عامه‌پسند ریشه دارند، همچنان در درهٔ فرغانه حائز اهمیت و ارزش‌اند و وجود عبادتگاه‌های متعدد بیانگر این مطلب است. تاریخ درهٔ فرغانه در منطقه، حاکی از آن است که «شورش‌های فرغانه» بیانگر نشانه‌های «موج سوم دموکراسی» بود؛ نشانه‌هایی که بنا به گفته‌های توین‌بی (A. Toynbee)، در مواقع مهم آشکارتر می‌شود. مطالعات اسلامی جدید مطلب مهم دیگری را به تحلیل‌های مربوط به تحولات می‌افزاید و آن اینکه «تنوع شرایط اقتصادی در دوره‌ها در مناطق مختلف، به‌طور مستقیم با ظهور

شورش‌ها و جنبش‌های اعتراضی ارتباط ندارد»[1].

در همین ارتباط، تعجب ندارد اگر یادآوری کنیم که در قرن بیستم سه مرتبهٔ دیگر نیز اتفاق‌های مشابهی در این منطقه به‌وقوع پیوست. این دوره‌ها عبارت‌اند از: دورهٔ روسیهٔ تزاری، سال‌های ابتدایی شکل‌گیری جماهیر شوروی و دوران تشکیل حکومت مستقل در ازبکستان. با توجه به تفاوت‌های این نظام‌های سیاسی، وقایع تاریخی نیز باید ارزیابی و تحلیل شوند.

هاوس هوفر (House Hofer)[2] در مطالعات خود دربارهٔ مرزبندی‌ها در جهان سیاست، بر اهمیت ژئوپولیتیکی فرغانه تأکید کرده است. مشخص شد که فرغانه و مناطق اطراف آن، به همراه مناطقی در سوئیس، آندورا، سن مارینو، بوتان، نپال و مناطق دیگر، در فهرست «مرزهای حفاظتی ژئوپولیتیک» قرار دارند. مطالعات مربوط به جغرافیای اجتماعی مناطقی که تاجیکستان، قیرقیزستان و ازبکستان را به هم پیوند می‌دهند، فضایی را برای گذار از فضای مذهبی به سکولار و برعکس به‌وجود می‌آورد. تاریخ کشمیر، قفقاز و تبت که نمایانگر وجود پیوندی بین «عامل کوهستان» و افزایش مبارزه‌های قومی و مذهبی است، زمینه را برای تفکر بیش‌تر فراهم کرده است.

در بررسی طرح‌های بومی آسیای مرکزی، به «نشانه‌های» جغرافیایی که مرزهایی را نشان می‌دهند، اشاره می‌شود. این مرزها نشان می‌دهد که تحولات، آسیای مرکزی را به مسئله‌ای مربوط به روابط بین‌الملل تبدیل کرده است. برای مثال، گارنت (S. Garnett) یقین دارد که «آسیای مرکزی یک‌چهارم شمالی جهان اسلام است که از مراکش تا فیلیپین گسترده شده است» بر این اساس، باید با نام جدید آسیای داخلی[3] خوانده شود. استار (F. Starr) معتقد است آسیای مرکزیِ پساشوروی باید به افغانستان بپیوندد تا

---

۱. عواطف، فقر یا سیاست؟ سوء برداشت‌هایی دربارهٔ جنبش‌های اسلامی// ارتباطات (همکاری با ائتلاف صلح مراکز دفاعی و موسسه‌های مطالعات امنیتی) بایلونی؛ ۲۰۰۴، ش. ۳۰، ص ۵۰.

۲. هاوس هوفر، دربارهٔ ژئوپولیتیک، مجموعهٔ آثار گوناگون؛ Mysl، ۲۰۰۱.

۳. تفکر استراتژیک: قدرت‌های برتر، قزاقستان و گروه‌های متحد آسیای مرکزی؛ ترجمه از متن انگلیسی، MTI- press کمبریج، ماساچوست، لندن، انگلستان، ۲۰۰۴.

گسترده‌تر شود و با نقشه‌های جدید وزارت دفاع آمریکا مطابقت پیدا کند[1]. اتحادیهٔ اروپا منطقه‌گرایی آسیای مرکزی را ویژگی مذهبی و فرهنگی مردمی می‌داند که در این مناطق زندگی می‌کنند. در عین حال، سازمان‌های بینِ‌دولتی مثل مجمع اقتصادی آسیای مرکزی، سازمان همکاری آسیای مرکزی و سازمان‌های دیگر، هدف‌های زیست محیطی و اقتصادی را- که رهبران آن‌ها پایه‌ریزی کرده‌اند- دنبال می‌کنند. با وجود این، نتوانسته‌اند اتحاد منطقه‌ای و حاکمیت قدرتمندی ایجاد کنند.

به عقیدهٔ بور (A. Bohr)، در سال ۲۰۰۱، وضعیت منطقه شفاف‌تر شد. ازبکستان پس از آنکه ویژگی‌های شریک راهبردی آمریکا را کسب کرد و با توجه به شرایط افغانستان، نیروهای مسلح خود را به‌روز کرد، فرصت تبدیل شدن به «کشور برتر منطقه»[2] را به‌دست آورد. با این همه، کارشناسان تلاش‌های کشورهای آسیای مرکزی (از جمله ازبکستان) برای ایجاد اتحاد و یکپارچگی با ماهیت اقتصادی را، چیزی جز تلاش کشورهای فقیر برای متحد شدن و هماهنگ عمل کردن در عرصهٔ بین‌المللی نمی‌دانستند.

نتیجه‌گیری‌هایی از این دست، به درک انتظارهای مجامع بین‌المللی و دلایل نگرانی آن‌ها دربارهٔ رسمی کردن پیوندهای منطقه‌ای کمک می‌کند. بنابراین، می‌بایست به امید درک واقعیت جدید، نقش ویژه‌ای به آن‌ها اختصاص داده می‌شد.

در عین حال، حوزهٔ اقتصاد فعال‌ترین حوزه در سیاست خارجی ازبکستان است و به همین دلیل این کشور با تمرکز بر روابط تجاری دو جانبه، از محدودیت‌هایی که از نظر طیف گستردهٔ محصولات و وابستگی به ترانزیت کالا متوجه بازار کشورهای آسیایی بود، پا را فراتر گذاشت. دولت برای رهایی از این مشکلات رویکرد جامعی را اتخاذ کرده است و بر ارتباطاتی سرمایه‌گذاری کرده که امکان دست‌یابی به بازارهای صنعتی را برای این کشور فراهم می‌کند. دولت همچنین به بستنِ قراردادهای تجاریِ دوجانبه اقدام کرد؛ با اتخاذ رویکردی اقتصادی، با سازمان‌های منطقه همکاری نمود و

---

۱. مشارکت در آسیای مرکزی// روسیه در سیاست جهانی؛ استار، ۲۰۰۵، صص ۸۸ - ۷۲.

۲. International Affair، می ۲۰۰۴.

تلاش کرد بین واردات و صادرات محصولاتِ بخش‌های تولیدی تعادل برقرار کند.

اقتصاد ازبکستان

حکومت پس از آنکه در سال ۱۹۹۱ استقلال خود را به‌دست آورد، سازوکارهای اقتصادی مدون (الگوی جماهیر شوروی) را رها نکرد؛ الگویی که دولت بر اساس آن، کمک‌های اقتصادی گسترده‌ای را در اختیار همگان قرار می‌داد و بر تولید و قیمت بازار کنترل شدیدی داشت. جمهوری ازبکستان برای حرکت به سوی بازاری دموکراتیک، تجربهٔ کافی و نیروی متخصص را دراختیار نداشت؛ راهکارهای «شوک‌درمانی» که به روسیه و لهستان مربوط بودند، دربارهٔ ازبکستان مفید نبود؛ یکی از علت‌های آن، شرایط آمارگیری غیرعادی این کشور بود.

ازبکستان پرجمعیت‌ترین جمهوری آسیای مرکزی است. جمعیت این کشور که در سال ۲۰۰۵ به ۲۵ میلیون و ۲۰۰ هزار نفر[۱] رسید، پیش از آن و در سال ۱۹۹۱ به ۲۱ میلیون نفر رسیده بود. نیمی از جمعیت این کشور را کودکان زیر ۱۸ سال تشکیل می‌دهند (در حال حاضر نیز این رقم به قوت خود باقی است). این در حالی است که ورود به دنیای بین‌الملل و بروز نشانه‌های قریب‌الوقوع مشکلات اقتصادی و میزان بالای تورم، نیازمند اصلاحات اقتصادی پویا و تحقیق دربارهٔ منابع مالی خارجی است. در میانه‌های سال ۱۹۹۴، طرح آزادسازی اقتصاد ملی آغاز شد. این طرح به‌منزلهٔ سیاست‌های مالی جدی‌تر؛ خصوصی‌سازی، کم‌رنگ‌تر شدن نقش دولت در اقتصاد و شرایط بهتری را برای سرمایه‌گذاران خارجی به‌همراه داشت. با وجود این، دولت همچنان جایگاه غالب خود را حفظ کرده بود و اصلاحات به تغییرهای اساسی در ساختارهای اقتصادی منجر نشد. در اواخر سال ۱۹۹۶، صندوق بین‌المللی پول که از روند و کیفیت خصوصی‌سازی در ازبکستان

---

۱. تعداد افرادی که اقامت دائم ازبکستان را دارند، در اول جولای ۲۰۰۸، ۲۷/۳ میلیون نفر بود؛ در حالی که افراد زیر ۱۵ سال، ۳۵ درصد از این جمعیت و افراد بالای ۶۰ سال تنها ۵ درصد از این جمعیت را تشکیل می‌دهند.

رضایت نداشت، تخصیص اعتبار به این کشور را- که با میزان ۱۸۵ میلیون دلار و با هدف حفظ ثبات پول رایج کشور آغاز شده بود- به‌تعویق انداخت. اگرچه این تصمیمِ صندوق بین‌المللی پول به وجههٔ بین‌المللی و سیاست خارجی ازبکستان ضربهٔ سختی وارد کرد، دولت برای حل مشکل خود با صندوق بین‌المللی پول، همچنان سیاست قبلی خود را در پیش گرفت. هم‌زمان با این اتفاق، دولت در واکنش به اوضاع نامناسب جهانی- که در نتیجهٔ بحران‌های کشورهای آسیای مرکزی و روسیه به‌وجود آمده بود- نظارت بر صادرات و ارز را بیش‌تر کرد؛ اما تحلیلگران معتقد بودند که تلاش دولت برای کنترل و محافظت از بازار داخلی- که هدف اصلی سیاست اقتصادی دولت بود- در آن دوره از زمان و بعدها تأثیر مثبتی نداشته است. با این همه چنین ارزیابی‌هایی را نمی‌توان جامع و دقیق خواند.

اگرچه پیش‌بینی‌های کارشناسان خارجی ناامیدکننده است، ازبکستان در جمع کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع (۲۰۰۰) اولین کشوری بود که میزان تولید ناخالص داخلی خود را به میزان ۱۰ درصد افزایش داد. این امر نشان می‌دهد که رژیم سیاسی توانسته است بر ناکامی‌هایی که در آغاز متوجه تحولات اقتصادی بود، غلبه کند. به بیان دقیق‌تر، رشد کنونی اقتصاد می‌تواند مبنای ایجاد رابطه بین تحول و تشکیل دولت باشد. جمهوری ازبکستان منابع معدنی راهبردی از جمله نفت، گاز، آهن و سنگ فلزات با ارزش دارد. کل ذخیرهٔ معدنی کشور، حدود سه میلیارد و ۳۰۰ میلیون دلار تخمین زده شده است. سالانه حجمی برابر با ۹۵/۵ میلیارد سوم (حدود ۹۰۰ میلیون دلار) از معدن‌های این کشور استخراج می‌شود. رشد ذخایر ازبکستان، حدود ۶ تا ۷ میلیارد دلار است. ازبکستان ۷۴ درصد از ذخایر گاز فشرده، ۳۱ درصد از نفت، ۴۰ درصد از گاز طبیعی، ۵۵ درصد از ذغال سنگ و ۱۴ درصد از کل منابع مولد برقِ کل مناطق آسیای مرکزی را تأمین می‌کند. ذخایر گاز طبیعی به‌ثبت رسیده، حدود دو تریلیون متر مکعب (بیش از دو میلیارد تن ذغال سنگ و ۳۵ میلیون تن نفت) است. این کشور از نظر تولید گاز، بین کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع، سومین کشور است و در میان ۱۰ کشور اول تولیدکنندهٔ گاز در جهان قرار دارد.

ازبکستان همچنین از نظر ذخایر و تولید فلزات با ارزش و کمیاب (مثل طلا، نقره، اورانیوم و فلزات دیگر) شناخته شده است. به لحاظ تولید طلا، دومین کشور در بین کشورهای مستقل مشترک المنافع و هشتمین کشور جهان و نیز پنجمین کشور به لحاظ تولید سرانه است کیفیت طلای تولید شده در این کشور با استانداردهای جهانی مطابقت دارد. ازبکستان ذخایر مهم مس، سرب، روی، مولیبدن، تنگستن، لیتیوم و معدن‌های غیرفلزی (خاک چینی، فلورایت، فلدسپات، خاک کوارتز، فسفر و غیره) دارد. از این مواد معدنی برای تولید کود و محصولاتی استفاده می‌شود که در بازارهای داخلی و خارجی با محصولات دیگر رقابت دارند.

ازبکستان مهم‌ترین تأمین‌کنندهٔ پنبه و محصولات آن در بین کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع است و پنجمین کشور تولیدکنندهٔ پنبه و دومین کشور صادرکنندهٔ این محصول در جهان به‌شمار می‌رود.

بیش از نیمی از درآمدهای ارزی کشور و ۷۰ درصد از درآمد حاصل از بازار داخلی، از راه فروش محصولات کشاورزی تأمین می‌شود. برنج، گندم و غلات دیگر در همهٔ نقاط این کشور کاشت می‌شوند. ازبکستان در بین کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع ۵۰ درصد از ابریشم و ۳۰ درصد از پوست قره‌گل را تولید می‌کند. اکثر زمین‌های کشاورزی این کشور زیر کشت پنبه است و تنها ۱۰ درصد از زمین‌ها برای کاشت غلات استفاده می‌شوند.

کشور ازبکستان بیش‌تر در پی راه‌های ارتباطی است و بیش از ۷۰ هزار جاده و ۲۵۰ کیلومتر خطوط لولهٔ نفت و ۸۰۰ کیلومتر خط لوله گاز در دست احداث دارد. در بیش‌تر زمینه‌ها با ۳۸ کشور قرارداد منعقد کرده است و سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی‌اش در حوزه‌های زیر انجام می‌شود:

- تولید انواع اصلی هیدروکربن‌ها، افزایش قابلیت رقابت در زمینهٔ سوخت و نیروی برق در بازارهای خارجی و افزایش اکتشاف‌ها به‌منظور کشف ذخایر جدید نفت و گاز، پیشرفت‌های فنی و علمی و به‌کار گیری فناوری‌های مرتبط با ذخیرهٔ منابع.
- تولید طلا، نقره، مس و دیگر ترکیبات غیرآهنی و فلزات کمیاب.
- ریسندگی پنبه و ابریشم و تولید الیاف، پارچه، منسوجات، البسه، فرش

و پوشاک آماده. در بازارهـای داخلـی و خـارجی تقاضـای زیـادی بـرای ایـن محصولات وجود دارد.

- توسعهٔ ارتباطات از راه دور، سامان‌دهـی امکانـات تولیـدی پیشـرفته (از جمله بخش‌های الکترونیک و مهندسی الکترونیک، توسعهٔ فناوری اطلاعات و تولیدات نرم‌افزاری).
- توسعهٔ صنعت تولید، تأمین مـواد سـاختمانی بـا کیفیـت بـالا و تـأمین تجهیزات مربوط به شهرسازی.
- توسعهٔ کشاورزی صنعتی و محصولات کشاورزی.
- مدرنیزه کردن و توسعهٔ زیرساخت‌های حمـل‌ونقـل، سـاخت مسـیرهای حمل‌ونقلی جدید، مدرنیزه و تجهیز کردن مجدد فرودگاه‌های منطقه.
- توسعهٔ مشاغل کوچک و نه‌چندان بزرگ.

وضعیت عمومی اقتصاد کلان کشور

اقتصاد ازبکستان در سال ۲۰۰۷ شاهد نرخ رشد ثابت و بـالا و ثبـات اقتصـاد کلان بود و تقریباً تمامی شاخص‌های اقتصاد کلان رو به افزایش بـود. میـزان تولید ناخالص داخلی در پایان سال ۲۰۰۷ و در مقایسه با دوره‌های مشابه در سال ۲۰۰۶، ۹/۵ درصد افزایش پیدا کرد. تمـام بخـش‌هـای تولیـد ناخـالص داخلی به کسب این میزان رشد کمک کـرده بودنـد. تولیـدات صـنعت ۱۲/۱ درصد، محصولات کشاورزی ۶/۱ درصد و مازاد تراز تجـاری ۳/۵ میلیـارد دلار افزایش داشتند. تخصیص بودجه در مقایسـه بـا تولیـد ناخـالص داخلـی ۱/۱ درصد افزایش نشان داده است. اتخاذ سیاست‌های مالی و اعتبـاری مطمـئن، تورم را تحت کنترل درآورد و در نتیجه، شاخصِ سالانهٔ قیمت مصرفی به ۶/۸ درصد رسید.

جدول ۳
شاخص‌های اقتصادی مهم ازبکستان (۲۰۰۷- ۲۰۰۰)
درصدهای سال جاری در مقایسه با سال گذشته

	۲۰۰۰	۲۰۰۱	۲۰۰۲	۲۰۰۳	۲۰۰۴	۲۰۰۵	۲۰۰۶	۲۰۰۷
تولیدات صنعتی	۱۰۵.۹۰	۱۰۷.۶۰	۱۰۸.۳۰	۱۰۶.۰۰	۱۰۹.۴۰	۱۰۷.۲۰	۱۱۰.۸۰	۱۱۲.۰
تولیدات کشاورزی	۱۰۳.۱۰	۱۰۴.۲۰	۱۰۶.۰۰	۱۰۷.۳۰	۱۰۸.۹۰	۱۰۶.۲۰	۱۰۶.۲۰	۱۰۶.۱۰
سرمایه‌گذاری ثابت	۱۰۰.۹	۱۰۴.۰۰	۱۰۳.۸۰	۱۰۴.۸۰	۱۰۷.۳۰	۱۰۵.۷۰	۱۱۱.۴۰	۱۲۲.۹۰
تورم (شاخص قیمت مصرفی)	۲۴.۹۰	۲۷.۴۰	۲۷.۶۰	۱۰.۳۰	۱.۶۰	۶.۴۰	۶.۸۰	۶.۸۰
تراز تجارت خارجی (میلیون دلار)	۳۱۷.۳۰	۳۳.۵۰	۲۷۶.۴۰	۷۶۰.۸۰	۱۰۳۷.۰۰	۱۳۱۷.۵۰	۱۹۸۸.۳۰	۳۵۰۰.۰۰
تخصیص بودجه دولت (درصد تولید ناخالص ملی)	-۱.۰۰	-۱.۰۰	-۰.۸۰	-۰.۴۰	-۰.۴۰	۰.۱۰	۰.۵۰	۱.۱۰
نرخ برابری دلار (در پایان دورهٔ سوم)	۳۲۰.۹۰	۶۸۵.۰۰	۹۳۹.۱۰	۹۷۸.۸۰	۱۰۵۲.۴۵	۱۱۷۴.۰۲	۱۲۴۰.۰۰	۱۲۹۰.۰۰

منبع: انجمن ملی آمار جمهوری ازبکستان

سهم صنایع در تولید ناخالص داخلی به ۲۵ درصد، خدمات ۴۳ درصد و مشاغل کوچک به ۴۶ درصد رسید[۱].

صنعت: سهم صنعت در تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۰۷ به ۲۵ درصد رسید. این در حالی بود که تولیدات صنعتی، ۱۲/۱ درصد رشد داشتند.

رشد بخش‌هایی مانند ساخت ماشین‌آلات و فلزکاری (افزایش ۲۸/۱

---

۱. موضوع‌های مطرح شده در این بخش، از نشریهٔ سالانهٔ «آسیای مرکزی، ۲۰۰۷» ص. ۳۴۲ - ۳۲۹. نقل شده است. سلطانوا. ف؛ گایسنا. ا.؛ ازبکستان. اقتصاد.

درصـدی تولیـدات)، صـنایع شـیمیایی و پتروشـیمی (۱۸ درصـد)، مصـالح ساختمانی (۱۴/۲ درصد)، صنایع غذایی (۱۲/۲ درصـد)، صـنعت تولیـد بـرق (۱۱/۲ درصد)، صنعت سوخت (۱۰/۱ درصد) و متـالوژی آهـن (۹/۶ درصـد) حاکی از توسعه و پیشرفت است. تولید کالاهای مـورد نیـاز مصـرف‌کننـدگان ۱۸/۸ درصد افزایش داشـته اسـت. ایـن میـزان افـزایش، شـامل رشـد ۱۳/۲ درصدی تولید غذا و رشد ۲۲/۵ درصدی محصولات غیرخوراکی است.

کشاورزی: تولید ناخالص کشاورزی ۶/۲ درصد افزایش داشته است. یکی از محرک‌های مهم این رشد، سازوکار پیشرفتهٔ تأمین هزینـهٔ تولیـدکننـدگان مزرعه‌ها بـود کـه درخواسـت‌هـای دولـت را تـأمین مـی‌کـرد و بـرای بخـش کشاورزی و سازمان‌های مرتبط، مبنای منابع فنی محسوب می‌شد.

بیش از ۲۰۰ هزار زمین کشاورزی در ازبکستان وجـود دارد. ۱/۶ میلیـون نفر یا حدود ۹۰ درصد از نیروی کار این کشور در ایـن زمـین‌هـا مشـغول بـه کارند. حدود ۸۵ درصد از کل این زمین‌ها به کشاورزی اختصـاص داده شـده است. سهم مزرعه‌ها در تولید پنبه، ۹۹ درصد و در تولیـد غـلات، ۸۲ درصـد است. ۹۴ از درصد محصولات کشاورزی ازبکستان را کشـاورزان و روسـتائیان تأمین می‌کنند.

احیای زمین‌ها و افزایش حاصلخیزی آن‌ها در پیشـرفت کشـاورزی نقـش اساسی داشته است. حدود ۸ از درصد زمین‌های آبیاری‌شده به علـت شـوریِ بیش از اندازهٔ خاک و نزدیکی آب‌های زیرزمینی بـه سـطح زمـین[۱] بـه احیـا شدن نیاز دارند.

عوامل اجتماعی مهم: متوسط حقوق ماهیانه (شرکت‌ها و سـازمان‌هـای دولتـی) در دسـامبر سـال ۲۰۰۷، ۲۱۰ دلار بـوده اسـت. اعمـال نظـام‌هـای پیچیده‌تر که ارزیابی کارِ معلمان دبیرسـتان‌هـا و پزشـکان را آسـان‌تـر کـرد، موجب افزایش ۲/۷ و ۲/۸ برابری حقوق آن‌ها در دو سال اخیر شده است.

بیش از ۶۳۰ هزار شغل جدید در سـال ۲۰۰۷ ایجـاد شـد؛ دو سـوم ایـن مقدار، در مناطق روستایی بود. حدود ۶۵ درصد از فرصت‌های شـغلی جدیـد

۱. سلطانوا، گایسنا، نشریهٔ سالانهٔ «آسیای مرکزی، ۲۰۰۷» ص ۳۳۶ و ۳۳۷.

در مشاغل کوچک و بیش از ۲۰ درصد از خدمات برای شغل‌های بومی ایجاد شده بود. اقدام‌های بنیادی به‌منظور ایجاد شغل‌های جدید، میزان بیکاری در بین جمعیتِ آماده‌به‌کار را تا پایان سال به میزان ۵ درصد کاهش داد[1].

مراحل جدید اصلاحات ازبکستان موجب پدید آمدن مشکلات پیچیده‌تری می‌شد. در حالی که در گذشته تحول سریع ساختارهای مالکیت، حفظ ثبات اقتصاد کلان، دست‌یابی به رشد اقتصادی و ایجاد تشکیلات بازاری سازمان‌یافته، از اولویت‌های دولت به‌شمار می‌رفت؛ اما در حال حاضر، تغییرات کیفی در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد. سرمایه‌گذاران به‌دلیل منابع معدنی غنی ازبکستان، مجذوب این کشور شده‌اند. از این رو، برای رویارویی با کشورهایی که از نظر اقتصادی حرف اول را در جهان می‌زنند، باید اقدام‌ها و تلاش‌های گسترده‌ای صورت گیرد تا از صادرات محض جلوگیری شود.

نظام سیاسی

عوامل خارجی، جریان‌های سیاسی ازبکستان را هم مثل جمهوری‌های دیگر شوروی سابق، رقم می‌زنند. با این همه، این عوامل نیز ویژگی خاص خود را دارند.

در چند سال گذشته، بر سر راه پیشرفت نخبگان سیاسی ازبکستان، فناوری‌های جدید پدیدار شده‌اند. ساختار قومیت‌های مختلف ازبکستان در مقایسه با سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰، تجانس و هماهنگی کم‌تری داشته و این کشور تا حدی ماهیت قبیله‌ای خود را حفظ کرده است. اتفاق‌های بعدی بیانگر این بود که توزیع قدرت بر اساس پیوستگی قبایل- که باعث توازن نظام سیاسی در زمان جماهیر شوروی می‌شد- دیگر نمی‌توانست مورد استفاده قرار بگیرد. در حال حاضر، گروه‌های سیاسی مختلفی در ازبکستان وجود دارند که هر کدام متکی به منافع خود هستند.

این گروه‌ها از نظر سیاسی اهمیت یکسانی نداشتند و نفوذ و اعتبارشان از یک حوزه تا حوزهٔ دیگر متفاوت بود و هرگز مطلق نبودند؛ چرا که ماهیت

---

۱. همان؛ ص ۳۴۱.

فراقومی قدرت ریاست‌جمهوری- در حالی که از میزان جنگ‌طلبی گروه‌های اپوزیسیون و طرفداران رئیس‌جمهور می‌کاست- امکان مدیریت و هدایت کارکنان را فراهم می‌کرد. خنثی کردن نفوذ پیوندهای قومی و قبیله‌ای در سیاست، تا حد زیادی نوعی تهدید به‌شمار می‌رفت؛ چرا که این روابط، بر ارتش- که اجزای تشکیل دهندهٔ آن طی دوران استقلال کشور دچار تغییرات فراوانی شده بود- تأثیر زیادی داشت.

تهدیدهای جهانی و شرایط امنیتیِ به‌اصطلاح پیچیده، کشورهای مدرن را بر آن می‌دارد تا منابع امنیت ملی خود را با امکانات گسترده‌ای که سازمان‌های بین‌المللی در اختیارشان قرار می‌دهند، تلفیق کنند. ازبکستان در سال ۱۹۹۷ عضویت خود را در موافقتنامهٔ امنیتِ جمعی کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع تمدید نکرد. این کشور در همان زمان، مشارکت خود را در «طرح صلح» پیشنهادی ناتو بیش‌تر کرد و به پیمان گوام (GUUAM) (پیمان توسعهٔ اقتصادی و دموکراتیک کشورهای گرجستان، اوکراین، آذربایجان و مولداوی) پیوست؛ پیمانی که از طرف مجامع بین‌المللی حکایت می‌شد. انتقادهای شدید ناتو از سیاست ملی ازبکستان، شک و تردید به‌وجود آورد و راه حل مقابله با بحران افغانستان را به‌تعویق انداخت. همچنین مناطقی را که در مرز افغانستان دچار بحران بودند، به تهدیدی جدی برای امنیت ملی ازبکستان تبدیل کرد.

پس از آنکه نیروهای جنبش اسلامی ازبکستان در سال ۲۰۰۰ در افغانستان مستقر شدند و به برخی مناطق درهٔ فرغانه تجاوز کردند، حلقهٔ اتصال بین گروه طالبان و گروه‌های افراطی مسلمان ازبکستان برای همگان آشکار شد. ایجاد روابط منطقه‌ای مخرب (یعنی شبکه‌ای از گروه‌های مسلمان در آسیای مرکزی، افغانستان، پاکستان، چچن و سین کیانگ) باعث شد ازبکستان به سازمان همکاری شانگهای بپیوندد. هم‌زمان با این اتفاق، ازبکستان در سال ۲۰۰۲، عضویت در پیمان گوام را معلق باقی گذاشت و با ادعای ناکارآمدی این پیمان، در سال ۲۰۰۴ از آن کناره گیری کرد. این کشور در سال ۲۰۰۶ دوباره به سازمان پیمان امنیت جمعی برگشت و در سال ۲۰۰۶ نیز به مجمع اقتصادی کشورهای آسیایی- اروپایی پیوست؛ اما

در نوامبر ۲۰۰۸ از آن کناره‌گیری کرد.

بررسی فهرست سازمان‌های منطقه‌ای که ازبکستان یکی از اعضای آن‌ها است، به مطلب جالبی اشاره می‌کند و آن اینکه اولویت‌های ایدئولوژیکی در تصمیم‌گیری‌ها نقشی ندارد. روابط راهبردی ازبکستان با روسیه تحت تأثیر اقتضای موقعیت و شرایط رقم می‌خورد و به محض اینکه رویکرد غربی‌ها نسبت به ازبکستان تغییر می‌کرد، ازبکستان نیز سیاست خارجی خود را تغییر می‌داد.

نیروهای مسلح ازبکستان نیز، همچون نهادهای دیگرِ کشور، در دوران استقلال این کشور شکل گرفتند. جنگ داخلی تاجیکستان و درگیری‌های افغانستان در شکل‌گیری فعالیت‌های مربوط به حوزهٔ دفاعی تأثیر داشتند. ازبکستان که از ناکارآمدی ساختارهای دفاعی کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع در رویارویی با این بحران‌ها به‌تنگ آمده بود، به فکر بهبود وضع نیروهای مسلح خود افتاد و با پیوستن به سازمان‌های دفاعی و امنیتیِ بین‌المللی، اقدام خود را تکمیل کرد.

در ارزیابی‌های کارشناسان از وضعیت نیروهای مسلح ازبکستان اتفاق نظر وجود ندارد. اما همگی آن‌ها باور دارند که ارتش این کشور، بزرگ‌ترین ارتش در بین کشورهای منطقه است که تجربهٔ نبرد و مبارزه را دارد و به سلاح‌های جدید و مدرن مجهز است. احیای نیروهای مسلح ازبکستان که به دلایل مشخصی در سال ۲۰۰۰ سرعت بیش‌تری گرفت، منعکس‌کنندهٔ شرایط بغرنجی بود که به‌دلیل ناتوانی ازبک‌ها در اعمال مدیریت مناسب ایجاد شده بود.

احزاب و جنبش‌های سیاسی

ازبکستان در اوایل دههٔ دوم استقلال، شاهد اقدام‌هایی ابتکاری بود. این اقدام‌ها با هدف محدود کردن قدرت و اختیارات ریاست‌جمهوری مطرح شد و در اواخر سال ۲۰۰۱ به انجام اصلاحاتی در قوهٔ مجریه و مقننهٔ کشور منجر شد. این اصلاحات، تقسیم برخی نقش‌های اجرایی را در پی داشت؛ واگذاری بخشی از قدرت رئیس‌جمهور به هیئت وزیران- که در حال حاضر این قدرت

را قوۀ مقننه در اختیار دارد- از آن جمله است. در چنین شرایطی، لایحه‌های اصلاحی برای قانون اساسی کشور مطرح شد و نسخۀ جدیدی از قانون در «هیئت وزیران جمهوری ازبکستان» به‌تصویب رسید. این دو قانون، اختیار بررسی و انتصاب نخست‌وزیر را به پارلمان واگذار کردند. این اقدام‌ها، بعدها می‌تواند به تغییرات گسترده‌ای در نظام سیاسی و سلسله مراتب مدیریتی کشور منجر شود. همگام با این سلسله مراتب و حتی سریع‌تر از آن، نظام چندحزبی در ازبکستان پدیدار شد. این نظام، مثل جمهوری‌های دیگر منطقه، به دلایل مشخصی، ظاهری و صوری است. تشکیل احزاب به دلایل زیر با مشکل مواجه شد:

- وجود نداشتن نظام چندحزبی در گذشته؛
- آگاهی اندک بخش‌ها و گروه‌های مختلف جامعه نسبت به منافع این احزاب و جامعۀ مدنیِ نه‌چندان قدرتمند؛
- جلوگیری دولتمردان از تعدد احزاب سیاسی.

این شرایط به بروز موارد زیر منجر شد:

- تأثیر و نفوذ تشکل‌های سیاسی و اجتماعی به مراکز شهری بزرگ، به‌ویژه پایتخت کشور، محدود بود؛
- برنامه‌ها و سیاست‌های احزابی که ثبت قانونی شده‌اند، شبیه یکدیگر است؛ به‌طوری که تشخیص آن‌ها از یکدیگر دشوار است؛
- در فضای سیاسی بیرون از این نظام، مخالفت‌هایی به‌وجود آمده است.

نمایندگان پنج حزب سیاسی در وزارت دادگستری به‌ثبت رسیدند. حزب سوسیال دموکرات عدالت، حزب دموکرات ملی تیکلانیش (Milliy Tiklanish)، جنبش کارفرمایان و بازرگانان، حزب لیبرال دموکرات ازبکستان، حزب دموکرات ملی فیدوکورلار (Fidokorlar) و حزب دموکرات خلق ازبکستان در عمل تمام مجلس سفلای پارلمان ازبکستان را از آن خود کرده‌اند.

برخی از کارشناسان معتقدند که احزاب سیاسی ازبکستان در دورۀ گذار و تغییر به‌سر می‌برند و همچنان می‌خواهند عواطف و احساسات عمومی را نسبت به برنامه‌هایشان جلب کنند تا قبل از برگزاری انتخابات بستر مناسب

را فراهم کرده، در نتیجه، رأی‌دهندگان وفاداری برای حزب خود فراهم آورند. با این همه، بیش‌تر کارشناسان بر این باورند که شناخت سیاستمداران احزاب، کار سختی است. این احزاب در روابطشان با قوهٔ مجریه، خود را طرفدار دولت و یا حتی طرفدار رئیس‌جمهور نشان می‌دهند. به همین دلیل، مجلس در دوران فعالیت احزاب سیاسی، هیچ یک از لایحه های پیشنهادی قوهٔ مجریه را رد نکرد. از سوی دیگر، رهبران احزابی که در دوران استقلال ازبکستان به‌وجود آمده بودند، از مقامات حزبی دورهٔ قبل نبودند و مجبورند سیاست را به‌تنهایی فرا بگیرند.

به همین علت، اعضای احزاب سیاسی که هم‌زمان نمایندهٔ مجلس قانونگذار هم هستند، در سطوح مختلف قوهٔ مجریه نیز شغل‌های رده‌بالایی را از آن خود کرده‌اند. این امر، دولت را قادر می‌کند تا بر احزاب سیاسی نظارت داشته باشد. نظام حزبی ازبکستان که از نظر محتوا چندان غنی نیست، بسیار نظام‌مند و سازمان یافته است. از این نظر، می‌تواند بیانگر درک عموم مردم از ترکیب اجتماعی ازبکستان باشد و دورنمای سیاسی آن را به‌خوبی نشان دهد.

حزب سوسیال دموکرات عدالت که ۵۰ هزار و ۱۰۸ عضو دارد، در سال ۱۹۹۵ و با ۴۸ نماینده فعالیت خود را آغاز کرد. نمایندگان این حزب از طرف ستاد نمایندگان کشور برای عضویت در پارلمان انتخاب شدند. این حزب، طرفدار اصلاحات پیشنهادی «حامیان بازار قانونمند» است و بر دموکراسی اجتماعی تأکید می کند. دست‌یابی به وحدت اجتماعی، ایجاد ارتباط بین بخش‌های مختلف جامعه، نهادهای عمومی و اجتماعی، از اهداف اصلی این حزب است. دربارهٔ نقش این حزب در راهبرد توسعهٔ ملی می‌توان گفت که حزب عدالت، پیشگام تحولات اقتصادی در مناطق روستایی و متکی به روستاییان است. این حزب نظریه‌های همزیستی مسالمت‌آمیزِ گروه‌ها و افراد و همکاری‌های سودمند دوجانبهٔ تمام مشاغل جامعه را مطرح کرد.

حزب دموکرات ملی فیدوکورلار، در سال ۱۹۹۹ شکل گرفت و در حال حاضر بیش از ۶۰ هزار عضو دارد. هدف‌های این حزب عبارت‌اند از: اقتصاد با گرایش به بازار آزاد، دست‌یابی به دولت دموکراتیک، توسعهٔ کشور، بهبود استانداردهای زندگی مردم ازبکستان، جایگاه ارزشمند جمهوری ازبکستان در

مجامع بین‌الملل، دیدگاه درخور و شایستهٔ جوانان نسبت به ایدئولوژی ملی و درک آگاهانهٔ اعضای حزب از نظریهٔ استقلال ملی.

این حزب، طرفدار اصلاحات قانونی به‌ویژه حمایت از حقوق شهروندان در نهادهای قضایی کشور است. همچنین خواهان استقلال کامل قضات، پررنگ‌تر شدن نقش وکلا در حمایت از حقوق و حمایت از نهادهای قضایی در برابر دخالت‌های مقامات کشور و نهادهای اجرایی است.

اعضای این حزب معتقدند که واگذاری تدریجی قدرت از حاکمیت (مقامات محلی) به مقامات مستقل و سازمان‌های غیردولتی، یکی از پیش‌شرط‌های لازم برای تحقق شعار «دولت قدرتمند- جامعهٔ مدنی قدرتمند» است.

مهم‌ترین هدف حزب احیای ملی ازبکستان، «تیکلانیش ملی»،- که در سال ۱۹۹۵ تشکیل شد- رستاخیز ملی از راه دموکراسی در گذار به اقتصاد بازار است. در حال حاضر، این حزب ۵۰ هزار نفر عضو دارد؛ این در حالی است که شالودهٔ آن را روشنفکران جامعه تشکیل می‌دهند.

برنامهٔ سیاسی این حزب بر پایهٔ اولویت‌های احیای جامعه طرح ریزی شده است و اهدافش عبارت‌اند از: اتحاد عقلانی ملت‌ها، پیشرفت ملی، کشور دموکراتیک مقتدر، ارزش‌های ملی، دست‌یابی به پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیکی و پیوستن به مجامع بین‌المللی.

این حزب معتقد است که افزایش فرایندهای مربوط به تشکیل دولت، به‌منظور افزایش آگاهی ملی و به‌تثبیت رساندن تفکر استقلال ملی به منزلهٔ دیدگاه مشترک اعضای جامعه، اهمیت بسیاری دارد. این حزب در بین قشر متوسط جامعه و کارگران و کارمندانی که درگیر تکنولوژی‌های مدرن هستند، در پی افرادی است که علاقه و نظرهای مشترک دارند.

از نظر این حزب، مالکیت خصوصی، کارآفرینی آزاد، تجارت خصوصی، سیاست مالیاتی کارآمد با قابلیت تقویت اقتصاد، از مهم‌ترین راهکارهای تقویت جامعه و بهبود استانداردهای زندگی مردم است.

این حزب برای دست‌یابی به اقتصاد آزاد و بر پایهٔ دموکراسی، در پی ایجاد فضای اقتصادی آزاد برای کشاورزان و تاجران است و تلاش می‌کند

مشاغل کوچک و نیمه‌بزرگ را تقویت کرده، طبقهٔ متوسط جامعه را- که شالوده و بنیان جامعه است- تقویت کند.

«جنبش کافرمایان و بازرگانان» که در سال ۲۰۰۳ شکل گرفت، یکی از تازه‌کارترین و در عین حال بزرگ‌ترین احزاب ازبکستان است که بالغ بر ۱۴۰ هزار عضو دارد. برنامه‌های این حزب کاملاً جاه‌طلبانه و متمایل به ایده‌های لیبرال است. این حزب خود را نیرویی سیاسی می‌پندارد که نه‌تنها می‌تواند از منافع صنف بازاریان و تاجران ازبکستان دفاع کند، بلکه می‌تواند احزاب دیگر را هم مشغول اجرای نوآوری‌های راهبردی کند. شعار این حزب این است: «یک انسان کارآفرین، دلیر، پرانرژی، قاطع، منظم و هوشیار از هزاران فرد سست‌عنصر و بی‌تفاوت بهتر است».

ادارهٔ کشور، از هدف‌ها و اولویت‌های دیگر لیبرال‌های ازبک است. برنامه‌های این حزب بر اشاعه و ترویج ارزش‌ها و انگاره‌های آزادی‌خواهی و دموکراتیک تأکید ویژه‌ای دارند. دفاع از استقلال، آرمان‌های روشنفکرانه، سنت‌ها، آداب و رسوم افراد جامعه، احترام به منافع ملت‌ها و افراد دیگر و مبارزه با تجاوز به این منافع، از اهداف و اولویت‌های این حزب به‌شمار می‌آیند.

حزب دموکراتیک خلق ازبکستان در سال ۱۹۹۱ و در اولین ماه‌های پس از به‌استقلال رسیدن کشور تأسیس شد. بیش از ۵۰ هزار نفر از ازبک‌ها عضو این حزب هستند. این حزب، بیش‌ترین کرسی‌های مجلس علیا (پارلمان) را به خود اختصاص داده است. هدف‌های آن عبارت‌اند از: فراهم کردن شرایط مطلوب زندگی برای قشر کارگر جامعه و تمام خانواده‌ها؛ فراهم کردن امکانات یکسان و برابر برای همگان؛ آزادی‌های مدنی و حقوق تضمین‌شده مطابق با قانون اساسی کشور؛ حمایت از عزت و شرافت مردم و زندگی آرام و بی‌دغدغهٔ افراد جامعه، بدون توجه به وابستگی‌های ملی، جایگاه اجتماعی، مذهب و باورهای آنان؛ ایجاد جامعهٔ عدالت‌محور.

این حزب تا جایی که به ادارهٔ حکومت و جامعه مربوط می‌شود، طرفدار دولتی است که تحت حاکمیت قانون اداره می‌شود و معتقد است که دموکراسی و مشروعیت قانونی، از راه تقسیم قدرت دولت بین قوای مقننه،

مجریه و قضائیه تضمین می‌شود.

این حزب در حوزهٔ اقتصادی، طرفدار اقتصاد آمیخته با روابط بازاری و همچنین آزادی بیش‌تر مالکیت خصوصی اما با نقش تعیین‌کنندهٔ مالکیت دولتی در صنایع مادر کشور است.

محور اصلی سیاست‌های کشاورزی این حزب، اجارهٔ زمین یا استفادهٔ نامحدود شخصی و مالکیت با حق وراثت است.

در امور اجتماعی، حزب بر تأمین استانداردهای مناسب زندگی افراد جامعه و حمایت اجتماعی مردم و همچنین جلوگیری از تسلط عدهٔ معدودی از افراد جامعه بر دیگر افراد (به کمک سیاست‌های مالیاتی، کمک‌های مالی، سرمایه‌گذاری‌های هدفمند و اهرم‌های دیگر اقتصادی) تمرکز دارد. این حزب، مخالف تجاری کردن هنر و فرهنگ و جدایی از میراث مشترک انسانی است.

فعالیت احزاب سیاسی اپوزیسیون ازبکستان از جمله «بیرلیک» (برابری)، «ایرک» و جنبش اسلامی ازبکستان ممنوع شده است. تحلیلگران معاصر ازبکستان معتقدند که این ممنوعیت به‌دلیل وابستگی این دو حزب به جنبش‌های افراطی و اسلامی و رهبران آن‌ها اعمال شده است. این دو حزب به‌عنوان تشکل‌هایی ناسیونالیست فعالیت خود را آغاز کردند. حزب «دهقانان مستقل» که دو سال قبل به‌عنوان حزب اپوزیسیون کارش را آغاز کرد، پیروی خود را از ایده‌آل‌های توسعه‌ای سکولار اعلام کرد.

این حزب که بر طبق برخی ارزیابی‌ها ۱۰۰ هزار نفر عضو دارد، در اواخر سال ۲۰۰۳ شکل گرفت. به‌طور کلی، این حزب همان اهداف احزاب دیگر ازبکستان را دنبال می‌کند؛ اما برخلاف آن‌ها طرفدار اقدام‌های افراطی است و در مبارزهٔ خود برای کسب قدرت برتر سیاسی کشور، از راهکارهای مبتنی بر قانون اساسی استفاده می‌کند.

انتخابات و نتایج آن

انتخابات ریاست‌جمهوری ازبکستان در ۲۳ دسامبر ۲۰۰۷ برگزار شد. نتایج رأی‌گیری کاملاً قابل پیش‌بینی بود. طبق آمارهای رسمی کمیتهٔ مرکزی

انتخابات، ۱۴۷۶۵۴۴۴ نفر از ۱۶۲۹۷۴۰۰ نفر واجدان شرایط رأی دادن، در حوزه‌های رأی‌گیری حاضر شدند (حدود ۹۰/۶ درصد). از این میان، ۸۸/۱ درصد به اسلام کریم‌اف رأی دادند. در مقایسه با انتخابات سال ۲۰۰۰، کریم‌اف در حدود چهاردرصد رأی کمتری کسب کرد.

۲۶۴ ناظر خارجی از ۳۰ کشور جهان (از جمله ۷۹ نماینده از کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع)، ۲۶ نماینده از سازمان همکاری و امنیت اروپا، ۳ نماینده از سازمان همکاری شانگهای و ۶ نماینده از سازمان کنفرانس اسلامی، بر انتخابات ریاست‌جمهوری ازبکستان نظارت داشتند. همان‌طور که از قبل هم پیش‌بینی می‌شد، نمایندگان کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، انتخابات را انتخاباتی «آزاد و شفاف» خواندند. از نظر نمایندگان سازمان کنفرانس اسلامی، انتخابات آزاد، عادلانه و مبتنی بر قانون بود. از نظر نمایندگان سازمان همکاری شانگهای نیز انتخابات، قانونی، کاملاً شفاف و منطبق بر التزامات قوانین ملی و استانداردهای انتخاباتی بین‌المللی بوده است.

هیئت اعزام شده از سازمان همکاری و امنیت اروپا، به‌طور کامل بر انتخابات ازبکستان نظارت نداشت؛ چرا که نمایندگان این سازمان و دفتر نهادهای دموکراتیک و حقوق بشر، روند و سازماندهی رأی‌گیری را با استانداردهای دموکراتیک مطابق نمی‌دانستند و به‌منظور «ادامهٔ مذاکره‌ها با دولت و جامعهٔ مدنی» ناظر به این کشور اعزام کردند. پس از برگزاری انتخابات، سازمان همکاری و امنیت اروپا اعلام کرد که انتخابات «مطابق با معیارهای دموکراتیک» نبوده است. بیانیه‌ای که نمایندگان این سازمان صادر کردند، حاکی از آن بود که این هیئت به مدارک و اسناد کمیتهٔ اصلی انتخابات دسترسی نداشته و نتوانسته است نامزدهای انتخابات ریاست‌جمهوری را ملاقات کند.

رسانه‌ها

در پایان سال ۲۰۰۴، ۹۲۸ رسانه در ازبکستان وجود داشت. بیش‌تر روزنامه‌ها و مجله‌های این کشور از نظر مالی و سیاسی به بنیانگذاران خود

وابسته‌اند. مؤسسان این رسانه‌ها معمولاً نهادها و سازمان‌های تجاری نیمه‌دولتی هستند؛ به همین دلیل، رسانه‌ها «بسته»اند و در بیان انتقاد از دولت، ملاحظاتی دارند.

با این همه، رسانه‌های دولتی تنها رسانه‌های دنیای اطلاعات نیستند. نشریه‌های خصوصی نیز مشخصاتی دارند که حاکی از وجود نظرهای متفاوت با دیدگاه‌های رسمی دربارهٔ اتفاق‌های داخل و خارج ازبکستان است. از طرفی، افرادی از ملت‌های دیگر در کشور حضور دارند و با توجه به نیازهای مختلف اعضای جامعه که این عده هم از آن زمره‌اند، روزنامه‌ها، مجله‌ها و برنامه‌های رادیو و تلویزیون ازبکستان، به زبان‌های مختلف منتشر و پخش می‌شوند.

نتیجهٔ بحث

با توجه به مطالب مطرح شده می‌توان به این نتایج رسید: از نظر اقتصادی کشور از دورهٔ رکود رهایی یافته است؛ اما رشد اقتصادی، چندان مطلوب نیست. ازبکستان از نظر نیروی انسانی بسیار غنی است و بنابراین، قابلیت دارد در آسیای مرکزی به کشوری مطرح تبدیل شود.

نخبگان حاکم ازبکستان در پی ایجاد همبستگی و اتحاد بین گرایش‌های مختلف طیف‌های سیاسی هستند و زمینهٔ تغییرهای اساسی در کشور وجود ندارد.

دربارهٔ سیاست خارجی تاشکند، به‌ویژه روابط این کشور با قدرت‌های برتر جهان، می‌توان گفت که این کشور همچنان روابط خود را با روسیه و غرب حفظ خواهد کرد. با نرم شدن موضع اتحادیهٔ اروپا و علاقه‌مندی آمریکا به توسعهٔ روابط با ازبکستان، رهبران این کشور ممکن است رابطهٔ خود را با سازمان‌های منطقه‌ای تحت کنترل روسیه کم‌تر کنند؛ در حالی که این کشور نمی‌خواهد در روابط دوجانبه‌اش با روسیه اختلال و تنشی ایجاد شود.

توصیه‌هایی به کشورهای منطقه

در بررسی اجمالی جنبه‌های مختلف گذار کشورهای آسیای مرکزی، می‌توان توصیه‌های زیر را مطرح کرد:

با توجه به شرایط این کشورها، مهم‌ترین حوزه‌ای که توجه بین‌المللی را می‌طلبد، حوزهٔ اجتماعی است که پس از استقلال، ضربهٔ سنگینی به آن وارد شد. مسائلی مثل خدمات پزشکی، حقوق بازنشستگی، آموزش و غیره به توجهی ویژه نیاز دارد. در صورتی که در استانداردهای زندگی افراد جامعه بهبودی حاصل نشود، نمی‌توان انتظار داشت که مراحل استقرار دموکراسی و تشکیل دولت با اقبال عمومی روبه‌رو شود. در این راستا موارد زیر ضروری به‌نظر می‌رسند:

۱. یافتن راه‌های جدید برای همکاری‌های بیش‌تر؛ از جمله اختصاص بودجهٔ بیش‌تر به طرح‌هایی که به کاهش فقر کمک می‌کنند.

۲. یافتن راه‌های جدید برای بحث و مذاکره دربارهٔ مشکلات سیاسی و اقتصادی با دولت‌ها، از طریق تشکیل شورای سرمایه‌گذاری خارجی و با مشارکت بخش خصوصی، نمایندگان موسسه‌های مالی و اعتباری بین‌المللی و نمایندگان رسمی دولت؛ تشکیل شورای تجاری متحد که هدف آن جذب بخش خصوصی ملی و بین‌المللی برای شرکت در این انجمن و یافتن راه‌های بهبود وضعیت و شرایط تجارت است.

۳. گسترش دامنهٔ مذاکره‌های مربوط به تجارت و خدمات دیگر، با تأکید بیش‌تر بر عرضهٔ کمک‌های قانونی به تجارت.

۴. تأکید بیش‌تر بر آموزش، ضمن توجه به آموزش به زبان روسی در

کشورهای آسیای مرکزی و روسیه. نکتهٔ اساسی این است که فقط تعداد کمی از افراد جامعه به آموزش غربی دسترسی دارند؛ در حالی که دیگران مجبورند نظام آموزشی کنونی با دسترسی محدود به دانش روز را بپذیرند. روسیه و کشورهای دیگر باید بکوشند نظام آموزشی را سازماندهی کنند، به آموزش متوسطه و آموزش عالی توجه ویژه‌ای داشته باشد و همچنین امکان تربیت کارگران ماهر برای مشاغل مهم را به‌وجود آورند.

۵. آزادتر کردن جامعه‌های بومی از راه فراهم آوردن نظامی برای ترویج زبان محلی و روسی در آن جامعه‌ها.

۶. درک بهتر ویژگی‌های خاص فرهنگ سیاسی بومی در خصوص تقاضای روبه‌رشد برای دموکراتیک کردن زندگی اجتماعی افراد و برگزاری انتخابات دموکراتیک. منحصربه‌فرد بودن دیدگاه‌های بومی دربارهٔ عملکرد دولت و نظام سیاسی آن باید مورد توجه قرار بگیرد. این ویژگی منعکس‌کنندهٔ نظامی از وفاداری است که بر پایه‌ای طایفه‌ای، بومی یا محلی شکل گرفته است و آن را از نمونهٔ غربی و روس آن به‌شدت متمایز می‌کند. ماهیت سلسله مراتبی جامعه‌های آسیای مرکزی و اهمیت سیاسی و اجتماعی جامعه‌های طایفه‌ای، مانعی برای رقابت نخبگان به‌وجود می‌آورد و امکان جایگزینی افراد دیگر را به جای آن‌ها از بین می‌برد. هر فرقه و حزبی حامیان و طرفداران خاص خود را دارد. تغییرهایی که به دلایلی مثل کودتاها، جنگ‌ها و انقلاب‌ها در گروه نخبگان رخ می‌دهد، وضعیتی به‌وجود می‌آورد که که در آن، جریان تثبیت شرایط در گرو درگیری‌های درازمدت و خونین است.

۷. پرهیز از درپیش گرفتن «سیاست‌های دوگانه» در ارزیابی شفافیت و درستی انتخابات.

۸. محسوب نکردن موسسه‌ها و سازمان‌های غیردولتی به‌منزلهٔ منابع مالی گروه‌های اپوزیسیون، خودداری از بی‌اعتبار جلوه دادن فعالیت‌های آنان در نظر رژیم‌های حاکم و همچنین بی‌اعتماد کردن مردم نسبت به این گروه‌ها و سازمان‌ها.

۹. انجام دادن مذاکره‌های دائمی با سران کشورهای آسیای مرکزی و آگاه کردن آن‌ها نسبت به خطرهای پیروی از سیاست‌هایی که بر پایهٔ جلوگیری از

رقابت نخبگان استوار است. به مقام و منصب رسیدن این نخبگان، نظام حکومتی را تغییر نخواهد داد، بلکه تقسیم مجدد ثروت و قدرت را امکان‌پذیرتر خواهد کرد.

۱۰. مطالعهٔ دقیق‌تر ویژگی‌های جامعهٔ بومی و توجه کم‌تر به ارزیابی‌های رسمی که اوضاع را به‌خوبی منعکس نمی‌کند و به نتیجه‌گیری‌های اشتباه منجر می‌شود.

روند تحول، آسیای مرکزی را تغییر داده است

کشورهای آسیای مرکزی و قزاقستان در نتیجهٔ تحولات جهانی در اواخر قرن ۲۰ اتفاق مهمی را در تاریخ معاصر رقم زدند که دورنمایی از خودمختاری و وحدت ملی و چشم اندازهایی از همکاری‌های بین‌المللی برای آن‌ها به‌همراه آورد.

۱. ویژگی تحولات: مشخصه‌های غیرمعمول و تمایزات منطقه‌ای

هم‌زمانی و شباهت جریان‌های پیچیده، از ویژگی‌های خاص تحولات آسیای مرکزی است. این جریان‌های پیچیده، نتیجهٔ فرایندهای وحدت ملی و تشکیل نظام‌های سیاسی و اقتصادی این دولت‌ها است. تأثیر متقابل این جریان‌ها چگونگی و ماهیت تحولات را تعیین کرده‌اند. پیشرفت یا عقب‌ماندگی در یکی از این حوزه‌ها، تمام فرایند اصلاحات را تحت تأثیر قرار می‌دهد. یکی دیگر از ویژگی‌های بارز این تحولات این است که در ۱۵ سال گذشته، تمام کشورهای منطقه مسیر مشابهی را طی کردند. در عین حال، نخبگان بومی تحت تأثیر فرهنگ سیاسی، پیوندهای سنتی و سلسله مراتب حمایت و وفاداری، و ثبات قدم افراد، راهبردها و تاکتیک‌های خاص خود را در ارتباط با تحولات ایجاد کردند. این به فهمِ علتِ نبودِ قواعد مشخص در زمینهٔ گسترش این جریان کمک می‌کند. تأثیر این شرایط بر تحولات نامحسوس ترکمنستان و تحولات گستردهٔ قزاقستان به‌راحتی قابل لمس است.

به موازات این اتفاق‌ها، در ۱۵ سال اخیر روندی از تمایزها، در منطقه در

حال شکل‌گیری بوده است. برای مثال، قزاقستان خیلی زود به جایگاه دولتی بازاری رسید و در حال حاضر، در شرف تبدیل شدن به یکی از قدرت‌های منطقه است. ترکمنستان که از نظر منابع هیدروکربن کشور غنی است، از این ثروت خود بهرهٔ متفاوتی برد. در قطب دیگر نقشهٔ سیاسی و اقتصادی منطقه، کشورهای قزقیزستان و تاجیکستان قرار دارند که فقیرترین کشورهای آسیای مرکزی هستند و ازبکستان جایگاهی بین این دو کشور دارد.

در نهایت، منحصربه‌فرد بودن به علتِ وجود ناحیه‌ای با قابلیت درگیری زیاد در منطقه است؛ ناحیه‌ای به نام درهٔ فرغانه که نقطهٔ اتصال مرزهای سه جمهوری است که پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد. به این ترتیب، این جمهوری‌ها در یک گروه ژئوپولیتیکی قرار دارند.

نتایج تحول نظام‌های سیاسی و اقتصادی

با وجود تفاوت‌های قابل‌توجهی که در نتایج تحولات اقتصادی کشورهای آسیای مرکزی وجود دارد، با اطمینان می‌توان گفت که اصلاحات اقتصادی افراطی در این کشورها اجرا شده و بنیان اقتصاد بازاری در آن‌ها پایه‌ریزی شده است. خصوصی‌سازی در مقیاسی وسیع اجرا می‌شود و بخش خصوصی مشغول فعالیت است. در اکثر این کشورها، پول رایج کشور قابل تبدیل است. مالکیت خصوصی به مهم‌ترین عامل توسعهٔ اقتصاد قزاقستان تبدیل شده است. آزادسازی گستردهٔ اقتصاد و روابط مالی و پایان سلطهٔ دولت، اجرای اصلاحات در قزاقستان را تضمین می‌کند. این راهبرد به آزادی کامل تجارت خارجی و تأسیس نظام بانکداری منجر شده که با ثبات‌ترین نظام در کل کشورهای به‌جامانده از فروپاشی شوروی است. به‌طور کلی، با توجه به ماهیت تحولات انجام شده، می‌توان نتیجه گرفت که از بازگشت به اقتصاد سنجیده و با برنامهٔ زمان شوروی خبری نیست. ویژگی تحولات سیاسی حاکی از آن است که نظام مدیریت و ایدئولوژی زمان شوروی هرگز بازنخواهد گشت. مردم آسیای مرکزی از خواستِ دست‌یابی به استقلال پا پس نخواهند کشید.

تمام دولت‌ها رویه‌های دموکراتیکی در پیش گرفتند و نهادهای

دموکراتیک مهم (از جمله پارلمان، قوهٔ قضائیه، نظام چند حزبی و سازمان‌های غیردولتی) را تشکیل دادند. با این همه، رژیم‌های سیاسیِ تازه‌شکل‌گرفته (مثل حکومت‌های مستبد و خودکامه) شکل گرفتند و گاهی همچون رژیم قزاقستان، «مؤلفه‌های استبدادی آشکاری» داشتند. بیش‌ترین ضعف‌های به‌جامانده در این تحولات زمانی آشکار می‌شوند که با معیارهای مربوط به دموکراسیِ نمونه سنجیده می‌شود. دولت‌های آسیای مرکزی، هنوز برای قدرت تقسیم‌بندی ندارند. این کشورها از نظام تفکیک قوا- که قدرت و اختیار دولت را محدود می‌کند- برخوردار نیستند. حقایقی از نقض حقوق بشر و آزادی‌های مدنی در این دولت‌ها وجود دارد. رسانه‌های جمعی، تحت کنترل شدید قرار دارند، سازوکار واگذاری قدرت مناسب نیست و نظام‌های حزبی نوپا همچنان ضعیفند.

جامعه‌های آسیای مرکزی، آمادگی اجرای الگوی غربیِ دموکراسیِ نمونه را نداشتند و همین امر، تشکیل نظام حزبی را تحت تأثیر قرار داده است. بنابراین، بیش‌تر احزابی که در این کشورها شکل می‌گرفتند، احزاب رهبرانشان بودند. ویژگی بارز احزاب مردمی، مطابقت با قشربندی‌های اجتماعی اولیهٔ جامعه است. با وجود این واقعیت که بیش‌تر احزاب را احزاب دموکراتیک تشکیل می‌دهند، هدف فعالیت آن‌ها جمعیت شهرنشین است. این احزاب موفق نمی‌شوند منافع و علاقه‌های تمام افراد جامعه را تأمین کنند و برخی بخش‌های جامعه و گرایش‌های ایدئولوژیک را نادیده گرفته‌اند. در اتحادیه‌های کارگری، جنبش‌های راست‌گرا، چپ‌گرا و ناسیونالیست و همچنین سازمان‌های غیردولتی، مشکلات و موانع مشابهی یافت می‌شود. این گروه‌ها در دورهٔ اخیر، در تبدیل شدن به نیروهایی تمام عیار در فرایندهای پارلمانی، موفق نبودند و در دیگر تصمیم‌گیری‌های سیاسیِ مهم نقشی نداشتند. با این همه، سطح آموزشی و تجربهٔ سیاسی این کشورها تأییدگر این مطلب است که آن‌ها به فایده و مزیت‌های نهادهای دموکراتیک و همچنین پدیدهٔ دموکراسی پی برده و همگی آن را پذیرفته‌اند. مشکل اساسی این است که رهایی از قید و بندهای پیوندهای قومی و قبیله‌ای بسیار سخت و دشوار است. این رهاییِ مطلوب، باعثِ تحکیم جامعهٔ مدنی می‌شود. با

وجود این، رهایی هرچه بیش‌تر از این قید و بندها به‌منزلهٔ وزنهٔ متعادل‌کنندهٔ قدرت و به معنای رهایی فرد از تعهدهایی مربوط به ساختارهای «هرمی» جامعه است؛ تعهدهایی که وقتی که فرد با مشکلات زندگی روبه‌رو می‌شود، مانند «چتر ایمنی» عمل می‌کند. در عین‌حال، تصور رهایی از سنت‌های قومی و قبیله‌ای- در حالی که نظام مرسوم و دیرینه‌ای که رفاه اجتماعی بیش‌تر مردم جامعه را رقم زده، در حال فروپاشی است- دور از ذهن به‌نظر می‌رسد. به عبارت دیگر، از دیرباز، زمانی که احساس نیاز می‌شد جامعه بایست به‌منظور فراهم کردن بستر مناسب، برای فعالیت‌های دموکراتیک، دست‌به‌کار شود، راهبرد غربی تحولات اقتصادی، تک‌تک افراد جامعه را مجبور می‌کرد، به روابط و ضوابط قومی و قبیله‌ای را رعایت کنند. از این رو، در ارزیابی نتیجه‌هایِ عینیِ حاصل از تغییر و تحولات، چندین سؤال مطرح می‌شود:

الف) در زمانی که الگوی غربی دموکراسی با ویژگی‌های سیاسی- اجتماعی و فرهنگ سیاسی بیش‌تر افراد جامعه هماهنگ نیست، الگوی شرقی (آسیای مرکزی) دموکراسی باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد؟

ب) کشور آسیایِ مرکزیِ معاصر باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد؟

ج) معیار مناسب برای ارزیابی ماهیت، ویژگی و ابزار تحقق دموکراسی چیست؟

د) آیا در بیان هدف‌های تحولات، پی بردن به درستی و اعتبار راهکارهای واگذاری قدرت ضروری است؟

ه) چه عواملی باعث می‌شود کشوری را قدرتمند قلمداد کرد و مرز فعالیت‌های دولت کجاست؟

و) دولت چه کارهایی را می‌تواند انجام دهد و مرزی که حکومت ضددموکراتیک از آن آغاز می‌شود، کجاست؟

۲. کشورهای آسیای مرکزی از «کشورهای ناتوان» نیستند

جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق (برخلاف قفقاز) ثبات بیش‌تری به‌نمایش گذاشته‌اند. از بین این کشورها تاجیکستان استثنا است؛ چرا که

شروع تحولات در این کشور شکل جنگ داخلی به خود گرفت. در عین‌حال تحولات در این منطقه‌ها بی‌قاعده و غیرعادی بود؛ با این همه، نتیجه‌گیری‌های عجولانه دربارهٔ این کشورها (از جمله اینکه این کشورها اولین کشورهای بی‌ثبات خواهند بود و خیلی زود یا به دولت‌هایی مسلمان تبدیل می‌شوند یا با مجهز شدن به الگوهای لیبرال و به پیروی از الگوی کشورهای غربی و ترکیه به دموکراتیک شدن روی خواهند آورد) پیش‌بینی درستی نبود. در اینجا باید به این مطلب اشاره شود که سابقه نداشته است کشورهای آسیای مرکزی تحت تأثیر جنبش‌های تفرقه‌افکن قومی دچار انحطاط و تزلزل شده باشند؛ اگرچه دولت با راهکارها و شیوه‌های استبدادی موجب برقراری ثبات داخلیِ نسبتاً قابل‌توجهی شده است که باید سپاسگزار آن بود؛ چرا که بر اساسِ آخرین مطالعات، یکی از منابع اصلی بی‌ثباتی بین‌المللی و تروریسم «دولت‌های ناتوان» است.

در عین‌حال، از این حقیقت نیز نمی‌توان به‌راحتی گذشت که حکومت‌های غیردموکراتیک و ضددموکراتیک، سرانجام به بروز آشوب‌های اجتماعی و اقدام‌های سیاسیِ رادیکال منجر شده است. این امر، به‌ویژه هنگام تحول، بسیار خطرناک می‌شود؛ چرا که ناهمخوانی آن بر آگاهی اجتماعی تأثیر می‌گذارد. همان‌گونه که تحلیل‌های مربوط به نظام‌های حکومتی کشورهای آسیای مرکزی نشان می‌دهد، تفاوت بین روش‌های حکومت‌داری غیردموکراتیک و ضددموکراتیک، زمینهٔ مناسبی را برای جنبش‌های سیاسی فراهم می‌کند. نقطهٔ مقابل آن، جریانِ خودجوش تحول است؛ مانند آنچه در نیمهٔ اول دههٔ ۹۰ در تاجیکستان رخ داد. اختلاف‌های نخبگان سیاسی بومی هنگام تقسیم مجددِ قدرت در این کشور، بی‌نظمی کامل اوضاع کشور را در پی داشت که خیلی سریع به جنگ داخلی منجر شد. به همین علت، اوضاع کشور تاجیکستان درس بزرگی برای کشورهای دیگرِ آسیای مرکزی شد و اوضاع این کشور گواهی بود بر این مطلب که افزایش امنیت به‌منزلهٔ یکی از اساسی‌ترین رکن‌های موردِ نیاز دولت‌های تازه‌شکل‌گرفته، بسیار لازم و ضروری است.

جهت‌گیری‌های سیاسی - اجتماعی

به‌نظر می‌رسد که مسئلهٔ جهت‌گیری‌های اجتماعی- سیاسی برای مدتی ادامه داشته باشد و هنوز مشخص نیست که کدام نوع دموکراسی (دموکراسی غربی یا شرقی) در منطقه حکم‌فرما خواهد شد؛ چرا که این اشکال دموکراسی با ویژگی‌های اجتماعی- سیاسی خود از یکدیگر متمایز می‌شوند. مسئلهٔ دیگری که هنوز حل نشده است، ویژگی دولت‌های منطقه است. مشخص نیست که آیا دولت‌های منطقه همچنان سکولار باقی خواهند ماند یا اینکه به دولت‌های مسلمان تبدیل خواهند شد و به اسلام خواهند گروید. در شرایط کنونی، نخبگان حاکم از رهنمون‌های عملگرایانهٔ «تجدید حیات ملی» و «تقویت آگاهی ملی» الهام می‌گیرند. در شرایطی که منطقه از نظر اجتماعی- سیاسی در بلاتکلیفی به‌سر می‌برد، سه جریان فرهنگی در نقطهٔ مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند:

سکولاریزم نخبگان و رژیم‌هایی که ایجاد کرده است؛

معیارهای الگوی اجتماعی غربی؛

اسلام گرایان افراطی.

اسلام گرایان از نظر راهبردی در دو زمینه محتاطانه عمل می‌کردند:

تنزل وضعیت اقتصادی- اجتماعی زندگی مردم در سطح وسیع؛

فشار و تهدید غرب برای تحمیل نظام ارزشی بیگانه به کشورهای آسیای مرکزی، پس از رهایی این کشورها از ایدئولوژی اتحاد شوروی.

تجربهٔ سیاسی نشان داده است که تفاوت موجود در طرز تفکر غرب و نخبگان بومی کشورهای مهم منطقه، هدف‌های فرصت‌طلبانه‌ای را که با خط مشی سیاسی یک رهبرِ خاص ارتباط دارد، بی‌اعتبار می‌کند. برخی از این تفاوت‌ها با شکل‌گیری هدف‌هایی به‌منظور دست‌یابی به اتحاد ملی و انجام تحولات همراه بوده و برخی دیگر به دلیل راهکارهای مختلف دست‌یابی به این هدف‌ها، بروز کرده است. کشورهای مهم آسیای مرکزی، (چه سکولار و چه مسلمان) مانند دیگر مناطق مسلمانِ همسایه تا چند نسل آینده نیز بر حفظ و یا رسیدن به قدرت، دفاع از استقلال ملی، تمدن و هویت فرهنگی کشورشان تمرکز خواهند داشت.

دولت و قدرت اقتصادی

نخبگان سیاسی که در کشورهای آسیای مرکزیِ در حال گذار، به‌قدرت رسیده بودند، برخلاف نظام‌های پیشرفتهٔ سیاسی و اقتصادی- که در آن‌ها قدرت از حوزهٔ تجارت خصوصی تفکیک شده و ویژگی کمابیش بی‌طرفی کسب کرده است- هنوز با استفاده از این دو اهرم حکومت می‌کنند. این مسئله در موردِ آن بخش از نخبگانی که در مرحلهٔ اولِ تحول پا به عرصه گذاشتند، بیش‌تر خودنمایی می‌کند.

مؤسسه‌های مالی بین‌المللی (از جمله صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی) در چارچوب مرحلهٔ اول تحول، بر خصوصی‌سازی هرچه سریع‌تر دارایی‌های کشور تأکید داشتند (به عقیدهٔ اُف، این اقدام حرکتی انقلابی برای شکل‌گیری طبقهٔ تجاری بود)[1]. این کشورها با این پیش‌فرض که واگذاری دارایی‌های کشور مهم‌ترین اولویت به‌شمار می‌رفت، خصوصی‌سازی را از «بخش‌های پایین» جامعه آغاز کردند. بیش‌تر مشاغل جمعی در این روند مشارکت کردند و با فروش کلیهٔ نهادهای اقتصادی «از راه جریانی تقلیدی» (خصوصی‌سازی بخش‌های بالایی جامعه)، سهام مشارکت گرفتند. هم‌زمانی شکل‌گیری دولت‌ها و تحولات اقتصادی، وضعیتی را به‌وجود آورد که قدرت دولت (مقامات قدیمی و جدید) را قادر می‌ساخت تا مسیر توزیع ثروت را به نفع خود و به سود هم‌قطارانش تغییر دهد. این‌گونه بود که گروه‌های سیاسی و اقتصادی به‌وجود آمدند و منابع اقتصادی را که تا چندی پیش توجهی به آن‌ها نمی‌شد، تحت اختیار خود درآوردند. در رقابت اعلام‌نشدهٔ توزیع مجددِ دارایی‌های دولت، نظام طایفه‌ای پیروز شد و نظام بسیار خاصی از «سرمایه داری خانوادگی- دولتی- اداری» به‌وجود آمد. طرفداران حکومت عدهٔ معدودی شدند و در کنار آن‌ها حکومت اغنیا و ثروتمندان (اولیگارشی) پدیدار شد. از آنجایی که قبایل از روی طبیعت خود، مخالفان دموکراسیِ منتخب یعنی شکلِ غالب مالکیت خصوصی هستند، (در این مورد خاص،

---

۱. ک. اُف. تونلی در انتهای نور، بررسی تحولات سیاسی شرق جدید، فرانکفورت (ماین) - نیویورک، ۱۹۹۴.

نوعی که وابسته به حکومت عدهٔ معدودند) به ایجاد نظام سیاسی متناسب با ماهیت خود اقدام کردند. ویژگی بسته بودن (ارتجاعی بودن) اصول اقتصادیِ طایفه‌ای با «بسته بودنِ» نظام سیاسی استبدادی مطابقت داشت. از این رو نتایج حاصل از تحولات با اهداف تشکیل نظام سیاسی دموکراتیک مغایرت داشت. همان‌طور که واضح است، همزیستی قدرت و دارایی که در آسیای مرکزی اتفاق افتاد، ویژگی بارز مرحلهٔ فئودالی در مسیر توسعه است. «اقدام انقلابی تشکیل طبقهٔ تاجران» به حکومت اولیگارشی در جامعه پر و بال داد، به‌طوری که جامعه هنوز نمی‌تواند از آن رها شود. همین امر، کل راهبرد سیاسی تحولات آسیای مرکزی را زیر سؤال برده است. ابهام‌ها دربارهٔ تحول، زمانی بیش‌تر شد که این تحول سبب تشکیل طبقهٔ متوسط فراگیر- که مثل آوندی برای «درخت جامعهٔ بورژوازی» بود- شد و در عوض، تعداد معدودی از تجار کوچک و نه‌چندان بزرگ به‌قدرت رسیدند. در جریان تحول، به موازات سازماندهی دولت، مراکز قدرت و دارایی متعددی شکل گرفتند. این مراکز با یگدیگر رقابت داشتند و همگی می‌کوشیدند تا سلطهٔ خود را حفظ کنند و به مانعی برای قدرت مطلق دولت تبدیل شوند.

قشربندی ساختاری جدید، بین طوایف اولیگارشی و گروه‌های بورژوازی که حقوق سیاسی‌شان پایمال شده بود، در کسب قدرت واقعی نوعی مغایرت ایجاد کرد. این شرایط می‌تواند به درگیری‌ها و کشمکش‌هایی منجر شود که هدفی جز محدود کردن قدرت سیاسی طبقهٔ متوسط جامعه ندارد. این تهدید، کاملاً جدی است و کسانی که در رأس قدرت‌اند، از تمرکز منابع مادی در دست افرادی که وابستگی چندانی به رأس قدرت ندارند، به‌شدت می‌هراسند. به عبارت دیگر، تمایل بورژوازی جدید برای اینکه بتواند خود را در روند ادارهٔ جریان‌های سیاسی و اقتصادی جامعه قرار دهد و از سلطهٔ قدرت رئیس‌جمهور و گروه‌های صنعتی و اقتصادی- که به‌شدت به دولت نزدیک‌اند- رهایی یابد، از نظر بیش‌تر شدن قدرت سیاسی داخلی این طبقه، اهمیت بسیاری دارد. بر این اساس، احتمال دارد دور دوم تقسیم مجدد دارایی‌ها آغاز شود و ممکن است تحولات مربوط به آسیای مرکزی به جای کناره‌گیری دولت از قدرت، موجب تقسیم حوزه‌های مختلف قدرت در سطح

وسیعی شود. برای مثال، یکی از نتایج جنگ در تاجیکستان، از بین رفتن عواملی بود که موجب برقراری تعادل منافع نخبگان منطقه می‌شد. باید یادآوری کنیم، از آنجا که علت‌های بروز جنگ همچنان بر قوت خود باقی است، این عوامل مجدداً به روند سابق خود بازگشته‌اند.

زمینه‌های اقتصادی توسعهٔ پایدار

همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره شد، هم‌زمانی تحولات آسیای مرکزی با جریان تشکیل دولت، موجب منحصربه‌فرد بودن این فرایند شده بود. از این رو، راهبرد مربوط به تحول، برای حمایت از توسعهٔ پایدار کشور، می‌بایست زمینه‌های اقتصادی با ثباتی را فراهم کند. به همین دلیل، باید مشخص شود در چارچوب راهبردهای اتخاذ شده برای تحولات، چه زمینه‌های مناسبی در منطقه به‌وجود آمده است.

در بین کشورهای منطقه، قزاقستان و ترکمنستان استثنا هستند؛ چرا که مالیات زمین‌های این کشورها، آن‌ها را از دست‌یابی به توسعه عقب نگه داشته است. اما دربارهٔ کشورهای دیگر آسیای مرکزی، راهبردهایی که اجرا شده بودند، وضعیتی به‌وجود آورد که در بیش‌تر کشورهای درحال‌توسعه می‌توان شاهد آن بود. اقتصاد این کشورها، بر پایهٔ افزایش صادرات مواد خام استوار است. ممکن است این روند در درازمدت به بروز مشکلاتی منجر شود؛ چرا که احتمال پیدایش بحران‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در کشورهایی که به صادرات مواد خام وابسته‌اند، بیش‌تر است. اتکا به منابع طبیعی، زمانی معقول و منطقی به‌نظر می‌رسد که تمام پیش‌شرط‌های لازم برای تضمین سعادت جامعه فراهم باشد. اما دربارهٔ این کشورها چنین شرایطی وجود ندارد؛ به این معنا که از نظر مالی و فکری در این عرصه‌ها کار تخصصی انجام نشده است. کشاورزی در آستانهٔ انحطاط است؛ در حالی که بخش‌های دیگر اقتصاد به‌آرامی توسعه و پیشرفت می‌کنند. به محیط زیست آسیب‌های جبران‌ناپذیری وارد شده است و به همین علت نظام اقتصادی دچار اختلال است و از فروش مواد خام هیچ سودی به‌دست نمی‌آید. به علاوه، درآمد حاصل از صادرات، معمولاً فقط به یک گروه اجتماعی اختصاص

داده شده است و در اقتصاد کشورهای پیشرفته سرمایه‌گذاری می‌شود و سود حاصل‌شده هرگز راهی به خزانهٔ دولت پیدا نمی‌کند. این تنها جنبهٔ منفی امر نیست، بلکه تقاضای داخلی باعث رشد تولید ناخالص داخلی شده است؛ چرا که درآمد کمِ مردم بر دورنمای توسعهٔ بازار داخلی تأثیر می‌گذارد.

باید یادآوری کنیم که اساس رشد اقتصادی پایدار، پس از فروپاشی نظام توزیع نیروی کار شوروی- که بازار داخلی را شکل داده بود- هرگز بر اساس شرایط جدید، دوباره پایه‌ریزی نشد. در این ارتباط ویژگی‌های برجسته‌تری وجود دارند که از ویژگی‌های اقتصادِ منطقه‌ای دور افتاده‌اند و الگویی به‌وجود می‌آورند که به صادرات با توزیع اجتماعی حداقل وابسته است، بازار داخلی کم رونقی دارد و بخش‌های مربوط به مواد خامی دارد که قابلیت رقابت ندارند.

۳. نقش غرب

در ۱۵ سال اخیر، غرب همواره می‌کوشید ماهیت جریان‌های مربوط به تغییر و تحولات و تشکیل دولت و انتخاب سیاسی را تعیین کند. غرب با اختصاص دادن منابع عظیم مالی و سیاسی، در پیِ از بین بردن پایه‌های اقتصاد وابسته به توزیع و تعدیل ثروت در کشورهای به‌جامانده از فروپاشی شوروی بود و می‌کوشید الگوی غربی دموکراسی و اقتصاد بازار را در این کشورها مرسوم کند. اما نتیجه‌های به‌دست آمده در آسیای مرکزی کاملاً متفاوت بود.

راهبرد از بین بردن نظام حاکمیت شوروی با موفقیت کامل انجام شد و بازگشت مجدد به «امپراتوری روسیه» ناممکن به‌نظر می‌رسید. این اتفاق را باید به‌منزلهٔ پیروزی تاریخیِ مهمی ستود. با وجود اینکه تمام کشورهای آسیای مرکزی موفق نشدند شاخص‌های اقتصاد بازارِ موردِ نظرِ شرکت‌های غربی را کسب کنند، موفقیت آن‌ها در زمینهٔ ایجاد اقتصاد بازار، بسیار چشمگیر است. برای بیان این مطلب که کشورهای مورد نظر، زمینهٔ مناسب را برای روابط بازاری ایجاد کرده‌اند و نمی‌خواهند به اقتصاد سوسیالیستی بازگردند، همین امر کافی است.

نقطهٔ ضعف راهکار اتخاذ شده، برنامهٔ استقرار دموکراسی و استقرار

نظام‌های سیاسی کارآمد است. در حالی که بازگشت به نظام سیاسی پیشین، دور از انتظار به‌نظر می‌رسد، از این حقیقت نیز نمی‌توان چشم‌پوشی کرد که جریان دریافت دموکراسی غربی بسیار طولانی است و تعریف درستی از آن عرضه نشده است. در کوتاه‌مدت نمی‌توان با اطمینان کامل گفت که دست‌یابی به این هدف، در چند نسل آینده ممکن خواهد بود.

تجربه هفتاد سالهٔ (۱۹۹۱- ۱۹۲۱) قدرت اتحاد شوروی- که موفق نشد نسخهٔ تحول خود را به‌طور کامل اجرا کند و بسیاری از مؤلفه‌های فرهنگ غربی از جمله: مدرنیسم، سکولاریزم، فلسفهٔ اروپایی کلاسیک، نظام‌های آموزشی و غیره را در خود جای داده بود- مؤید این مطلب است. در عین‌حال، تمام این مؤلفه‌ها زمینه را برای تغییر اساسی توسعهٔ اقتصادی و فرهنگی این منطقه فراهم کرد؛ چیزی که مانع جوامع آسیای مرکزی در اتخاذ، رد و احیای الگویی بیگانه نشد. وضعیت کنونی منطقه واکنش مشابهی را می‌طلبد. جایگزین کردن سریع نهادهای سیاسی صوری که به‌منظور پیروی از رهنمون‌های حمایت از تحول اجرا شد، صرفاً تظاهر به انجام تغییرهای دموکراتیک بود؛ در حالی که ساختارهای اجتماعی- سیاسی با احترامِ استبدادی به مقام و قومیت‌ها، همچنان بر قوت خود باقی بود.

تمام این موارد، ناشی از دیدگاه‌های ساده‌لوحانهٔ معماران تحولات بود که شرایط بومی را از منظر روابط آن‌ها با بخشی از نخبگان بومی- که امروزی‌تر یا طرفدار غرب بودند- تحلیل می‌کردند. تعداد بی‌شماری از افراد جامعه یا نادیده گرفته می‌شدند یا نقششان کم‌رنگ جلوه داده می‌شد. در حقیقت دموکراسی برای این «اکثریت فراموش شدهٔ» جامعه دستاوردی نداشت. برخی از این افراد در حسرت زندگی سابق خود در دوران جماهیر شوروی بودند؛ زمانی که بچه‌ها به مدرسه می‌رفتند، تمام سالمندان مقرری دریافت می‌کردند و افراد جامعه می‌توانستند از خدمات درمانی و نظام آموزشی بهره ببرند. آیا واقعاً نباید گفت که تحول به پیدایش پدیدهٔ دولتی پدرسالار منجر شد که در سایهٔ آن، به مسائل اجتماعی توجه چندانی نمی‌شد؟

طرح‌های نئولیبرال اصلاحات اقتصادی که بخشی از راهبرد تحول بود، با واقعیت‌های منطقه‌ای سازگار نیست. از این رو، معیارهای آن‌ها ناکارآمد

است؛ در حالی که پیش‌بینی شرایط امنیتی بر مبنای این طرح‌ها، ناگزیر نتیجه‌گیری‌های نادرستی را به‌همراه دارد. نمونهٔ بارز آن، کشورهای قزاقستان و ترکمنستان است، با دو الگوی کاملاً متفاوت برای سازماندهی اجتماعی که تحلیلگران غربی، دیدگاه‌های کاملاً متفاوتی نسبت به آن‌ها دارند. تعدادی از تحلیلگران برجسته، در ده سال گذشته، انحطاط نظام ترکمن را پیش‌بینی کرده بودند و از تغییر و تحولات قرقیزستان با عنوان سرمشقی برای اصلاحات دموکراتیک و بازاری یاد می‌کنند. در عین‌حال، قرقیزستان کشوری بود که برای دست‌یابی به توسعهٔ پایدار، شرایط لازم را داشت؛ اما نظام سیاسی ترکمنستان نشانه‌هایی از پایداری در خود داشت. طرح‌های استقرار دموکراسی و اقتصاد بازار در قرقیزستان، طرح‌هایی زودگذر و بی‌دوام بودند و در برابر فشارهای حاصل از مشکلات اجتماعی توان مقاومت نداشتند. مشکلاتی که در نتیجهٔ اصلاحات مربوط به تحولات به‌وجود آمده بودند و همگی با شکست مواجه شدند. به همین علت کارشناسان خارجی نمی‌توانستند قبول کنند که مقامات محلی و گروه‌های قومی و قبیله‌ای، از نهادها و تشکیلات دموکراتیکی که در این کشور راه‌اندازی شده‌اند، به‌منزلهٔ ابزاری برای رسیدن به منافع شخصی استفاده کنند.

تاجیکستان معاصر بیش از کشورهای دیگرِ منطقه (در دوره‌ای که در حال بررسی آن هستیم) دچار تزلزل شده است و ۸۰ درصد از جمعیت آن، زیر «خط فقر» زندگی می‌کنند. کیفیت و استانداردهای آموزشی این کشور پایین آمده است و به‌طور متوسط از هر پنج کودک تاجیکی که باید به مدرسه بروند، حداقل یک کودک نمی‌تواند در کلاس درس حاضر شود. آیا مرزی برای عقب‌نشینی وجود دارد؟ محدوده‌ای که پس از آن، گسترش جریان‌های مخرب در آسیای مرکزی می‌تواند برگشت ناپذیر شود، تا کجاست؟

بیش‌تر کارشناسان می‌خواهند وضعیت حاکم بر آسیای مرکزی را نسبتاً باثبات جلوه دهند. اما پشتِ این ظاهرسازی، مسائل بی‌شماری پنهان شده است که خشم و نفرت همگان را برمی‌انگیزد؛ از آن جمله است: ناتوانی اقتصاد در بازگرداندن استانداردهای زندگی مردم به روال سابق (یعنی زمان

قبل از فروپاشی جماهیر شوروی)؛ وابستگی شدید به یک یا دو کالای صادراتی که موجب بیش‌تر شدن فساد و جنگ‌های داخلی می‌شود؛ وجود ساختارهای سیاسی غیرواقعی که ابزار کافی را برای تغییر تدریجی قدرت را در اختیار ندارند. ناتوانی نخبگان بومی در ساماندهی همکاری‌های منطقه‌ای مؤثر، در زمینه‌های مهمی مانند حفاظت از مرزها و افزایش امنیت، مقاومت جمعی در برابر جنبش‌های افراطی، تجارت و توزیع عادلانهٔ منابع آبی را نیز باید به تمام شرایطِ بدِ منطقه اضافه کرد.

پیش‌بینی‌های مربوط به تحولاتی که در ۱۵ سال از راه «انتقادهای صریح» و «تغییرهای هم‌زمانِ» نظام‌های اجتماعی اجرا شده بود، زمانی نقش بر آب شد که بیش‌تر افراد جامعه توانستند، دموکراسی و اقتصاد بازاری را امری خوشایند قلمداد کنند[۱]. معماران این تحولات با واقعیتی روبه‌رو شده بودند که پیش‌تر از این، سعی داشتند از وقوع آن جلوگیری کنند.

۴. راهبرد بعدی اروپا در روند تحول چیست؟

تحلیل‌هایی که پیش‌تر انجام شده است، برای ارزیابی انتقادی هدف‌های تحولات آسیای مرکزی، استدلال‌های کافی را فراهم می‌کند که هدفی جز تعیین نوع مشکلات و اصلاح راهبرد اروپایی ندارد. در درجهٔ اول باید گفت که آسیای مرکزی بیش از هر منطقهٔ دیگری با اروپا ارتباط نزدیک دارد. گواه این ادعا، عضویت مشترک در سازمان همکاری و امنیت اروپا است که گسترهٔ تعهدات و فعالیت‌های سیاسی آن تا چین و افغانستان نیز افزایش یافته است. موارد زیادی در تأیید این مطلب وجود دارد که آسیای مرکزی دیگر منطقه‌ای دورافتاده و ناشناخته برای اروپا نیست. از این رو، بیان فرضیه‌های اولیه به‌منظور اصلاحاتی که در آینده قرار است به‌وجود بیاید، به نظر مهم می‌رسد.

خط سیر زمانی: تحولات و تشکیل دولت‌های آسیای مرکزی،

---

۱. ک. أف. تونلی در انتهای نور، بررسی تغییر و تحولات سیاسی شرق جدید. فرانکفورت (ماین) - نیویورک، ۱۹۹۴، ص ۷۱.

فرایندهایی زمان‌بر است و به‌نظر می‌رسد که چندین نسل، درگیر این تحولات خواهند بود. این امر حاکی از وجود نشانه‌های بی‌ثباتی است که تأثیر آن تا مدت‌ها پایدار خواهد بود. به همین دلیل «خط سیر زمانی» تحولات، امری است که توجه خاصی را می‌طلبد. فرایند تحولات منطقه از آنچه ابتدا تصور می‌شد، پیچیده‌تر بود و به‌درازا کشیده شد. این امر تنها به ویژگی مدیریتی خلاصه نمی‌شود و در عین‌حال، ویژگی خاص «جامعه شرقی» را نیز باید در نظر گرفت.

اقتصاد بازار شبیه نظام دموکراتیک نیست: استفادهٔ شتاب‌زده از اصول لیبرال به منزلهٔ سازوکاری برای استقرار دموکراسی و تقویت جامعهٔ مدنی، با طرح‌ها و برنامه ریزی‌ها متناسب نبود. اگر معرفی اصول روشنفکرانه و لیبرال را مقدمه‌ای برای دست‌یابی به دموکراسی فرض کنیم، باید گفت که این نظام تنها در سایهٔ جریان‌های درازمدت تحقق می‌یابد؛ نظامی که موجب دگرگونی فرهنگی- سیاسی و روابط اجتماعی می‌شود و نظام سرمایه‌داری قبیله‌ای را از بین می‌برد. اوضاع و شرایط کشورهای آسیای مرکزی باعث شد سناریوی توسعه، هم‌زمان نبودن تحولات سیاسی و اقتصادی با یکدیگر و منطبق نبودن این تحولات را مورد توجه قرار دهد. از این گذشته، نظام اقتصادی این کشورها بر اساس نظام سرمایه‌داری سازماندهی شده بود؛ درحالی که طرح‌های اجتماعی- سیاسی آن‌ها با دموکراسی غربی تفاوت داشت. «انحرافاتی» از این دست، باعث می‌شود تغییر و تحولات، درازمدت و تنش‌زا به‌نظر برسد؛ به‌طوری که هیچ عاملی از بیرون بر آن‌ها تأثیرگذار نباشد.

تحول احتمال خطر را افزایش می‌دهد: بر اساس تحول نظام‌مند، کشمکش‌های داخلی، ویژگی منحصربه‌فردی خود را به‌وجود می‌آورند. این امر در این حقیقت ریشه دارد که کشمکش و تعارض زمانی شدت می‌گیرد که با مقیاس «شوک درمانی» هماهنگ می‌شود، منابع را بسیج و جامعه را سیاسی می‌کند.

بنابراین، در کشمکش‌های ناشی از تحولات، واکنشی زنجیره‌وار دیده می‌شود. جلوگیری از بروز این ویژگی، موجب تضمین شرایط مسالمت‌آمیز

می‌شود. وجود این راهبرد که هدف آن ایجاد تغییرهای اساسی در تمام حوزه‌های زندگی است، جامعه را در حالتی از نگرانی دائمی از بروز کشمکش نگه می‌دارد.

تنزل شدید شرایط زندگی: منطقه مدتی از هدف‌های توسعهٔ اجتماعی که سازمان ملل متحد اعلام کرده بود، فاصله داشت. راهکارهای تحول، وضعیت زندگی بیش‌تر مردمِ آسیای مرکزی را بدتر کرد. در همین ارتباط می‌توان گفت که تحولات، شرایط سیاسی- اجتماعی را به قهقهرا می‌برد. تمام کشورهای منطقه (بدون استثنا) با مشکلاتی از قبیل فقر و وضعیت نامناسب زندگی مواجه‌اند و شاخص‌های توسعهٔ اجتماعی آن‌ها افول کرده است. برخی از مناطق آسیای مرکزی (مانند درهٔ فرغانه)، با خطرهایی مثل بی‌ثباتی اجتماعی و در پی آن، با مخاطرات سیاسی، از جمله افزایش گروه‌های افراطی، مواجه‌اند.

سازمان همکاری و امنیت اروپا نمی‌توانست تنزل شرایط زندگی را جبران کند: سرمایه‌گذاری‌های قابل‌ملاحظه در حوزهٔ مسائل اجتماعی، از مؤثرترین طرح‌های بهبود اوضاع به‌شمار می‌رفت. با این همه، افول وضعیت زندگی کشورهای آسیای مرکزی، فقط به دلیل معیارهای کمّی (درآمدهای پایین افراد) نبود. معیارهای کیفی مثل نرخ بالای بیکاری، زوال قدرت، بدتر شدن شرایط تأمین آب آشامیدنی و هزینه‌های گزاف خدمات درمانی، زنگ خطری برای منطقه به‌حساب می‌آمد. سازمان همکاری و امنیت اروپا منابع لازم برای از بین بردن خطرهای قریب‌الوقوعِ آسیای مرکزی را در اختیار ندارد؛ اما اروپا می‌تواند کمک کند تا تغییر و تحولات اقتصادی و سیاسی هم‌زمان نشود.

۵. اصلاح راهبردها و راهکارها

از آنجایی که شرایط ساختاری منطقه برای برقراری دموکراسیِ گسترده در آسیای مرکزی، به‌خوبی سازماندهی نشده است، فرهنگ سیاسی این منطقه‌ها شکل شرقیِ خاص خود را دارد. نقطه ضعف‌های تحولات سیاسی آنچنان اساسی است که از بین بردن آن‌ها در مدتی معین، غیرممکن به نظر

می‌رسد. یکی دیگر از موانع این است که نخبگان بومی، هنگام تشکیل دولت‌های ملی، بر اجرای مفاهیم خود اصرار می‌کنند و کشورهای منطقه را بنا بر اصول مورد نظر خودشان بنیان می‌گذارند. به همین علت، آن‌ها سیاست سازمان همکاری و امنیت اروپا و اتحادیه اروپا را «دموکراسی همراه با تهدید و اجبار» قلمداد می‌کنند. در عین‌حال، همکاری‌های سیاسی و اقتصادی با کشورهای شرقی همسایه و کشورهای جنوب شرقی می‌تواند «نقطه مقابل» اروپا باشد. به هر حال، چیزی مانع بروز تحولات نخواهد شد. بنابراین، لازم است در راهبرد غرب به‌طور اساسی اصلاح شود و تلاش برای حفظ نتایج ارزشمند تحولات، تضمین ادامهٔ دولت سازی در فضایی صلح‌آمیز و تقویت همکاری با اروپا دربارهٔ ایدهٔ عملگرایی سیاسی متمرکز شود. در این رابطه ممکن است در امور زیر ملاحظاتی صورت گیرد:

تثبیت نتیجه‌های ارزشمند حاصل از تحولات: همان‌طور که از این عبارت مشخص است، این اقدام به معنای تثبیت اصلاحات اقتصادی و بهبود شرایط اجتماعی- اقتصادی افراد جامعه است. برای دست‌یابی به چنین هدفی، از «انتقادات صریح» دربارهٔ نتیجه‌های حاصل از تحولات در برخی از حوزه‌ها باید اجتناب کرد. احتمالاً یکی از حوزه‌ها، حوزهٔ اقتصادی است که اصلاحات و جبرگرایی‌های سیاسی دربارهٔ آن باید به پایان برسد. به هرحال، رشد اقتصادی و بهبود بخش اجتماعی، به‌طور مستقیم با دموکراسی و نحوهٔ ادارهٔ حکومت در ارتباط نیست. برای مثال، اصلاحات اقتصادی- اجتماعی در ازبکستان موفق‌تر از قرقیزستان بود. استبداد بدون «شوک درمانی» به بهبود اوضاع پس از رکود کمک می‌کند و باعث تقویت نظام ناقص حمایت‌های اجتماعی از بخش‌های ضعیف جامعه می‌شود. ترکمنستان که به اعمال رژیم متمرکز در یک قدرت مرکزی متهم بود، طرح‌های موفق حمایت دولت از مردم را عرضه کرده است و در سال‌های اخیر، شاخص‌های اقتصادی این کشور، رشد قابل‌ملاحظه‌ای داشته‌اند. این مثال‌ها گواه این مطلب است که برقراری ثبات و پیشروی در دست‌یابی به توسعه، نیازمند آن است که دولت راهکارهای اقتصادی- اجتماعی مناسبی اتخاذ کند و سیاست ساختاری صریح و روشنی داشته باشد؛ سیاستی که در آن، هدف‌ها و اولویت‌های

بخش‌های مختلف جامعه و مطمئن‌ترین راه‌ها برای پیوستن به نظام‌های جهانی مشخص شده باشد.

تجربهٔ تحولات در چین به‌خوبی نشان می‌دهد که اروپا در پی تفکیک تحولات از آزادی‌های سیاسی است. آنچه در چین اتفاق افتاد، از جهاتی آموزنده است. عوامل سیاسی (اعم از دولت، رهبر، احزاب) که مسئول جریان‌های پیچیدهٔ تحولات‌اند، باید شناخت کاملی از مردم جامعه داشته باشند. بنابراین، تحول باید به بهبود وضعیت اقتصادی و اجتماعی مردم بینجامد؛ اگر چنین تحولی نباشد، هرگز نمی‌توان انتظار داشت که افراد جامعه، به دموکراسی و تشکیل دولت، تمایل زیادی نشان دهند.

تداوم روند تشکیل کشورهای منطقه در شرایطی مسالمت‌آمیز: از بین تمام مسائل موجود، مسئلهٔ وجود دولتی مقتدر و پی بردن به ویژگی‌های نقش قانونیِ رهبر، اهمیت بسیاری دارد. این دو عامل به این علت مهم‌اند که با وجود درگیری‌ها، به برقراری ثبات اجتماعی بیش‌تر در منطقه و مدیریت جریان‌های پیچیدهٔ تحولات کمک می‌کنند. در چنین شرایطی، نقش تعیین‌کننده‌ای به منطقه واگذار شده است. تعمیق و گسترش عناصر مطلوب تغییر و تحولات، بدون وجود منطقه‌ای قدرتمند، غیرممکن است. منطقهٔ قدرتمند، شرایط قانونی لازم و ساختارهای مدیریتی را ایجاد می‌کند. چنین دیدگاهی به تعیین ویژگی روابط سیاسی با رهبریت دولت‌های جمهوری منطقهٔ آسیای مرکزی کمک می‌کند. در نتیجه، اساس اصلاحات و راهبردها و راهکارها باید مصلحت‌گرایی ماهرانه و گرایش‌های مربوط به شکل‌گیری روابط با منطقه را درپیش بگیرد.

تقویت همکاری با اروپا: حفظ شرایط مسالمت‌آمیز به‌منظور تداوم تشکیل دولت و عمق بخشیدن به اصلاحات اقتصادی، همچنین کاهش و پایان دادن به رکود اقتصادی- اجتماعی بر اساس توسعهٔ روابط اقتصادی، از جمله اشتراک‌های آسیای مرکزی و اروپا است. ارائهٔ «برنامهٔ حداقلی» همکاری که در آن به تغییر و تحولات سیاسی نیز پرداخته شود، بسیار دشوار است. رویکرد اروپا در این زمینه این‌گونه است: اتخاذ رویکردی مصلحت‌طلبانه برای از بین بردن تنش‌ها و بی‌اعتمادی‌های موجود در روابط

سیاسی؛ تلاش برای درک این حقیقت که اروپا در «اجتماع بی‌نقص» سازمان همکاری و امنیت اروپا با کشورهای آسیای مرکزی- که «کشورهای شرقیِ غیرمسیحی» به‌شمار می‌روند- مواجه است؛ تلاش برای یافتن نقاط همکاریِ دوجانبه بر پایهٔ تشریک مساعی با «دموکراسی‌های هدایت شده» که اروپا در دیگر مناطق توسعه‌یافته پیدا کرده بود.

اتخاذ این رویکردها به معنای تمرکز بر منطقه‌هایی است که دموکراسی در آن از اهمیت بسیاری برخوردار است. همچنین از راه اتخاذ این رویکردها، می‌توان به جامعه‌های آسیای مرکزی و رهبران آن‌ها کمک کرد تا چالش‌های پیش رو را- که به‌ناچار حوزهٔ سیاست را از اقتصاد جدا می‌کنند- مدیریت کنند.

در این ارتباط، ایجاد معیارهای دموکراتیک که ویژگی خاص منطقه را مورد توجه قرار دهند و با هدف‌ها و منافع گروه‌های اجتماعی (منطقه، نخبگان منطقه، قبیله‌ها و خانواده‌ها) مطابقت داشته باشند، بسیار ضروری و مهم است. این معیارها باید موارد زیر را تضمین کنند:

الف) از نظر سیاسی: همکاری تضمین‌شده و مداوم تمام گروه‌ها در تعیین نوع حکومت و تلاش برای کاهش فرصت‌هایی که ممکن است باعث شود قدرت به انحصار هر یک از نخبگان منطقه درآید.

ب) از نظر اقتصادی: ایجاد امکان برابر و مساوی برای دست‌یابی به منابع و اتخاذ تصمیم‌های مشترک دربارهٔ حوزهٔ اجتماعی نظام اقتصادی.

ج) از نظر ایدئولوژیکی: رسیدن به درک مشترک دربارهٔ «هویت ملیِ» کشورهای تازه‌شکل‌گرفتهٔ آسیای مرکزی و تلاش برای شناخت بنیان‌های مطابق با قانون اساسی و درک حقانیت و به‌رسمیت شناختن این کشورها. در همین راستا باید به نقش اساسی اسلام اشاره کرد؛ چرا که این دین به‌منزلهٔ دینی که بیش‌تر افراد، آن را تبلیغ می‌کنند، بسیار اهمیت دارد.

با اطمینان می‌توان گفت که موفقیت در این حوزه‌ها، در زمینهٔ ثبات سیاسی داخلی، دست‌یابی به دموکراسی و افزایش چارچوب قانونیِ کشورهای آسیای مرکزی، افق جدیدی را روشن خواهد کرد.

در حوزهٔ حقوق بشر، باید تأکید بر حمایت از مصونیت هر فرد باشد؛ چرا

که آزادی (به‌منزلهٔ یکی از پیش‌شرط‌های لازم و ضروری تحقق دموکراسی) فقط زمانی حکمفرما می‌شود که افراد دربارهٔ زندگی و سلامت خود نگرانی نداشته باشند.

در زمینهٔ روابط بین کشورهای آسیای مرکزی، باید مبارزه با فقر و آسیب‌های مربوط به محیط زیست، در اولویت باشد. مهم‌ترین چیز در مبارزه با فقر، جلوگیری از وقوع رکودهای اقتصادی و اجتماعی بیش‌تر است. بیش‌تر تلاش‌ها باید در حوزهٔ نظام آموزشی، خدمات درمانی و طرح کار با جوانان و روشنفکران باشد؛ زمینه‌هایی که در زمان جماهیر شوروی تلاش‌های خوبی دربارهٔ آن‌ها انجام می‌شد. در زمینه‌های یاد شده، تمام اقدام‌ها باید در چارچوب فعالیت‌های سازمان همکاری و امنیت اروپا و اتحادیهٔ اروپا باشد.

اروپا بیش از هر منطقهٔ دیگری در غرب، با آسیای مرکزی ارتباطی نزدیک دارد. این روابط در چارچوب فعالیت‌های سازمان همکاری و امنیت اروپا شکل تازه‌ای گرفته‌اند. این سازمان با اعلام تعهدی که نسبت به حفظ امنیت قارهٔ اروپا و آسیا دارد، ثابت کرده است آسیای مرکزی و اروپا، منطقه‌هایی بیگانه و دورافتاده از یکدیگر نیستند؛ در حالی که این دو منطقه همگام با یکدیگر می‌کوشند از امنیت محافظت کنند و در تلاشند تا زمینه‌های مشترکی ایجاد کرده، از ارزش‌های موجود در فرهنگ و تمدن و نیز ارزش‌های مذهبی و ملی خود نگهداری کنند. مردم اروپا و آسیای مرکزی می‌دانند که با ارزش‌ها باید به درستی رفتار شود؛ چرا که این امر موجب نزدیکی بیش‌تر آن‌ها خواهد شد.

فصل ۴

اسلام افراطی در آسیای مرکزی: تجربه، جایگاه و دورنما

در دورهٔ دشوار و تأسف‌بار تحولات جامعه‌های آسیای مرکزی پس از فروپاشی شوروی، مذهب به همراه قومیت، به منزلهٔ دستاویزی برای کشمکش‌های سیاسی و ابزاری برای گذار اجتماعی- سیاسی، نقش مهمی ایفا کرده است.

جریان اسلامی‌شدن مجدد و تأسیس سازمان‌های اسلام‌گرا

فرایند احیای اسلامی‌آسیای مرکزی در دورهٔ پروسترویکا آغاز و در طول دو دهه، به دو شکل مختلف پدیدار شد[1]. شکل اول، مذهب رسمی بود که به‌شدت از سوی دولت کنترل می‌شد و تحت فشار بود؛ دیگری اسلام مخفیانه و غیررسمی بود. جمهوری‌های خودمختار آسیای مرکزی، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی رهبران اسلام را به‌منزلهٔ ابزاری برای ایجاد

---

۱. در تقسیم‌بندی دقیق‌تر، گرایش‌های اسلامیِ منطقه را در پایان دهه هشتاد و اوایل دهه نود میلادی می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: ابتدا اسلام سنتی و محافظه‌کار که با آیین‌های قوی و هویت محلی مردم آسیای مرکزی آمیخته بود؛ دوم اسلام مورد حمایت دولت که ادامهٔ سیاست‌های رسمی نسبت به اسلام در اواخر دهه ۱۹۸۰ است؛ سوم اسلام تندرو که با نام «وهابیت» شناخته می‌شود (مترجم).

هویتی جدید و تشکیل کشوری مستقل به‌کار گرفتند. همچنین این دین، بیرقی شد در دست عواملی که در حمایت از فرایند توسعه شکل گرفته بودند و در ضمن، برای جریانی که رهبران این کشورها انتخاب کرده بودند و با اسلامی شدن دولت ارتباط داشت، جایگزینی ارائه می‌کرد؛ ضمن اینکه به‌طور گسترده‌ای برای بیان عقاید مخالف استفاده می‌شد[1].

سازمان‌های سیاسی اسلامی متعلق به فرقه‌های افراطی آسیای مرکزی، از اوایل دهه ۹۰ مورد توجه قرار گرفتند. پیدایش آن‌ها بیش‌تر به‌دلیل تلاش‌های عناصر خارجی بود. این سازمان‌ها جریان اسلامی شدن مجدد را تسهیل کردند؛ جریانی که در جایگاه اول، ازبکستان و بعد، تاجیکستان را تحت تأثیر قرار داد. بیش‌تر مبلّغان خارجی، غالباً شهروندان سعودی‌تبار با اصالت ازبک، یعنی فرزندان بسمچ‌ها (Basmatches) (شورشیان) بودند که به شهرهای درهٔ فرغانه آمده بودند و برای ترویج نظریه‌های اسلام افراطی فعالانه خدمت می‌کردند. رهبران و فعالان اولین گروه‌های اسلام‌گرا بر اصلِ اسلامِ غیررسمی تأکید می‌کردند. تقریباً همهٔ آنان شاگردانِ معلمان، امامان جماعت و علمای اسلامی آسیای مرکزی بودند که برای اشاعهٔ آموزه‌های خود مخفیانه فعالیت می‌کردند. در میان این افراد، هندوستانی (Hindustani)، محسومه (Makhsuma)، رحمت‌الله اذکاری (Rahmatull as-Kari) و چند تن از علمای دیگر حضور داشتند. ملاهای افراط‌گرا می‌توانستند کنترل مساجد را در دست بگیرند و تبلیغ گستردهٔ عقاید اسلام افراطی را آغاز کنند. برای مثال، در ازبکستان سازمان‌های اسلامی افراطی (مانند «عدالت» و «لشکریان اسلام») به‌وجود آمدند. نقطهٔ عطف تاجیکستان زمانی بود که حزب نهضت

---

۱. حمایت رهبران آسیای مرکزی از اسلام در واقع اعتراف به این واقعیت بود که پس از خط بطلان کشیده شدن بر ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم جامعه در یک خلأ معنوی قرار داشت که پر نکردن آن ممکن است به بروز و گسترش رگه‌های افراطی از اسلام بینجامد. در عین حال چنانکه نویسندگان اشاره کرده‌اند، بهره گیری از اسلام را به‌منزلهٔ عامل هویت‌ساز، در دوره‌ای که جمهوری‌های مستقل آسیای مرکزی در صدد بازسازی هویت خویش هستند، نباید از نظر دور داشت. شعائر اسلامی و نمودار شدن هویت اسلامی می‌تواند این جمهوری‌ها را در مسیر استقلال و گسسته شدن از هویت روسی پیشین یاری کند (مترجم).

اسلامی (IRP) (Islamic Renaissance Party) به‌سرعت به‌منزلۀ عاملی که منافع گروه نخبۀ منطقه‌ای را مطرح می‌کرد، مورد توجه قرار گرفت. برای دورۀ کوتاهی در سال ۱۹۹۲، رهبران این حزب از اعضای دولت ائتلافی بودند. بعدها بلافاصله قدرت از حزب گرفته و تمام کشور در جنگی خانمان‌سوز و خونریزی‌های ناشی از آن غرق شد. اسلام‌گرایان افراطی ازبکستان تلاش کردند به عامل سیاسی مهمی تبدیل شوند و حتی موفق شدند کنترل چندین شهر در درۀ فرغانه را به‌دست گیرند. اقدام‌های شدید دولت، فعالیت‌های آن‌ها را متوقف کرد و اسلام‌گرایان مجبور شدند فعالیت‌های خود را به صورت زیرزمینی ادامه دهند. در سال ۱۹۹۶ جنبش اسلامی ازبکستان را بنا نهادند که هدف آن، متوسل شدن به درگیری‌های مسلحانه به‌منظور سرنگون کردن رژیم سکولار وقت و تشکیل دولتی اسلامی‌بود[۱].

مبارزان جنبش اسلامی ازبکستان از تجربه‌ای کمک گرفتند که در جریان به‌راه انداختن جنگ داخلی در تاجیکستان کسب کرده بودند؛ جنگی که در آن برای حزب نهضت اسلامی مبارزه می‌کردند. هم‌زمان، جریان آشتی ملی در تاجیکستان مطرح شد. این جریان با جهت‌گیری مجدد و آهستۀ حزب نهضت اسلامی‌به سمتِ نفیِ افراط‌گرایی و اتخاذ موضع یک عامل سیاسی مشروع و مشارکت در وظایف دولت همراه شده بود.

در ازبکستان، این جریان موازی با افراط‌گرایی بیشتر جنبش اسلامی ازبکستان سرعت می‌گرفت. در نتیجۀ دودستگی بین اسلام‌گرایان، طرفداران افراطی اسلام سیاسی در این حزب نفوذ کردند.

از اوایل دهۀ ۹۰، سازمان دیگری فعالیت خود را در سطح منطقه آغاز کرد. این سازمان شاخه‌ای از حزب فراملی حزب التحریر الاسلامی (حزب لیبرال اسلامی) بود. هدف اصلی آن استقرار خلافتی اسلامی بود. این حزب، به‌طور هم‌زمان، پایبندی خود را به روش‌های سیاسی مسالمت‌آمیز در

---

۱. از رهبران این حزب می‌توان به «طاهر یولداش» و «جمعه نمنگانی» اشاره کرد که هر دو به اتهام بمب‌گذاری در سال ۱۹۹۷ در تاشکند به‌طور غیابی، به مرگ محکوم شده‌اند (مترجم).

منازعات اعلام نمود و تمرکز خود را بر ترویج عقایدش و ایجاد زیرساخت تشکیلاتی انشعابی متمرکز کرد. این حزب در نیمهٔ اول دههٔ ۹۰ از حمایت هیچ بخش مهمی از جمعیت جمهوری آسیای مرکزی برخوردار نبود؛ اما به‌تدریج موفق شد نظر مساعد حامیان جدیدی را جلب کند. این حزب را گروهی از جوانان مسلمان به‌وجود آورده بود و شالوده‌های نظریِ آن از فعالیت‌های نظریه‌پردازان و افراط‌گرایان اسلامی مانند ابی‌العلی محدودی (Abu-l-Ala Maududi) در پاکستان، سید کوتو (Seid Kuto) در مصر و خطبه‌های امامان جماعت محلی الهام گرفته شده بود. آن‌ها در ابتدا جذب ایدهٔ مسلمان‌آباد شدند. مبتکر این ایده، رحمت‌الله کاری (Rahmatulla-kari) بود که اصول زیر را مطرح کرد:

۱. آسیای مرکزی متعلق به جهان اسلام است و باید تحت سلطه اسلام قرار داشته باشد.

۲. شریعت باید بر روابط میان افراد حکم‌فرما باشد.

۳. تمام افراد در این سرزمین باید به خدا ایمان داشته باشند و عالمان روشنفکر بر آنان حکومت کنند.

بر اساس عقاید رحمت‌الله کاری، مسلمان‌آباد باید شامل انجمنی از چندین کشور مستقل باشد که در همسایگی یکدیگر واقع شده‌اند. ایدهٔ مسلمان‌آباد، چندین ویژگی داشت که آن را شبیه به مفهوم خلافتِ حزب التحریر می‌کرد؛ اما بسیار مبهم بود و نمی‌توانست ادعا کند که مفهوم سیاسی مستقلی است، بلکه بیش‌تر می‌توانست رهنمون‌هایی کلی برای کارشناسان اسلام سیاسی در آسیای مرکزی مطرح کند.

در مقابلِ فقر گستردهٔ مردم، افزایش نابرابری اجتماعی- اقتصادی و استبداد حکومت، فساد گسترده و فقدان مجاری قانونی برای ابراز عقیده‌های مخالف، فعالیت گروه‌های اسلامی تقریباً تنها ناقل اعتراض‌های اجتماعی بود. نباید اهمیت حمایت مستمرِ خارجی را- که اسلام‌گرایان از آن برخوردار شده بودند- و پیامدهای افراط‌گرایی را- که از اوضاع خاورمیانه و خاورنزدیک و بیش‌تر از افغانستان دریافت می‌شد- نادیده گرفت؛ همچنان که پیروزی جنبش طالبان و فعالیت‌های شدید عناصر افراطی جهان عرب، صحنه را به

نفع مطالبهٔ حمایت‌های بیش‌تر از اسلام‌گرایان افراطی آسیای مرکزی آماده کرده بود.

تحول جنبش اسلامی در ازبکستان

جنبش اسلامی ازبکستان تا اواخر دههٔ ۱۹۹۰، به‌طور فزاینده‌ای از روش‌های خشونت‌بار و تروریستی استفاده کرده بود. این حزب به‌منظور شروع اقدام‌های نظامی‌علیه رژیم ازبکستان، تلاش بسیاری کرد و حمله‌ای تروریستی ترتیب داد که هدفش برکنار کردن اسلام کریم‌اف، رئیس‌جمهور ازبکستان، بود. اما تمام این تلاش‌ها با شکست مواجه شد و بهانه‌ای شد برای «برخوردهای شدیدتر» در کشور، سرکوب اسلام‌گرایان و بخش‌هایی از جمعیت که از آن‌ها حمایت می‌کردند[۱].

یکی از ویژگی‌های منحصربه‌فرد فعالیت‌های جنبش اسلامی ازبکستان این بود که خط مشی ایدئولوژیکی کامل و برنامه‌ریزی شده‌ای نداشت. اما برخلاف موضع برخی از کارشناسان، جنبش اسلامی ازبکستان را به‌سختی می‌توان فقط در حد باند تبهکاری که از عقیده‌های اسلامی سود می‌برد، در نظر گرفت. بررسی اسناد و مدارک موجودِ مربوط به جنبش اسلامی ازبکستان، شواهد کافی فراهم می‌کند برای تأکید بر اینکه این سازمان، یک شاخهٔ سیاسی و یک شاخهٔ نظامی داشت و نظریه‌پردازانش همواره تلاش می‌کردند اصول ایدئولوژیک و نظری خود را برای حمایت از تشکیل دولتی اسلامی در ازبکستان و همچنین در تمام آسیای مرکزی بسط دهند. این سازمان ترجیح می‌داد ویژگی‌هایی را که زمانی مخصوص به اولین سازمان‌های اسلامی درهٔ فرغانه (مثل عدالت) بود، حفظ کند. این مسئله تعجب‌آور نیست؛ چرا که بنیانگذاران سازمان‌های اسلامی- که به آن‌ها اشاره شد- همان کسانی بودند که مفاهیم ابتدایی را برای جنبش اسلامی ازبکستان فراهم کرده بودند. این ویژگی‌ها عبارت‌اند از:

---

۱. اگرچه به دلیل فعالیت غیررسمی، ارائه آماری از فعالیت‌ها و اعضای آن دشوار است؛ طرفداران فعال حزب تنها در ازبکستان نزدیک به پنجاه هزار نفر تخمین زده می‌شود (مترجم).

- پرهیزکاری اسلامی سلفی؛ یعنی احکام الهی که به پایبندی جدی مؤمنان به هنجارهای اسلام نیاز دارد.
- ادعاهایی مبنی بر اینکه آن‌ها پیش از تصرف پیش‌بینی شدهٔ قدرت در داخل کشور، باید در پی اعمال قدرت بر مناطق دور افتاده باشند (این نکته موجب مقایسهٔ این مناطق با منطقهٔ داغستان روسیه می‌شود؛ جایی که سلفی‌ها تقریباً به‌طور هم‌زمان موفق شدند چندین روستا را تحت اختیار خود درآورند و برای مدتی طولانی بر آن مناطق حکومت کنند) و در نتیجه، به جامعه نشان بدهند که اسلام‌گرایان می‌توانند جرایم و فساد را ریشه‌کن کنند.
- دفاع از ایده‌آل‌های عدالت و برابری اجتماعی
- هدف تأسیس رژیمی اسلامی در کشور، بر اساس برتری شریعت است.

برخی از اسنادِ جنبش اسلامی ازبکستان به این نتیجه‌گیری منجر می‌شود که جنبه‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی و روان‌شناختی مفهوم جهاد اسلامی، مرحله‌بندی و زمان‌بندی شده بودند. با وجود این، برای فعالیت‌های جنبش اسلامی ازبکستان، بنیان ایدئولوژیک و نظری منسجمی به‌درستی طراحی نشده است.

از آنجا که تعهدهای منطقه‌ای جنبش اسلامی ازبکستان با طرح‌های ملی تعارض پیدا کردند، این حزب به‌طور چشمگیری دوباره به سمت خشونت بیشتر گرایش پیدا کرد. این امر از یک طرف موجب سقوط پایگاه‌های حامی آن در سراسر کشور شد و از سوی دیگر اثرهای نامطلوبی بر روابط دولت و مذهب در ازبکستان به‌جا گذاشت. پس از آنکه آشتی ملی در تاجیکستان برقرار شد، مبارزان جنبش اسلامی ازبکستان به پایگاه‌های خود در افغانستان رفتند؛ چرا که هیچ شانس دیگری برای مبارزهٔ مسلحانه در تاجیکستان نداشتند. با وجود این، برای انجام عملیات نفوذی در قرقیزستان و ازبکستان بارها از خاک تاجیکستان، استفاده کردند. آن‌ها در سال ۱۹۹۹، در جنوب قرقیزستان و منطقهٔ سوهان دارینسکایا (Sukhandaryinskaya) در ازبکستان، درگیر تهاجمی مسلحانه علیه نظامیان دولتی شده بودند.

این اقدام‌ها به همراه سوءِقصد به جان رئیس‌جمهور ازبکستان در فوریهٔ

۱۹۹۹، موجب تیرگی روابط ازبکستان با قرقیزستان و تاجیکستان شد و در رویکرد این کشورها نسبت به سیاست‌های مرتبط با اسلام؛ اختلاف بیش‌تری به‌وجود آورد. مقامات ازبک باور دارند که تجربهٔ آشتی ملی در تاجیکستان برای ازبکستان قابل قبول نیست؛ چرا که این امر برای تاجیکستان راهی برای پایان دادن به جنگ داخلی، تثبیت شرایط داخلی کشور و دست‌یابی به آشتی ملی در چارچوب دولتی سکولار است؛ دولتی که در آن، این حزب اسلامی می‌تواند در حیات سیاسی مشارکت داشته باشد. تاشکند، دوشنبه را به همدستی با افراط‌گرایان اسلامی متهم کرد؛ زیرا فکر می‌کرد خاک تاجیکستان منبع خطری برای امنیت ملی ازبکستان است. مقامات ازبک به‌منظور حفظ مرز مشترک کشور با تاجیکستان و پیرو تهدیدهای پنهان، این مرز را بستند و حتی در بخش‌های مشخصی از آن منطقه مین کاشتند. رهبران قرقیزستان هم به‌دلیل این که نمی‌توانستند به گروه‌های مبارز که به خاک این کشور نفوذ کردند و عملیات‌های نفوذی خود به خاک ازبکستان را ادامه دادند ضربه‌ای نابودکننده وارد کنند، درمعرض انتقادهای شدید قرار دارند. چنین اتفاق‌هایی توسعهٔ اقتصادی منطقهٔ آسیای مرکزی را به‌طور نامطلوبی تحت تأثیر قرار داد و مانع ارتقای همکاری‌های کشورهای آسیای مرکزی شد. هم‌زمان، این کشورها مکانیزم‌های تعاملی به‌وجود آورده بودند که قادرشان می‌کرد با افراط‌گرایی اسلامی و تروریسم مقابله کنند[1].

پس از حمله‌های یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و آغاز عملیات نیروهای ائتلاف

---

۱. یکی از مهم‌ترین این تعامل‌ها، مناسبات در چارچوب سازمان شانگهای بود. سازمان همکاری شانگهای که از گروه شانگهای ۵ (شامل روسیه، چین، قزاقستان، قرقیزستان و تاجیکستان) در خلال اجلاس شانگهای در ۱۶ آوریل ۱۹۹۶ پدید آمد، ابتدا هدف‌هایی در ابعاد امنیت اقتصادی و حل مسائلی نظیر اختلاف‌های مرزی و پیشگیری از ظرفیت‌های تنش نظامی در منطقه داشت. ولی از سال ۱۹۹۸ تا ۱۹۹۹، تمرکز اصلی فعالیت‌های آن به مبارزه با «افراط‌گرایی مذهبی، جدایی‌طلبی و تروریسم بین‌المللی» تغییر یافته است. در اجلاس ۲۰۰۳ سران، با پیشنهاد قرقیزستان دربارهٔ ایجاد مرکز مقابلهٔ ضدتروریستی منطقه‌ای در بیشکک موافقت شد. تأکید بر مقابله با تروریسم، پس از پیوستن ازبکستان به سازمان در سال ۲۰۰۱ افزایش یافت و شش کشور عضو، میثاق شانگهای دربارهٔ مبارزه با تروریسم، افراط‌گرایی مذهبی و جدایی‌طلبی را امضا کردند (مترجم).

بین‌المللی علیه رژیم طالبان در افغانستان، این مبارزان طرفِ طالبان را گرفتند. شکست طالبان به‌شدت جنبش اسلامی ازبکستان را ضعیف کرد و در پیِ آن، بسیاری از رهبران و جنگجویان آن کشته شدند. علاوه بر این، جنبش، پایگاه خود را در مرز آسیای مرکزی از دست داد و آنچه واحدهای باقی‌ماندهٔ آن بود به پاکستان منتقل شد؛ جایی که برعکس افغانستان، هیچ شانسی برای بسیج نیرو نداشتند. رسانه‌های جهان پر از شایعه‌هایی بودند مبنی بر اینکه جنبش اسلامی ازبکستان، در ظاهر با برخی از سازمان‌های دیگر ادغام شده و جنبش جدیدی به نام جنبش اسلامی ترکستان را بنا نهاده است. اما حتی اگر این شایعات درست بودند، رشد قابل توجهی در قابلیت این سازمان به‌وجود نیامد.

آموزه‌های ایدئولوژیک و سیاسی حزب التحریر الاسلامی

بر خلاف تغییر جنبش اسلامی ازبکستان و تبدیل شدن آن به سازمانی کاملاً تروریستی، جایگاه حزب التحریر[1] در منطقهٔ آسیای مرکزی به‌تدریج در حال تقویت بود. تا آن زمان، حزب التحریر خود را از خشونت کنار نگه داشته بود. به‌نظر می‌رسید نظریهٔ خلافت اسلامی جهانی بسیار آرمان‌گرایانه بود که به‌سختی می‌توانست حمایت طرفداران زیادی را به نفع این حزب جلب کند. با وجود این، در نیمهٔ دوم دههٔ ۹۰ و اوایل قرن ۲۱، حمایت از حزب به‌تدریج افزایش یافته بود.

حزب التحریر به‌طور هم‌زمان، حزبی فراملّی و مجموعه‌ای از سازمان‌های ملّیِ به‌هم‌مرتبط و تقریباً مستقل بود. تمام این سازمان‌ها از راه خط مشی ایدئولوژیک و سیاسی واحدی به هم مرتبط شده‌اند. حزب التحریر، نسبت به جنبش اسلامی ازبکستان، حزبی ایدئولوژیک‌تر بود. بسیاری از اصول مسلم سیاست‌های این حزب، نتیجهٔ فعالیت‌های بنیانگذار حزب، تقی‌الدین نبهانی

---

۱. حزب سیاسی ـ دینی التحریر، جنبشی فراملی است که در سال ۱۹۵۳ در بیت‌المقدس و در نتیجهٔ انشعاب از اخوان‌المسلمین ایجاد شد و به‌سرعت در خاورمیانه، شمال آفریقا و سپس جنوب شرق آسیا گسترش یافت (مترجم).

(Taki ad-Din anNabhani) (۱۹۷۷- ۱۹۰۹)، بود. پس از مرگ او، نسل بعدی نظریه‌پردازان حزب، با آثار نظری خود این اصول را کامل کردند. نظریهٔ حزب التحریر هم مانند هر طرح اسلامی دیگری ریشه در ایدهٔ تأسیس حکومتی اسلامی داشت؛ اما برخلاف نظریه‌های دیگر، هدف تشکیل خلافت جهانی را به‌منزلهٔ هدف نهایی خود تعیین کرد. از دیدگاه تاریخی، این نظریه، در جریان رویارویی اسلام‌گرایان و مارکسیست‌ها و ملی‌گرایان سکولار دنیای عرب، در دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ مطرح شد. به‌نظر می‌رسد ماهیت نظریهٔ خلافت جهانی که آشکارا ایده‌آل‌گرایانه است، مؤمنان را از حزب دلسرد خواهد کرد. گرایش اصلی تحولات در سراسر منطقه، به سوی تشکیل دولت‌های ملی است که چندان منسجم نیستند و کشورها را وادار می‌کنند از بخشی از حاکمیت خود چشم‌پوشی کنند. این همان چیزی است که در واقعیت اتفاق افتاده است. با این همه، جمعیت منطقه به حرکت بدون قید و بند و آزادانهٔ مردم عادت کرده است و خواستار احیای پیوندهای اقتصادی، اجتماعی و انسانی گذشته است؛ پیوندی که حتی فراملی‌گرایی ایده‌آل‌گرایانهٔ حزب التحریر هم تمایل زیادی به آن‌ها نشان می‌دهد. وابسته بودن حزب التحریر به واقعیت‌های سیاسی منطقهٔ خاورمیانه، مردم را از آن روی‌گردان نکرده است. حزب التحریر در آغاز، طرفداران خود را از میان مردم ازبکستان، تاجیکستان و قرقیزستان جذب می‌کرد (اگرچه در تاجیکستان و قرقیزستان، ازبک‌ها بیش‌تر حامیان حزب را تشکیل می‌دادند)، اما به‌تازگی، تا مناطق جنوبی قزاقستان هم نفوذ یافته است.

در عقیده‌های تئوریک حزب التحریر می‌توان به‌راحتی نشانه‌هایی از گرایش قوی به نهادهای تحولی معاصر (مانند خلافت و دموکراسی) پیدا کرد. برای مثال، چنین استدلال می‌شود که اصل اقدام آزادانه با اصول اسلام در تضاد است؛ در نتیجه، مؤمنان هرگز آن را نخواهند پذیرفت. مفهوم حقوق بشر، بی‌قید و بندی جنسی و انحرافات جنسی را مجاز می‌داند و به این وسیله اصول اخلاقی اسلام را به‌چالش می‌کشد. به عقیدهٔ نویسندگان اصول تئوریک حزب، دموکراسی به جای خدا، انسان‌ها را در مقام قانونگذار تعیین می‌کند؛ در نتیجه، دموکراسی به شِرک می‌انجامد. علاوه بر این، آن‌ها بر این

نکته تأکید می کنند که وقتی دموکراسی (از نوع غربی آن) در جامعه مستقر شود، مردم از اعمال مدیریت بر زندگی خود دست می‌کشند و گروه بسیار کوچکی از افراد با نفوذ بر آن‌ها مسلط می شوند و تمام ادعاهای آن‌ها برای برابری، عدالت، و همچنین پاسخگو بودن حاکمان، از واقعیت بسیار دور می‌شود.

در انتقادهایی که حزب التحریر به سرمایه‌داری و دموکراسی وارد می‌کند، نمی‌توان تأثیر عقیده‌های ملی‌گرایان مارکسیست و عرب را نادیده گرفت؛ عقیده‌هایی که حزب در گذشته به‌واسطه آن‌ها می‌خواست به واقعیتِ شعارهای پرطرفداری مثلِ برابری و عدالت اجتماعی دست یابد. کاملاً پیداست که در جریان فرایند تحول جوامع آسیای مرکزی پس از فروپاشی شوروی، این شعارها جذابیت خود را برای مدتی طولانی حفظ می‌کنند، به‌ویژه به این دلیل که هیچ جایگزین سکولاری برای آن‌ها وجود ندارد. نمی‌توان بر عقیده‌های سید احمد (A. Sidahmad) و احتشامی (A. Ehteshami)، نویسندگان بریتانیایی، دربارهٔ تأثیر تعارض موجود بین ماهیت مطلق‌گرایانه ایدئولوژی اسلامی و ماهیت نسبی‌گرایانه دموکراسی، صحه گذاشت. در این مجاورت، عاملی که خود را به‌عنوان «محافظ میثاق الهی» معرفی می‌کند و در نتیجه، ادعای حق انحصاری بر حقیقت دارد، با نظامی که بر اساس «حقایق و عقاید نسبی» بنا نهاده شده، در تضاد است. با وجود این، تمام جنبش‌های اسلامی کاملاً آمادهٔ استفاده از ثمرهٔ دموکراسی هستند که فرصت فعالیت بر بنیانی مشروع و قانونی و کار با مردم را برای آن‌ها فراهم می‌کند و حزب التحریر هم از این امر مستثنی نیست.

مراحل مبارزه بر اساس فلسفهٔ تدوین‌شدهٔ حزب التحریر

تحلیل‌گرایانی که معتقدند سیاست مخالفت با توسل به خشونت، حرکتِ حساب شدهٔ حزب التحریر است، از راه اصول خاصی که در کتاب نبهانی (Nabhani) مطرح شده‌اند و نیز اطلاعات میدانی به این نتیجه دست یافته‌اند. در کتاب «خلافت» آمده است که هدف نهایی حزب، تشکیل جامعهٔ اسلامی در مقیاسی جهانی است اما می‌توان تلاش برای تحقق بخشیدن به

این نظریه را به چندین مرحلهٔ اصلی تقسیم کرد.
اولین مرحله، تبلیغ عقاید حزب، یعنی ایجاد کانون‌های تشکیلاتی و بیش‌ترین حد ممکن مشارکت مردم در صفوف آن است[1]. مرحلهٔ دوم، زمانی آغاز می‌شود که مردم نظریهٔ تشکیل «خلافت» را بپذیرند (درست به همان شکلِ نظریهٔ انقلاب سوسیالیستی لنین). انقلاب بدون خون و خونریزی در این مرحله اتفاق می‌افتد که در آن، عامهٔ مردم، می‌خواهند که رهبران سیاسی که بر کشور حکومت می‌کنند، به‌طور داوطلبانه (ولی با فشاری که مردم به آن‌ها وارد می کنند) از مقام‌های خود کناره‌گیری کنند. آخرین اما نه کم‌اهمیت‌ترین مرحله، مرحلهٔ سوم است که انتخاب خلیفه را در خود جای می‌دهد و تمام مسلمانان بالغ مرد و زن در آن شرکت می‌کنند.
برخی از پژوهشگران، عزل حاکمان از مقامشان را به‌منزلهٔ هدفی تفسیر می‌کنند که برای دستیابی به آن باید به زور متوسل شد؛ در نتیجه، از حزب التحریر به‌عنوان سازمانی یاد می‌شود که به کسب قدرت گرایش دارد و تمام تلاش خود را به‌کار می‌گیرد تا حمایت مردم را جلب کند و به بسیج سیاسی در مرحله آماده سازی انحصاری دست یابد.

تغییر در نفوذ حزب التحریر الاسلامی

به نظر برخی پژوهشگران، حزب التحریر به چندین دلیل و به‌ویژه به دلیل مبارزه‌های ضدتروریستی که از اواخر سال ۲۰۰۱ در سراسر جهان آغاز شده، با مشکلات فزاینده‌ای مواجه است و در حال حاضر، کاهش فعالیت (از جمله کاهش خشونت و ستیزه‌جویی) را تجربه می‌کند.
برخی ناظران باور دارند که این سازمان نفوذ خود را در بین مردم از دست می‌دهد. این در حالی است که رهبران حزب دچار نفاق و اختلاف

---

۱. عنصر اولیهٔ ساختار این حزب، حلقه است. هر حلقه پنج تا هفت عضو را شامل می‌شود و هر کدام در حلقه‌ها تنها از طریق مشرف به حلقه‌های دیگر وصل می‌شوند. اعضای حزب با آموزش‌هایی که می‌بینند، اسلام را تبلیغ می‌کنند و معمولاً از روحانیان رسمی نفوذ کلام بیشتری دارند. (مترجم)

عقیده‌اند. با وجود این، ممکن است این مسئله صرفاً پوششی به‌منظور کمک به بقای افراط‌گرایان اسلامی در این دوران سخت باشد. حکومت، جمعیت ساکن در شهرها و روستاهای درهٔ فرغانه را- که افراطیون اسلامی بیش‌ترین حمایت خود را از آن‌ها کسب می‌کردند- با اعلام اینکه اگر حتی کوچک‌ترین نشانه‌های حمایت از حزب و دیگر افراطیون، در بین آن‌ها دیده شود، تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند، ترسانده است. این امر صرف‌نظر از ارائهٔ کمک به این سازمان‌ها یا پیوستن به صفوف آن‌ها است. علاوه بر این، در نتیجهٔ سرکوب‌های گسترده، اعضای سازمان‌های اسلامی افراطی، مخفیانه به فعالیت‌های خود ادامه می‌دهند. مردم بیش‌تر به مشکلات مهم و روزمرهٔ جدی خود می‌پردازند. بنابراین، کم‌تر از گذشته به دعوت افراط‌گرایان پاسخ می‌دهند. این خطر اکنون بیش‌تر است؛ چرا که در حمایت از اسلام‌گرایان فایدهٔ کم‌تری می‌بینند. آن‌ها دیگر اعتقاد ندارند (برخی از آن‌ها قبلاً هم اعتقاد نداشتند) که اسلام‌گرایان در تشکیل حکومت واحد مترقی که در ۱۵ سال گذشته دربارهٔ آن صحبت می‌کرده‌اند، موفق خواهند شد. هنوز هم حمایت از افراط‌گرایان اسلامی در اینجا ریشه‌های عمیقی دارد و اسلام‌گرایان تنها نیرویی هستند که در برابر رژیم ایستاده‌اند. در حالی که حتی کسانی که جزء مسلمانان واقعی محسوب نمی‌شوند، عقیده‌های مخالف خود را به شکل حمایت از اسلام‌گرایان ابراز می‌کنند. بر اساس اطلاعات بنیاد «تفکر اجتماعی» (Igtimoi fikr)، از میان ۹۷ درصد از جمعیت بومیِ مسلمانِ ازبکستان، تقریباً همهٔ افراد تمام آیین‌ها و مراسمِ دینی را به‌جا نمی‌آورند. بیش‌تر افراد سالخورده و به‌ویژه جوانان متدین به مسجدها می‌روند. از میان هر چهار جوان زیر ۳۰ سال، تنها یک نفر تمام مراسم و مناسکی را که مذهب مقرر کرده است، انجام می‌دهد. اما این پدیده را نباید به‌منزلهٔ تنزل و ضعف پرهیزکاری و دینداری قلمداد کرد. مناسب‌تر آن است که آن را به‌عنوان پرهیزکاری نهفته و بالقوه، مورد بررسی قرار داد؛ چرا که روند حوادث در داخل کشور، سراسر منطقه و جهان، ابراز آزادانهٔ آن را بی‌اعتبار کرده است. همچنین به‌دلیل سیاست‌های دولت- که افراط گرایی اسلامی را تهدید جدیدی برای حاکمیت خود قلمداد می‌کند و در کل، تمایل دارد

پرهیزکاری مذهبی را تضعیف کند- این مراسم و مناسک مذهبی، مفاهیم خطرناکی را ایجاد می‌کند. پس از فروپاشی اتحاد شوروی، پرهیزکاری مذهبی پنهانی و سرکوب‌شده به صورت موجی از اسلام‌گرایی فراگیر منتشر شده است و در آینده نیز ممکن است به روشی مشابه در ازبکستان منتشر شود.

برای باور اینکه کاهش خشونت‌طلبی حزب التحریر به معنی عقب‌نشینی آن از عرصهٔ سیاسی نیست، زمینهٔ کافی وجود دارد. این حزب (به عبارت کلی‌تر، اپوزیسیون سیاسی) تنها مجرای بیان عقاید مخالف رژیم است؛ به چند دلیل:

بخش مذهبی جامعه به روحانیان رسمی که تحت تعلیم جدی دولت‌اند، اعتماد ندارد. این بخش از جامعه به طور سنتی به کسانی که مورد آزار و اذیت مقامات قرار می‌گیرند، دنباله‌رو «ارزش‌های اسلامی واقعی» هستند و ایمانشان وسیله‌ای برای رنج بردنشان شده است، اعتماد بسیاری دارد.

احزاب اپوزیسیون سکولار، شانس خود را برای ادامهٔ حضورشان در عرصهٔ سیاسی از دست داده‌اند و دولت آن‌ها را غیرقانونی اعلام کرده است. این احزاب هیچ فعالیت مخفیانه‌ای انجام نمی‌دهند. وب سایت‌های آن‌ها به‌جز نمایندگان اقلیت روشنفکر، از دسترس عامهٔ مردم خارج است. علاوه بر این، رهبران این احزاب ارتباط خود را با ازبکستان ازدست داده‌اند؛ به این دلیل که در مهاجرت زندگی می‌کنند و اگر هم از مشکلاتی که مردم عادی با آن دست و پنجه نرم می‌کنند، اطلاعاتی داشته باشند، این اطلاعات بسیار کم است.

اولین بار است که رهبران حزب التحریر به نیازهای روزمرهٔ مردم ازبکستان توجه کرده‌اند. آن‌ها برای پروراندن احساسات مخالف و کسب محبوبیت و اعتبار از مسائل اجتماعی، اقتصادی و زیست محیطی استفاده کرده‌اند. مردم جامعه که از زندگی خود ناراضی‌اند، این حزب را تنها حامی حقوق خود قلمداد می‌کنند. برای نمونه‌ای از این نارضایتی‌ها می‌توان به سه رویداد اعتصابی در کارخانهٔ شرکت تنباکوی بریتانیا- آمریکا در سمرقند، در اوایل سال ۲۰۰۳ اشاره کرد. شرکت کنندگان در این اعتصاب‌ها که بیش‌تر

زنان و کودکان بودند، به طرف ساختمان کارخانه سنگ پرتاب کردند و تلاش کردند آن را آتش بزنند. بهانهٔ ظاهری اعتصاب‌ها، مسئله‌ای مرتبط با محیط زیست و سلامت مردم بود. باید توجه کرد که کارخانه، نزدیک به ۶۰ سال در سمرقند مشغول فعالیت بود و تنها مدت کوتاهی پیش از آشوب‌ها، با پیشرفته‌ترین تجهیزات آمریکایی تجهیز و به‌روز شده بود. بر اساس اطلاعاتی که رئیس مؤسسهٔ حفاظت از محیط زیست منتشر کرده بود، حزب التحریر، سازمان‌دهندهٔ آشوب‌ها در کارخانهٔ سمرقند بود. شاخهٔ اصلی این حزب با پخش اعلامیه و به وسیلهٔ مبلغان خود، باعث برانگیخته شدن احساس خشم در مردم شد.

حزب از احساسات ضدآمریکایی و ضدانگلیسی که در اثر حوادث عراق در منطقه رواج پیدا کرده بود، به‌خوبی بهره برد و برای تجهیز اهداف خود استفاده کرد. در وضعیت جدید، شهروندان ازبکستان بیشتر پذیرای خطابه‌های سنتی ضدآمریکایی و ضداسرائیلی حزب التحریر شده‌اند؛ اگر چه این خطابه‌ها برای مردم بیگانه و کاملاً خسته‌کننده بود. شعارهای اتحاد با مسلمانان- که به‌طور غیرمنصفانه‌ای با آن برخورد شده بود- به‌دلیل حمایت دولت ازبکستان از عملیات نظامی‌علیه عراق (علاوه بر این، اپوزیسیون سکولار هم به این عملیات اعتراض نکرد)، محبوبیت و طرفداران بیش‌تری کسب کرده است. اوضاع عراق، هنوز هم به‌منزلهٔ ابزاری برای بسیج سیاسی استفاده می‌شود.

حزب التحریر در حال حاضر از کشمکش‌های بین‌قبیله‌ای به‌طور مؤثری در راستای منافع خود استفاده می‌کند. با بهره گرفتن از بازنگری در آشوب‌های کارخانهٔ تنباکو در سمرقند، می‌توان با اطمینان گفت که نمایندگان طوایف بومی خاصی در این آشوب‌ها ذینفع بودند. چرا که دوست نداشتند منافع حاصل از تجارت تنباکو به حساب بودجهٔ مرکزی واریز شود. واضح است که دقیقاً به‌دلیل کشمکش‌های میان طایفه‌ها، نمایندگان گروه‌ها- که فکر می‌کردند منافعشان در زمان تقسیم قدرت و فرصت‌های شغلی نادیده گرفته شده است- از اسلام‌گرایان حمایت و طرفداری کردند. در ازبکستان چنین تصور می‌شود که «حامیان پنهان وهابیون» حتی در تشکل‌های دولتی

حضور دارند. با این حال در آسیای مرکزی هنوز آن‌ها را اعضای اپوزیسیون قلمداد می‌کنند.

به همین دلیل است که هنوز در روستاهای درهٔ فرغانه و فراتر از آن، پیگرد قانونی کنونی «وهابیون» بدون وقفه دنبال می‌شود. هر از چندی آثار و نوشته‌های سلفی در جامعهِ منتشر می‌شود و افرادی که مظنون به انتشار آن‌ها هستند، حتی در نهادهایی که به‌طور مرکزی کنترل می‌شود، دستگیر می‌شوند.

به عبارت دیگر، کاهش فعالیت‌ها و تنزل محبوبیت حزب التحریر هنوز نشانه‌هایی از قابلیت تحلیل‌رفتهٔ حزب نیست. اعلامیه‌هایی که بر مسائل مرتبط با سیاست داخلی ازبکستان تأکید دارد و استفادهٔ بسیار ماهرانه از ابزار اطلاع رسانی را برملا می‌کنند، به همراه چیزهای دیگر، شاهدی بر این ادعا است.

حوادث اندیجان و تأثیر آن‌ها بر اوضاع منطقه

حوادث ۱۳ و ۱۴ می ۲۰۰۵ در اندیجان، در درهٔ فرغانه، نقطهٔ عطف جدیدی در روابط میان مقامات ازبکستان و اسلام بود. این حوادث آغازگر آشوب‌های گستردهٔ عمومی محسوب می‌شود؛ آشوب‌هایی که در جریان آن‌ها، شورشیان گروگان‌گیری کردند و سلاح‌هایی به‌دست آوردند. نظامیان ازبک در مقام مجری قانون، تظاهرکنندگان را بی‌رحمانه سرکوب کردند. افراد زیادی کشته شدند، از جمله غیرنظامیانی که فقط در تظاهرات شرکت کرده بودند و به‌طور مستقیم در سازماندهی آشوب‌ها دخالت نداشتند. تفسیر و ارزیابی مقامات ازبکستان، سازمان‌های حقوق بشر و دولت‌های متعدد خارجی از این رویدادها به میزان قابل‌توجهی با هم تفاوت دارند. با وجود این مسائل، برای درک جریان‌هایی که در آسیای مرکزی و به‌ویژه در ازبکستان اتفاق افتاده‌اند، توسل به حقیقت اهمیت بسیاری دارد.

لازم است یادآوری کنیم که چندین اتفاق با حوادث اندیجان توأم بوده و عامل‌های متعددی در آن دخالت داشته است. پیش از هر چیز، مؤلفهٔ اسلامی آشکاری در آن حوادث وجود داشت؛ اگرچه علت‌های بنیادین آن‌ها

به مسائل اجتماعی- اقتصادی و سیاسی ارتباط پیدا می‌کرد. دستگیری و محاکمه ۲۳ بازرگان بومی به اتهام وابستگی به گروه اسلام‌گرای «اکرامیه»، مقدمهٔ این حوادث بود. کارشناسان در این باره عقیده‌های مختلفی دارند؛ مانند اینکه آیا می‌توان اکرامیه را گروهی افراط‌گرا قلمداد کرد؛ آیا آثار بنیانگذار گروه، هیچ ایده و نظر افراطی در بردارد؟ آیا بازرگانان محکوم، به این گروه تعلق داشتند؟ جمعی از کارشناسان برجستهٔ ازبک، از جمله بختیار بابا جان‌اف (Bakhtiyar Babajanov)، بر این باورند که اکرامیه گروهی رادیکال است. هیچ‌کس نمی‌تواند با قاطعیت بگوید که آیا این گروه، محصول جانبی سازمانی است که قبلاً در منطقه حضور داشت (بنا بر یکی از گفته‌ها، این سازمان حزب التحریر بود) یا در اصل، به‌منزلهٔ گروهی مستقل شکل گرفته است. مقامات ازبکستان می‌توانند فکر کنند که حوادث اندیجان، نتیجهٔ اقدام‌های اکرامیه بود؛ اما ترجیح می‌دهند اثری از گروه‌های تروریستی بین‌المللی در این حوادث پیدا کنند. بسیاری از مقام های روسیه از پیگیری رد عوامل خارجی حمایت کرده‌اند. با وجود این، دولت‌های غربی و بیش‌تر جامعهٔ غرب، به حمایت از آن تمایل ندارند. آن‌ها درحالی که اقدام‌های آشوبگران را محکوم می‌کنند، مقامات ازبک را به علت توسل به زور که به مرگ مردم بی‌گناه منجر شد، به‌شدت سرزنش می‌کنند. تنها تعداد اندکی از کارشناسان غربی گرایش خود به حمایت از موضع دولت ازبکستان را آشکار کرده‌اند. در میان این افراد، دکتر شیرین آکینر (Shirin Akiner)، دانشمند مطرح بریتانیایی در حوزهٔ مطالعات آسیای مرکزی، دیده می‌شود که با بسیاری از شرکت‌کنندگان در آن حوادث (در هر دو سوی سنگر) صحبت کرد؛ از جمله کسانی که در زندان‌های محلی محبوس بودند. این پژوهشگر به نتیجه‌های مشخص زیر دست یافت :

الف) حوادث ۱۳ می، تظاهراتی خودجوش نبود، بلکه اقدامی کاملاً از پیش تعیین شده بود؛

ب) این جریان، تظاهراتی مسالمت‌آمیز نبود که غیرنظامیان سازماندهی کرده باشند، بلکه اقدامی بود که افراد مسلحی که آموزش نظامیِ واقعی دیده بودند، طراحی کرده بودند؛

ج) تقریباً ۴۰ سرباز و افسر پلیس از طرف حکومت و در حدود همین تعداد از شورشیان، در جریان درگیری‌ها کشته شدند؛

د) برخی شورشیان از ساکنان بومی منطقه بودند، ولی بسیاری از آنان از مناطق دیگر ازبکستان، قرقیزستان و احتمالاً دیگر کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع به منطقه آمده بودند.

ه) خانم آکینر با توجه به اقدام‌های وحشیانهٔ نیروهای امنیتی که به کشته شدن غیرنظامیان بسیاری منجر شد، عوامل متعددی یافته که شخصیت این نیروها را تحت تأثیر قرار داده است. او همچنین توجه خاصی به این حقیقت داشت که این نظامیان، جمعیتی را که به خواست شورشیان در میدان جمع شده بودند، وادار می‌کردند متفرق شوند و به آن‌ها هشدار می‌دادند که اقدام آن‌ها حمله به حاکمیت است. اما به دلیلی ناشناخته، مردم ترجیح دادند در آن میدان باقی بمانند. بعدها در تحقیقاتی که در تاشکند انجام شد، ۸۰ درصد از کسانی که به سؤال‌ها پاسخ دادند مطمئن بودند، که شورش آندیجان در غرب (!) برنامه ریزی‌شده بود.

سیاست‌های اسلام‌گرایان در منطقه‌های درهٔ فرغانه، همواره مبتنی بر استفاده از نارضایتی مردم از زندگی فلاکت‌بار، مقامات فاسد، سلطهٔ طوایف و استبداد بود. برخی از کسانی که به طور مستقیم شورش‌ها را سازماندهی کردند، از منطقه‌های جنوبی قرقیزستان- که گروه‌های اسلامی می‌توانستند در آنجا آزادانه‌تر فعالیت کنند- به اندیجان آمده بودند. در خصوص بازرگانان محکوم‌شده هم همدستی آن‌ها با فعالیت‌های مخفیانهٔ اسلام‌گرایان ثابت شده است. آن‌ها تصدیق کردند که مسلمانانی واقعی بودند؛ اما هرگونه ارتباط با گروه «اکرامیه» را رد کردند. از آنجا که تحریری‌ها بودجهٔ اصلی حزب خود را از محل کمک‌های جمعیت بومی از جمله کمک‌های بازرگانان تأمین می‌کردند، نباید نقش بازرگانان را در تأمین بودجهٔ فعالیت‌های اسلامی نادیده گرفت.

در حوادث اندیجان به‌راحتی می‌توان اثری از نقش مناسبات قبیله‌ای پیدا کرد. بر اساس شواهدی که شبکهٔ اوراسیانت (Eurasianet) عرضه کرد، محاکمهٔ بازرگانان به طور مستقیم با عزل عابدوف (Obidof)، فرماندار محلی

اندیجان، از مقام خود در می ۲۰۰۴ ارتباط داشت. ۲۳ نفر بازرگانی که دستگیر شدند، روابط نزدیک خود را با او حفظ کردند. عابدوف، کل اقتصاد منطقه را کنترل می‌کرد و تنها آن دسته از بازرگانانی که او به آن‌ها توجه می‌کرد، می‌توانستند در تجارت موفق شوند. در ابتدا عابدوف مورد علاقهٔ کریم‌اف بود. اما بعد از مدتی اوضاع اسفناک منطقه و فساد، خشم رئیس‌جمهور را برانگیخت. علاوه بر این، به‌دلیل اینکه فرماندار از طایفهٔ فرغانه بود و رئیس‌جمهور به آن اعتماد نداشت، همواره موجب نگرانی او بود. فرماندار به چندین فقره سوء استفاده از قدرت متهم شده بود و کریم‌اف شخصاً در جلسهٔ شورای محلی- که در آن فرماندار از مقامش عزل شد- حضور داشت. بگ‌علی‌اف (Begaliyev)، فرماندار جدید، پاکسازی کارکنان منطقه را آغاز کرد و بازرگانانی را که رابطهٔ نزدیکی با فرماندار قبلی داشتند، شکنجه کرد. در نتیجه، اقدام دادگاه علیه ۲۳ بازرگان «اکرامیه» جزء لاینفک اقدام‌هایی بود که در پی تثبیت کنترل حکومت مرکزی بر منطقه انجام گرفت و از نظر اقتصادی و سیاسی اهمیتی حیاتی داشت؛ همچنین با روش‌هایی که نظام سیاسی کشور معمولاً از آن‌ها استفاده می‌کرد به دنبال برقراری نظم در منطقه بود.

حوادث اندیجان مثل تمام شرایط بحرانی قبلی در ازبکستان، ارتباط نزدیک عوامل اقتصادی- اجتماعی، مذهبی و قبایل بومی را آشکار کرده است. پس از حوادث اندیجان، رهبران کشور فشار وارده بر اسلام غیررسمی و دولتی را افزایش دادند. علاوه بر آن، رئیس‌جمهور، کریم‌اف- زمانی که به علت اقدام‌هایش در جریان حوادث اندیجان و موافقت نکردن با انجام تحقیقاتِ کمیسیون بین‌المللی، هدف انتقادهای شدید غرب قرار گرفت- دامنهٔ همکاری خود را با دولت‌های غربی، در چارچوب ائتلاف ضدتروریستی کاهش داد. احتمالاً این تصمیم، ارتباط زیادی با آزردگی رهبر ازبکستان از انتقادها نداشته باشد و بیش‌تر به دلیل بدگمانی و سوءظنی باشد که او به آمریکا و متحدانش داشت؛ مبنی بر اینکه ممکن است از اپوزیسیون اسلامی به‌منظور سرنگون کردن رژیمش حمایت کنند. بنابراین، اینکه دولت ازبکستان کشورهای غربی را به دخالت کردن در حوادث اندیجان متهم کرد،

خیلی هم تصادفی نیست. علاوه بر این، کریم‌اف شاید فکر کرده است که همکاری نزدیک او با آمریکا می‌تواند به رقیبان او در احزاب اسلام‌گرای افراطی کمک کند و حمایت مردمی بیش‌تری را جلب کند.

تحول حزب نهضت اسلامی تاجیکستان[1]

حزب نهضت اسلامی تاجیکستان نمونه‌ای از تغییر عمیق یک حزب را عرضه کرده است. در آغاز، برنامه‌ریزی کرده بود به‌منظور تشکیل دولتی اسلامی، قدرت حکومت را به‌دست بگیرد؛ به همین دلیل، اقدام‌های مسلحانه را در فهرست روش‌های خود گنجانده بود و به حزبی پارلمانی گرایش داشت که فقط به اقدام‌های سیاسی مسالمت‌آمیز می‌پرداخت و دست‌کم شرایطی که حکومت سکولار تعیین کرده بود، می‌پذیرفت.

این حزب، سناریوی همکاری حزبی اسلامی و احزاب متحدش را (به منزلهٔ شریک‌های زیردست عوامل سکولار) با گرایشی لیبرال دموکراتیک در ساختار قدرت پیاده کرد که در منطقهٔ آسیای مرکزی منحصربه‌فرد بود. این سناریو به این دلیل عملی شد که بعد از جنگ داخلی، نیاز شدیدی به غلبه بر تفرقه و دودستگی ایدئولوژیک و سیاسیِ جامعه، احساس می‌شد. این تفرقه با دودستگی نخبگان بومی هم‌زمان شده بود. نفوذ عوامل خارجی در عملی کردن این سناریو نقش مهمی‌داشت؛ چرا که با اجرای آن، منافع و تلاش‌های آن‌ها نیز شبیه به هم می‌شد. این مسئله به‌شدت با شرایط جمهوری‌های دیگرِ آسیای مرکزی متفاوت بود. بعدها این کشور به عرصه‌ای تبدیل شد که در آن، منافع ژئوپولیتیکِ صحنه‌گردانان عرصهٔ سیاست جهانی و منطقه‌ای با هم در تضاد بود. جالب است که با وجود حمایت ایران از اسلام‌گرایان تاجیک، این کشور به فکر هدف‌های ژئوپولیتیک خود بود؛ هدف‌هایی که اولویت بیشتری برایش داشت. در حقیقت، ایران برای جستجوی روشی قابل‌قبول به‌منظور فرونشاندن درگیری‌ها و بحران‌های داخلی تاجیک، با روسیه همکاری می‌کرد.

1. Islamic Resurgence Party of Tajikistan

این حزب با قربانی کردن منافع حزبیِ اندک خود، بـه دلیـل بازگردانـدن آرامش و ثبات در کشور، بلوغ سیاسی بسیار بالایی به‌نمایش گذاشته است. با وجود این، رهبری این حزب به‌خوبی از شکست در جنگ داخلی آگـاه بـود و می‌دانست شانسی برای پیروزی ندارد؛ چون حمایت اجتماعی از اسلام‌گرایـان به‌تدریج کم شده بود. علت ایـن امـر را بایـد در ایـن کـه بخـش عمـده‌ای از جمعیت به دلیل خونریزی‌ها آن‌ها را سرزنش می‌کردند، جستجو کرد. عوامـل جبههٔ سکولار که قدرت را به‌دست داشتند، با پذیرش توافقی با اسـلام‌گرایـان و دموکرات‌ها، رویکردی متهورانه از خود نشان دادند.

این توافقنامه، پایانی بر درگیری‌های خانمان‌برانداز بود؛ اما نتوانست توازن پایدار نیروهای منطقه‌ای در حکومت کشور و نظام سیاسـی را تضـمین کنـد. رقابت آن‌ها در نظام حاکم، شکل درگیری پنهان را به خود گرفت درگیری‌ای که ثبات کلی و قابلیت بازسازی آن را اثبات کرد. از نسـل جـوان‌تـر رهبـران، افراد روشنفکری در حزب مشهور شـده بودنـد. ایـن افـراد بـه کسـب وجهـهٔ امیدوارکننده برای رژیم تاجیکسـتان در سـطح بـین‌المللـی، خـدمت بزرگـی کردند. رهبران تاجیک که در رأس آن‌ها امامعلی رحمان قرار داشت، نـه‌تنهـا خواهان برقراری روابط سازنده با قدرت‌های مهم جهانی و منطقه‌ای بود، بلکه برای دستیابی به بسیاری از هدف‌هـایی کـه بـرای خـود تعیـین کـرده بـود، آمادگی داشت. مثلاً تاجیکستان در مسائل مربـوط بـه رعایـت آزادی بیـان و اعمال اصلاحات مالی و اقتصادی، نزد سازمان‌های بـین‌المللـی وجهـهٔ نسـبتاً خوبی داشت. روسیه در ابتکارهای تاجیکستان، حفاظت از مرزهـای کشـور را به این کشور واگذار کرد. پایگاه نظامی تیـپ ۲۰۱ ارتـش روسـیه از پایتخـت خارج شد، در حالی که شرکت‌های روسی، سرمایه‌گذاری‌های بـی‌سـابقه‌ای را در بخش‌های صنعتی و انرژی و همچنین دیگر زمینه‌ها آغاز کردند.

بی‌اعتمادی موجود میان دشمنان سابق جنگ داخلـی کـه در ائتلافـی در کنار هم قرار گرفتند، به‌تـدریج کـم مـی‌شـد؛ اگرچـه ایـن اعتمـاد نداشـتن، نمی‌توانست کاملاً برطرف شود. این حزب به‌طور جدی از امکان تبدیل شـدن بـه حزبـی از نـوع پارلمـانی اسـتفاده کـرد؛ امـا بـه همـین دلیـل حمایـت رأی‌دهنـدگان اسـلام‌گـرا را از دسـت داد. بخشـی از ایـن رأی‌دهنـدگان،

حمایت‌های خود را متوجه حزب التحریر کردند. این حزب با وجود اذیت و آزار مقامات و مبارزه‌ای که هدفش بی‌اعتبار کردن آن بود، توانست به همراه حزب نهضت اسلامی تاجیکستان- که با آن مشارکت داشت و از حمایتش برخوردار بود- امتیازهایی کسب کند. در جبههٔ عوامل سکولار گروهی وجود داشت که با وجود حضور بسیار کم‌رنگش در عرصهٔ سیاسی و کرسی‌های کمی که در انتخابات پارلمانی کسب کرده بود، خواهان حذفِ کاملِ حزب نهضت اسلامی تاجیکستان از ساختارهای قدرت بود. این همان گروهی است که سعی کرد ماده‌ای در قانون اساسی وارد کند که ثبت احزابی را که بر اساس معیارهای مذهبی تأسیس شده بودند، ممنوع می‌کرد. در حال حاضر این همکاری رونق دارد و با موضع حزب نهضت اسلامی تاجیکستان در مقابله با گروه‌های مذهبی افراطی، انگیزهٔ تازه‌ای می‌گیرد.

معضل اسلام سیاسی و تحول

واضح است که در جریان تحول اجتماعی، دولت‌های آسیای مرکزی با ضرورت تعریف جایگاه مذهب در جامعه و همچنین دست و پنجه نرم کردن با چالش‌های جدی ناشی از اسلام سیاسی مواجه‌اند. رژیم‌های مختلف با روش‌های متفاتی به شرح زیر به این چالش‌ها پاسخ می دهند:

الف) سرکوب کردن تمام اسلام‌گرایان، با نابود کردن ساختارهای سازمانی آن‌ها و با ممنوع کردن فعالیت سیاسی، تحت لوای اسلام (مثلاً در ازبکستان)؛

ب) با سرکوب کردن گروه‌های افراطی (به‌ویژه گروه‌های افراطی سلفی، بیش‌تر با نگرش جهادی) و اجازهٔ بقای گروه‌های متعلق به مکتب‌های میانه‌رو که هر از گاهی محتاطانه با آن‌ها مذاکره‌ای انجام می‌دادند؛

ج) با سرکوب کردن گروه‌های افراطی و همکاری با سازمان‌های سیاسی اسلامی میانه‌رو تا حد گنجاندن آن‌ها در ساختارهای قدرت (تاجیکستان).

رژیم‌های آسیای مرکزی همچنین در تلاش برای کاهش قابلیت تجهیز اسلام سیاسی، اقدام‌های زیر را انجام می‌دهند:

۱. کنترل مذهبی شهروندان؛

۲. حمایت از اسلام سنتی و میانه‌رو و تلاش برای استفاده از آن در مبارزه با انواع اسلام وارداتی و افراطی؛
۳. ترویج سکولاریزم؛
۴. جلوگیری از تأمین بودجهٔ اجتماع‌های اسلامی محلی توسط سازمان‌های خیریهٔ بین‌المللی؛
۵. اتخاذ تصمیم‌هایی دربارهٔ سفر جوانان بومی برای تحصیل در مؤسسه‌های علمیِ اسلامیِ خارجی؛
۶. ممنوع کردن یا محدود کردن فعالیت سازمان‌های خیریهٔ اسلامی خارجی در کشورهایشان.

ضعف مقامات و روحانیون اسلامی وفادار به آن‌ها از بی‌میلی یا ناتوانی آن‌ها در انجام دادن مذاکره با آن دسته از اسلام‌گرایانی سرچشمه می‌گیرد که خشونت را رد کرده‌اند و آمادگی تغییرهای مثبت در آینده را دارند. در وضعیت پیچیدهٔ اقتصادی و سیاسی که موجب برانگیخته شدن عقیده‌های مخالف در میان مردم می‌شود، اسلام سیاسی اگر تنها شکلِ جذّاب ابراز چنین عقیده‌هایی نباشد، مهم‌ترین آن‌ها است.

فصل ۵

تأثیر عوامل خارجی بر روند تحول سیاسی و امنیتی آسیای مرکزی

علاوه بر عواملی با ماهیت داخلی، عوامل خارجی هم در تحول سیاسی کشورهای آسیای مرکزی و تشکیل نظام امنیتی آن‌ها نقش قابل توجهی داشتند. منظور ما نقش بازیگران فرامرزی مهم عرصهٔ سیاست خارجی (مثل روسیه، چین، آمریکا و اتحادیهٔ اروپا) در این جریان‌ها است.

کشورهایی با اهمیت منطقه‌ای (مثل افغانستان، ترکیه و ایران) که با آسیای مرکزی پیوندهای خاص تاریخی دارند، فعالیت خود را بر روی نقشهٔ سیاسی آسیای مرکزی آغاز می‌کنند. گرایش فزایندهٔ کشورهای هند، پاکستان و ژاپن به کشورهای به‌جامانده از فروپاشی شوروی، بسیار قابل توجه بوده است. با وجود اینکه این کشورها نفوذ خود را در آن منطقه گسترش داده‌اند، به جایگاه تعیین‌کننده‌ای دست نیافته‌اند.

نقش روسیه در مقام صحنه‌گردانی مهم

در دیپلماسی روسیه، کشورهای آسیای مرکزی درست مثل تمام کشورهای به‌اصطلاح پساشوروی، مهم تلقی می‌شوند. این نکته از دو سند بنیادی که سیاست خارجی روسیه را تعریف می‌کنند، دریافت می‌شود. این دو سند

عبارت‌اند از: مفهوم امنیت ملی و مفهوم سیاست خارجی فدراسیون روسیه که هر دوی آن‌ها در سال ۲۰۰۰ منتشر شدند. از سخنرانی‌های سالانهٔ رئیس‌جمهور در مجمع دولت فدرال اتحاد روسیه نیز می‌توان نتیجه‌های مشابهی گرفت.

روسیه، آسیای مرکزی را منطقهٔ مهمی در راستای منافع ژئوپولیتیک خود تلقی می‌کند، منطقه‌ای که ثبات آن در امنیت ملی روسیه هم بازتاب دارد. تهدیدهای امنیتی سنتی و مدرن آن منطقه، به‌طور مشهود و عمیقی در روسیه مطرح شده و برای این کشور، بیش‌تر از هر کشور دیگری فوریت پیدا کرده است. برای مثال، روسیه نمی‌تواند این حقیقت را که مواد مخدر از افغانستان، سرازیر می‌شود و کشورش درست مثل منطقه‌های معینی از آسیای مرکزی، به پایگاهی برای حمایت از جناح‌های افراطی مذهبی تبدیل شده است، نادیده بگیرد. همان‌طور که نیکولای زلوبین (Nikolai Zlobin)، رئیس برنامهٔ روسی و آسیایی مؤسسه امنیت جهانی واشنگتن[1]، به‌درستی گفت: «نقطهٔ قوت اصلی روسیه وجه تمایز آن از ایالات متحده، اتحادیهٔ اروپا و صحنه‌گردانان خارجی دیگر آن است. تبدیل شدن اوراسیا به خط مشی پرنفوذ در سیاست جهان، تنها برای آن کشور سودمند است و برای کشورهای دیگر، تنها منبع انرژی و یکی از خطوط مقدم مبارزه با تروریسم به‌شمار می‌رود»[2].

گفته می‌شود روابط روسیه با کشورهای آسیای مرکزی نمی‌تواند یک‌شبه به مقوله‌ای صرفاً بین‌دولتی تبدیل شود[3]. روسیه و جمهوری‌های آسیای

1. Russian and Asian Programs Director of the US World Security Institute

۲. ن. زلوبین، «ضرورت اتخاذ راهبرد جدید از سوی مسکو در کشورهای مستقل مشترک‌المنافع»، Nezavisimaya gazeta، ۲۱/۰۵/۲۰۰۷.

۳. مردم این منطقه نه‌تنها فرهنگی مختلط با فرهنگ مردم روسیه دارند، بلکه بسیاری از آن‌ها یا به زبان روسی تسلط کامل دارند و یا زبانشان با زبان روسی ترکیب شده است. شاید بتوان مهم‌ترین ابزار نفوذ روسیه در اقمار سابق اتحاد جماهیر شوروی و به‌ویژه آسیای مرکزی را «فرهنگ» به‌شمار

مرکزی علاوه بر مناسبات انسانی، به دلیل پیوندهای اقتصادی، سیاسی و نظامی مشترک، به ارتباط خود ادامه می‌دهند. روسیه علاقه‌مند است به روابط اقتصادی با این منطقه ادامه دهد و شبکهٔ ارتباطی حیاتی و تأسیسات راهبردی (مانند بایکانور)، منابع معدنی و لوله‌های انتقال نفت و گاز موجود در آن را حفظ کند. برای روسیه تثبیت جایگاه راهبردی‌اش در آسیای مرکزی اهمیت دارد؛ چرا که موجب تسهیل دست‌یابی این کشور به چین، هند و کشورهای مسلمان شرقی می‌شود و هم‌زمان امکان حفظ حضورش را در سرزمین‌هایی که به‌طور سنتی حوزهٔ منابع حیاتی آن را تشکیل می‌دهند، فراهم می‌کند.

به‌طور کلی، منافع ملی روسیه در آسیای مرکزی را می‌توان به موارد زیر منحصر کرد:

۱. تضمین ثبات، بر اساس توافقنامه‌های همکاری با تمام کشورهای منطقه؛

۲. استفاده از قابلیت ژئوپولیتیک آن‌ها، با توجه به حل مسائل کاربردی که روسیه در مقام قدرتی جهانی و منطقه‌ای با آن‌ها روبه‌رو بود؛

۳. به‌رسمیت شناختن نقش کلیدی روسیه در این منطقه در سطح بین‌المللی.

در این باره، روسیه با مسائل کاربردی زیر مواجه است:

الف) استفادهٔ مؤثر از سازوکارهای چندجانبهٔ موجود؛

ب) تأمین امنیت مرزهای جنوبی کشور؛

ج) تداوم و گسترش همکاری‌های نظامی؛

د) بهره‌برداری از منابع انرژی و گاز طبیعی آسیای مرکزی؛

ه) کمک به فعالیت تجاری شرکت‌های روسِ فعال در حوزهٔ انرژی؛

و) تشویق کشورهای منطقه به استفاده از ساختار صادرات روسیه.

برایِ روسیه، تغییر حکومت کشورهای آسیای مرکزی بر مبنای الگوی

آورد. وابستگی فرهنگی مردم و نخبگان حاکم بر منطقه به روسیه، امتیاز مهمی است که اتحادیه اروپا، آمریکا و حتی چین از آن بی‌بهره‌اند. (مترجم)

«انقلاب‌های دموکراتیک»- که در یوگسلاوی سابق و همچنین گرجستان، اوکراین و قرقیزستان آزمایش شد- قابل قبول نیست. هنوز مسئلهٔ دیگری وجود دارد که دولت روسیه را وادار می‌کند نسبت به سناریوهای توسعهٔ سیاسی آسیای مرکزی بر مبنای الگوی «انقلاب‌های رنگی» رویکردی محتاطانه اتخاذ کند. این سناریوها در حالی که خطر نادیده‌گرفتن ثبات سیاسی را به همراه دارند، با امکان افتادن قدرت به دست اسلام‌گرایان افراطی روبه‌رو هستند. در یک کلام، موضع روسیه با رویکرد ایالات متحده- که دموکراسی (به‌منزلهٔ نظام سیاسی جهانی) و نیز نقش خود را در پیشرفت آن، به‌عنوان عاملی با تأثیری درازمدت قلمداد می‌کند و برای تحکیم ثبات منطقه‌ای درنظر گرفته شده است- تفاوت دارد. در روسیه، دربارهٔ سناریوی پیشرفت‌های سیاسی کشورهای آسیای مرکزی دیدگاهی متفاوت وجود دارد. این‌طور تصور می‌شود که در پسِ آزادسازی اجباری حکومت، هدف دیگری وجود داشت که دولت جرج دبلیو بوش از آن (به‌منزلهٔ اقدامی مؤثر در حل مسئلهٔ افراط‌گرایی و تروریسم) حمایت می‌کرد. هدف، اعمال نفوذ کامل بر تمام جریان‌های اقتصادی و سیاسی منطقه با اجتناب از هر گونه صحنه‌گردانانِ دیگر سیاست بین‌الملل (روسیه و چین) و همچنین نهادهای تحت سلطهٔ این کشورها (سازمان همکاری شانگهای) بود.

دولت ایالات متحده به مسئلهٔ رقابت با روسیه در آسیای مرکزی (همچنین در تمام جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق) اهمیت نمی‌دهد و حتی بر قصد خود مبنی بر همکاری با مسکو در چارچوب شراکت راهبردی دوباره تأکید می‌کند؛ با وجود این، هدف واقعی اقدام‌هایی که انجام می‌دهد، کوتاه کردن آرام، اما قاطعانهٔ دست روسیه از قلمرو سنتی منافعش در منطقه است. در ضمن، آنچه روسیه در منطقه به دنبال آن بوده، منافع ژئوپولیتیک مشروعش است. سیاست‌های فعلی این کشور، با منافع آمریکا و اتحادیهٔ اروپا سازگارتر است تا عواقبِ غیرمنتظرهٔ تجزیهٔ آسیای مرکزی.

روسیه از آزادسازی سریع جامعه‌های آسیای مرکزی در راستای سیاست‌های غربی انتقاد می‌کند، با این وجود، به‌طور هم‌زمان (آن‌طور که منتقدانش در آمریکا و اروپا ادعا کرده‌اند) مخالف تحولات دموکراتیک در

آنجا نیست. این کشور مسئول حفظ الگوی استبدادی در کشورهای آسیای مرکزی نیست (در ایجاد روابط شراکتی و همکاری برای آمریکا و اتحادیهٔ اروپا با تعدادی از کشورهای آسیای مرکزی که از نظر راهبردی مهم‌اند و منابع سرشاری دارند، مانعی وجود ندارد). روسیه برای رابطه با کشورهای تازه‌استقلال‌یافتهٔ منطقه هیچ طرح نئوامپریالیستی در سر نمی‌پروراند و بیش‌تر سیاست‌های داخلی آن، با واقع‌گراییِ فارغ از عقیده‌های ایدئولوژیک هدایت می‌شود. این روش، با روشی که دولت جرج دبلیو بوش اتخاذ کرده است، تضادی آشکاری دارد؛ چرا که دیدگاه مسیحی قوی آن به‌طرز مشکوکی با سیاست‌های شوروی در کشورهای جهان سوم (در دهه‌های ۱۹۶۰تا ۱۹۷۰) یکسانش می کند.

روسیه موفق شده است وجههٔ شریکی قابل‌اعتماد و قابل‌پیش‌بینی برای آسیای مرکزی را حفظ کند؛ شریکی که خطر آشوب‌های انقلابی را به آن منطقه صادر نمی‌کند. این کشور، نصیحت و موعظه نمی‌کند و برخلاف سازمان امنیت و همکاری اروپا و اعضای وزارت خارجهٔ آمریکا- که کارت‌های ویزیتشان در آسیای مرکزی، حاکی از رویکردهای عملیِ متمایزی نسبت به حوادث خاصی بوده است- نه «سیاستی دوگانه» را دنبال می کند و نه آن‌طور که خاص غرب است، با کشورهای منطقه در زمینه‌های ایدئولوژیک به‌طور تصادفی برخورد می‌کند. روسیه همچنین تفاوت قابل‌توجهی با آمریکا و اتحادیهٔ اروپا دارد و آن این است که کمک‌های خود را به شرایط سیاسی دشوار محدود نمی‌کند؛ با رقیب‌های سیاسی رژیم‌های حاکم محلی همکاری نمی‌کند و هیچ نهادی را- که به بهانهٔ اشاعهٔ عقیده‌های حامی حقوق بشر و با هدف عملی کردن برنامه‌های راهبردی و اقتصادی خود، در امور سیاسی داخلی کشورهای منطقه مداخله می‌کند- تأسیس نمی‌کند.

برای روسیه که کشوری چندقومیتی اما سکولار است، حفظ سنت‌های دیرینهٔ تاریخی‌اش (یعنی سکولار بودن قدرت سیاسی و رژیم‌های سیاسی آسیای مرکزی) اهمیت بسیاری دارد و این امر تا حدودی به‌دلیل حضور روسیه در آنجا است (مثل دوران امپراتوری و شوروی سابق). در مقطع کنونی، مبارزه با افراط‌گرایی مذهبی- که از طرف منابع مذهبی و سیاسی

غیردولتی مستقر در افغانستان، پاکستان و عربستان سعودی و تعدادی از کشورهای دیگرِ خاورمیانه حمایت می‌شود- هنوز برای مسکو مسئله‌ای است که از نظر راهبردی در اولویت است. از زاویهٔ منافع روسیه، آنچه غیرقابل قبول به‌نظر می‌رسد، جایگزین کردن اسلامی فرضی برای کشورهای آسیای میانه است؛ چرا که:

۱. این جایگزینی با قابل پیش‌بینی نبودن پیشرفت‌های سیاسی در خود آسیای مرکزی آمیخته است؛

۲. اسلام‌گرایان آسیای مرکزی را قادر می‌سازد در راستای سیاست‌های ضدروسیه با هم‌پیمانان خود در افغانستان، پاکستان و کشورهای خاورمیانه، زمینهٔ مشترکی پیدا کنند؛

۳. نیروهای تجزیه‌طلب را با نشانی اسلامی در خاک روسیه (قفقاز شمالی، منطقه ولگا) تجهیز می‌کند.

رهبران آسیای مرکزی برای پذیرش رویکرد روسیه نسبت به مسئلهٔ آزادسازی کشورهایشان آمادگی بیشتری دارند تا پذیرش چشم‌انداز آمریکا در چنین جریان‌هایی. دولت‌های آسیای مرکزی اقرار می‌کنند که مستقر کردن نظامیان آمریکایی در پایگاه‌های نظامی آن منطقه، نمی‌تواند تهدید درازمدت از جانب افغانستان و مخالفان بومی را از میان بردارد و شرایط ژئوپولیتیک منطقهٔ آسیای مرکزی، ناپایدار و متزلزل باقی می‌ماند. با رشد افراط‌گرایی اسلامی که قابل پیش‌بینی بود، قاچاق مواد مخدر دو برابر شد. این موارد، تهدیدهایی هستند که دولت‌های آسیای مرکزی احتمالاً می‌خواهند با کمک سازمان‌های امنیتی- که در چارچوب کشورهای مستقلِ مشترک‌المنافع و در سایهٔ حمایت روسیه فعالیت می‌کنند- از آن‌ها مصون بمانند. ضرورت مقاومت در برابر جنبش‌های رادیکال مذهبی و سیاسی مستقر در افغانستان و همچنین عوامل غیردولتی پاکستان و کشورهای عرب حاشیهٔ خلیج فارس که از آن‌ها حمایت می‌کنند، برای روسیه و کشورهای آسیای مرکزی، هدف راهبردی مهمی است.

عامل چین

چین دیگر بازیگر فرامرزیِ پرنفوذ صحنهٔ سیاسی آسیای مرکزی است. این کشور با نمایش رویکردی واقع‌بینانه که در ذات سیاست‌هایش وجود دارد، ترجیح می‌دهد در آن منطقه، محتاطانه عمل کند؛ چرا که نقاط مشکل‌زای سیاستِ خارجی پکن در منطقه آسیا- پاسیفیک واقع شده‌اند. این نقاط شامل تایوان و جزایر مورد مناقشه در دریاهای جنوبی است. جمهوری خلق چین، خواسته‌ها و منافع را خود را در آسیای مرکزی، در زمانی نامناسب مطرح نمی‌کند؛ این امر به هیچ وجه به معنی نبود آن‌ها نیست. یک محقق چینی به نام ژائوهوآچنگ (Zhao Huashen) این منافع را به شرح زیر بیان می‌کند[1]:

۱. مبارزه با تروریسم، تجزیه‌طلبی و افراط‌گرایی؛
۲. تأمین امنیت منطقه‌های مرزی؛
۳. حفظ ثبات منطقه؛
۴. ترویج توسعهٔ اقتصادی؛
۵. تضمین روابط دوستانه بین کشورهای منطقه و چین؛
۶. جلوگیری از کنترل انحصاری آسیای مرکزی توسط دشمنان چین؛
۷. جلوگیری از تشکیل پیمان‌های نظامی علیه چین؛
۸. تضمین در دسترس بودن منابع انرژی موجود در منطقه برای چین.

با اینکه چین قدرت جهانی نوظهوری است، در سیاست خارجی خود از دانش «قدرت نرم» آمریکا بهرهٔ فراوانی برده است و در بخشی از آن سیاست، هدفی تعیین کرده است تا چین و فرهنگ آن را تا آنجا که ممکن است، نه‌تنها برای رهبران کشورهای دیگر بلکه برای تمام ملت‌ها نیز جذاب کند. آسیای مرکزی که از نظر جغرافیایی همسایهٔ چین است، هرگز از این مسئله مستثنی نبوده است. تضعیف موضع روسیه در آن منطقه، در نیمهٔ اول دههٔ ۱۹۹۰ و خطر اشغال فضای ژئوپولیتیکی آسیای مرکزی توسط آمریکا یا

---

۱. ژائو هوآچنگ، «چین، آسیای مرکزی و سازمان همکاری شانگهای»، Robochie materialy، ش. ۵ (۲۰۰۵)، ص ۵۰

نیروهای ناتو- که از سال ۲۰۰۱ کاملاً به واقعیت نزدیک شده- محرک‌هایی است که دولت چین را وادار کرده تا سیاستی ابتکاری را در این منطقه دنبال کند.

در ایالات متحده، آگاهی عمیقی وجود دارد مبنی بر اینکه منابع انرژی «نقطه ضعف» چین است. واشنگتن تلاش می‌کند تا مانع دستیابی چین به ذخایر آسیای مرکزی شود. در بین موضوع‌های دیگر این هدف از راه اقدام‌هایی که در پی بزرگ جلوه دادن خطر «سلطهٔ چینی‌ها» است و مدافعان زیادی در نهادهای سیاسی و محافل کارشناسی روسیه و کشورهای آسیای مرکزی کسب کرده‌اند، تقویت شده است. با وجود این، این تهدید که از واقعیت‌های آسیای مرکزی سرچشمه گرفته است، عبارتی بی‌پایه و اساس نیست؛ ثروتی که در کشورهای منطقه‌ای و حتی در کشورِ در حالِ توسعه‌ای مثل قزاقستان پدید آمده است، مقاومت در برابر تبعات توسعهٔ اقتصادی چین را دشوار کرده است و تجارتش تاکنون برای مقابله با چالش‌های جهانی‌سازی تجهیز و همچنین با مشارکت سازمان تجارت جهانی تقویت شده است[1].

موفقیت‌هایی که چین در رابطه با قزاقستان کسب کرد، بسیار قابل‌ملاحظه بود و طرح‌های همکاری آنان در بخش انرژی به نحو فزاینده‌ای یک‌نواخت و پویا بوده است[2]. چینی‌ها امید زیادی به ترکمنستان و ازبکستان

---

۱. با گسترش بحران در اقتصاد جهان و کاهش قدرت اقتصادی روسیه و نیز سرایت بحران جهانی به کشورهای آسیای مرکزی، شانس چین برای نفوذ بیش‌تر در اقتصاد این کشورها، به‌ویژه در عرصهٔ انرژی افزایش یافته است. با توجه به مرز سه هزار کیلومتری قزاقستان، قرقیزستان و تاجیکستان با چین و پیش‌بینی اینکه تا سال ۲۰۲۰ نیاز چین به نفت خارج تا ۶۵ درصد افزایش پیدا می‌کند، کشورهای آسیای مرکزی یکی از منابع اصلی تأمین انرژی چین خواهند بود. (مترجم)

۲. برای مثال در آوریل ۲۰۰۹، در طول سفر رئیس‌جمهور قزاقستان، نور سلطان نظر بایف، به پکن، شرکت ملی نفت چین بزرگ‌ترین سهم را در مشارکت با شرکت «مانگیستائو مونایی گاز» قزاقستان-که چهارمین شرکت بزرگ نفت و گاز قزاقی است - به‌دست آورد. این شرکت قزاقی صاحب ۵۰۰ میلیون بشکه نفت است و می‌تواند از راه این مشارکت ۱۰ میلیارد دلار اعتبار برای این کشور تأمین کند. همچنین خط لوله نفت قزاقستان - چین که قرار است ۲۰ میلیون تن نفت قزاقستان را در طول یک سال به چین انتقال دهد نیز از سال ۲۰۱۱، صدور انرژی خود را آغاز

دارند؛ چرا که آن‌ها را به‌منزلهٔ تأمین‌کنندگان سوخت هیدروکربنیِ باارزش و کشورهای عبوردهندهٔ سیستم‌های خط لوله تلقی می‌کنند. اما روابط چین با کشورهای آسیای مرکزی فقط به حوزهٔ انرژی محدود نمی‌شود و آن‌ها در مسائل امنیتی که منافع متقابلی دارند نیز با هم همکاری کنند.

در نتیجه، امامعلی رحمان، رئیس‌جمهور تاجیکستان، که در ۱۵ ژانویهٔ ۲۰۰۷ برای دیدار یک هفته‌ای به چین سفر کرد، با طرف چینی معاهدهٔ هم‌جواری، دوستی و همکاری منعقد کرد. پیش‌تر در دوران ریاست‌جمهوری آقایف، توافقنامهٔ مشابهی با قرقیزستان امضا شده بود. علاوه بر این، چین موفق شد تصویب اسنادی را که ارزش و اهمیت بالایی برای این کشور داشتند، تضمین کند. این اسناد عبارت بودند از: پروتکل تعیین خط مرزی قرقیزستان- چین و نقشهٔ مرزهای کشور به‌عنوان ضمیمهٔ این پروتکل. بر اساس این اسناد، بخش عمده‌ای از قلمروی موردِ مناقشهٔ قرقیزستان به چین واگذار شد. این اقدام، بحرانی بسیار جدی در قرقیزستان به‌وجود آورد و به حوادث سال ۲۰۰۲ در آکسی (Aksy) منتهی شد؛ حوادثی که در آن، مقامات به سمت تظاهرات مخالفانِ حامیِ یکی از نمایندگان مجلس که به قرارداد همکاری با چین اعتراض کرده بود، تیراندازی کردند. با وجود اینکه بعدها در دیدار باقی‌اف، رئیس‌جمهور قرقیزستان، از چین در ژوئن ۲۰۰۶ به‌طور رسمی اعلام شد که این قراردادها «راه حل نهایی مسئلهٔ مرزی بین دو کشور»[1] را مطرح می‌کنند، هنوز تنش در جامعهٔ قرقیز بر سر مسئلهٔ روابط با چین از بین نرفته است.

«سیاست چین یگانه» و منافع امنیتی کشورهای آسیای مرکزی حاکی از قابل‌قبول نبودن تشکیل و فعالیت سازمان‌ها و انجمن‌هایی است که

می‌کند. به غیر از طرح‌های یاد شده، تصاحب بیش از ۵۰ درصد از کارخانه‌های بزرگ پالایش نفت در شهر چیمکنت و شمار زیادی از جایگاه‌های فروش بنزین در قزاقستان، از دیگر اقدام‌های چین در قزاقستان بوده است (مترجم).

۱. بیانیهٔ مشترک جمهوری قرقیزستان و جمهوری خلق چین. نهم ژوئن ۲۰۰۶، پکن. Slovo kyrgyzstana ۰۶/۱۰/۲۰۰۶

حاکمیت، امنیت و تمامیت ارضی را به‌مخاطره می‌اندازند[1]. ازبکستان روابط خود را با چین بر پایهٔ این اصول بنا نهاده است. پیش‌تر در ژوئن ۲۰۰۴، در اجلاس سازمان همکاری شانگهای در تاشکند، هوجین تائو، رئیس‌جمهور چین، و اسلام کریم‌اف، رئیس‌جمهور ازبکستان، موافقتنامه‌ای دربارهٔ همکاری در مبارزه با تروریسم، تجزیه‌طلبی و افراط‌گرایی امضا کردند؛ این سند آنقدر که به چین مربوط است، به ازبکستان مربوط نیست؛ چرا که هدفش «اتباع اویغور» است. با این همه، در ازبکستان که آوارگان اویغور بسیاری سکونت داشته‌اند (به همراه محدودیت‌هایی با ماهیت سیاسی و فرهنگی که بر اویغورها اعمال شده است) تشکیل سازمان‌های اویغور که از استقلال استان سین کیانگ حمایت می‌کردند ممنوع اعلام شد. تنها استثنایی که مقامات ازبک قائل شدند، تأسیس مرکز فرهنگی اویغور بود؛ اما فقط به این دلیل که سازمانی غیرسیاسی است.

ازبکستان با رویکردش نسبت به مسئلهٔ اویغور، موضعی اتخاذ کرده است که با موضع همسایگانش (یعنی قزاقستان و قرقیزستان) که فعالیت هیچ انجمن اویغوری را در قلمرو این جمهوری‌ها ممنوع نکرده‌اند، متناقض است. علاوه بر این، در همکاری‌های تجاری و اقتصادی بین قرقیزستان و چین (برای مثال، مبادلهٔ کالا با منطقهٔ خودمختار سین کیانگ اویغور) بالغ بر ۸۰ درصد از حجم روابط تجاری بین دو کشور را به خود اختصاص داده است. با وجود این، اقدام‌های مقامات تاشکند علیه «تجزیه‌طلبان اویغور» با دقت بررسی شده بود. از یک سو، مقامات ازبک با درنظر گرفتن واکنش زیاد چین

---

۱. اشاره به مشکل جدایی‌طلبی در سین کیانگ چین. در این منطقه ۱۰ میلیون نفر زندگی می‌کنند که خود را متعلق به «هان» (Han) نمی‌دانند. (هان نام سلسله‌ای باستانی است که از سال ۲۰۶ قبل از میلاد تا سال ۲۲۰ پس از میلاد، به‌طور مستمر در سرزمین‌های چین امروزی حکومت می‌کرد). این افراد ارتباط گسترده‌ای با مردم کشورهای آسیای مرکزی و همچنین گروه‌های تروریستی ضدچینی دارند. حدود دو میلیون نفر قزاق و حدود هشت میلیون اویغور در منطقه سین‌کیانگ چین سکونت دارند. در حالی که حدود ۲۵۰ هزار اویغور نیز در قزاقستان، قرقیزستان و ازبکستان زندگی می‌کنند. اویغورها خواهان کسب استقلال از چین و ایجاد کشوری مستقل با عنوان «ترکستان شرقی» هستند. (مترجم)

به هر اقدامی که بتواند تمامیت ارضی آن کشور را مورد تعرض قرار دهد، تلاش کردند با چنین رویکردی روابط با همسایه بزرگ و قدرتمند آسیایی خود را به حالت عادی برگردانند. از سوی دیگر، تاشکند امیدوار بود حمایت شریک‌های چینی خود را در مبارزه با افراط‌گرایان، به ویژه جنبش اسلامی ازبکستان، جلب کند و تمام هزینه‌های این قمار پرداخته شد. در می ۲۰۰۵، حوادث معروف شهر اندیجان ازبکستان، واکنش گستردهٔ بین‌المللی را برانگیخت. این امر تحریم‌هایی را از طرف ایالات متحده و اتحادیه اروپا[1] در پی داشت. چین نیز همانند روسیه از ازبکستان پشتیبانی کرد.

از نظر منافع ملی چین، عواملی مانند نظام سیاسی- اجتماعی کشورهای آسیای مرکزی یا روش‌هایی که مقامات محلی به‌منظور مبارزه با رقیب‌های سیاسی خود در پیش می‌گیرند، اهمیت ناچیزی دارد. آنچه برای چین ضروری به‌نظر می‌رسد، این است که پایگاه‌های تجزیه‌طلبان اویغور نباید در کشورهای منطقه تشکیل شود و هجوم مواد مخدر، مهاجران غیرقانونی و سلاح، نباید از آنجا انجام شود. چین همچنین انتظار دارد کشورهای تازه‌استقلال‌یافتهٔ آسیای مرکزی که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی شکل گرفتند، ساحلی ایمن و مطمئن برای آن کشور باشند. تضمین‌های معینی از ثبات پایدار در منطقه و در چارچوب سازمان همکاری شانگهای برای چین وجود دارد. با وجود این، در صورت بروز چالش‌های جدید، از جمله چالش‌هایی که «انقلاب‌های رنگی» حقیقی و پنهان ایجاد می‌کنند، درگیری‌ها و اختلاف‌های بین قومی و غیره، چین به‌سختی در نقشِ تماشاچی کناره‌گیری باقی می‌ماند. به‌سختی می‌توان گفت که این کشور چه اقدام‌هایی انجام خواهد داد، اما بی‌شک، چنانچه امنیتش تهدید شود، تصمیم‌های قاطعی اتخاذ خواهد کرد.

---

۱. برای مطالعهٔ بیش‌تر در این زمینه ر.ک: د. مالیشوا، آسیای مرکزی در پرتو انقلاب‌های دموکراتیک.

رویکرد ایالات متحده نسبت به مشکلات تحول در آسیای مرکزی: مفهوم استقرار دموکراسی و تحقق واقعی آن

در قرن ۲۱ جهانی تک‌قطبی ایجاد شد و در پی آن، ایالات متحده نیز به عاملی تعیین‌کننده در عرصهٔ سیاست‌های جهانی تبدیل شد. براساس اسنادی (قانون حمایت از آزادی، قانون ترویج دموکراسی) که به فضای پساشوروی اشاره دارند، این کشور برقراری ارتباط با کشورهای آسیای مرکزی را بر پایهٔ اصل «معیار دموکراتیک» و محدود کردن هدف‌های خاص سیاست‌های آمریکا در قلمرو استقرار دموکراسی، بر الزامات زیر بنا نهاده است: «ترویج دموکراسی، به‌منزلهٔ ابزاری که به وسیلهٔ آن امنیت، ثبات و سعادت تمام جهان تأمین می‌شود؛ کمک به دموکراسی نوپا در اجرای اصول دموکراتیک؛ کمک به حامیان دموکراسی در سراسر جهان در استقرار و قوت بخشیدن به دموکراسی‌های متزلزل؛ افشا کردن و محکوم کردن رژیم‌هایی که شهروندان را از حق انتخاب رهبرانشان در انتخاباتی که باید آزاد، عادلانه و شفاف باشد، محروم می‌کنند»[1].

از موارد ذکر شده این نتیجه به‌دست می‌آید که ایالات متحده عمق جریان تحولات سیاسی را با دو معیار «شفافیت» انتخابات و میزان آزادی رسانه‌های گروهی می‌سنجد.

از سازمان‌های دولتی و غیردولتی و همچنین مؤسسه‌هایی که در «ترویج دموکراسی در جهان» متخصص هستند خواسته می‌شود تحولات سیاسی را در آسیای مرکزی پیش ببرند و در میان آن‌ها ادارهٔ دموکراسی، حقوق بشر و کار نیز به‌چشم می‌خورد که در سایهٔ وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده تأسیس شده است. این اداره برای استقرار دموکراسی (نظارت بر انتخابات، بسط نظام پارلمانی و غیره) به کمک بنیاد حمایت از حقوق بشر و دموکراسی که در سال ۱۹۹۸ تأسیس شد، برنامه‌هایی را دنبال و اجرا می کند.

ابزار قدرتمند دیگر سیاست‌های آمریکا، آژانس وابسته به دولت فدرال به نام آژانس توسعهٔ بین‌المللی ایالات متحده است. این آژانس با شباهت بسیار

---

۱. ادارهٔ امور عمومی، وزارت امور خارجه ایالات متحده <www.usinfo.state.gov>

به طرح مارشال (Marshal Plan)، برای بازسازی اروپا پس از جنگ جهانی دوم، به‌طور گزینشی از آن دسته از کشورهای جهان که تمایل خود را برای یکسان‌سازی «ارزش‌های دموکراتیک» اعلام کرده‌اند، حمایت مالی می‌کند. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، کشورهای آسیای مرکزی که آمریکا با برخی از آنان روابط خاصی برقرار کرده بود- از جمله با امضای منشوری دربارهٔ شراکت راهبردی با قزاقستان، بیانیه‌ای در زمینهٔ شراکت راهبردی با ازبکستان و بیانیهٔ مشترکی با جمهوری تاجیکستان- در بین این کشورها به‌حساب می‌آمدند.

برنامه‌های استقرار دموکراسی در آسیای مرکزی را (به غیر از وزارت امور خارجهٔ آمریکا) نهادها و مؤسسه‌های غیردولتی زیادی برنامه‌ریزی می‌کنند و در عین‌حال بودجهٔ آن را هم تأمین می‌نمایند. در نتیجه، دفاتر ملی بنیاد سوروس (Soros foundation) در تمام کشورهای منطقه به جز ترکمنستان دایر شده‌اند و آن‌طور که خود جورج سوروس تأکید می‌کند، هدف آن کمک به «جریانات دموکراتیک» در آن کشورها است. برای مثال، بنیاد سوروس در قرقیزستان- که از سال ۱۹۹۳ فعالیت خود را آغاز کرد- آن‌طور که در سایت رسمی آن اعلام شده است، از «ابتکارات مدنی»، رسانه‌های گروهی، سلامت عمومی، اصلاحات فرهنگی، آموزشی علمی و اقتصادی حمایت می‌کند.

سازمان وقف ملی برای دموکراسی (Endowment for Democracy)، که به‌طور رسمی در ششم نوامبر ۱۹۸۲، به‌منظور تأمین بودجهٔ اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌ها و احزاب سیاسی تأسیس شده است، به‌طور قانونی نقش موسسه‌ای خصوصی را ایفا می‌کند و آن‌طور که تعدادی از کارشناسان تصریح کرده‌اند، «فقط ادامهٔ فعالیت‌های سری سیا به روشی دیگر است»[1].

طرح ایجاد چارچوب امنیتی فرامنطقه‌ای متمرکز و با محوریت آمریکا در آسیای میانه‌ای که از نظر جغرافیایی متحول شده و وسعت یافته است

---

۱. تیری میسان، «شبکه‌های دخالت دموکراتیک»، ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۵. برای مشاهدهٔ متن روسی آن به این آدرس مراجعه کنید: <http://www.insomi.ru/translation/222419.html>

(آسیای مرکزی وسیع‌تر)[1]، عامل جدیدی در راهبرد فعلی ایالات متحده است. بر اساس این طرح پیش‌بینی می‌شود آمریکا پنج کشور مورد نیاز خود را با افغانستان، هند، ترکیه و کشورهایی تکمیل کند که بر اساس الگوی آمریکایی، فرایندهای برقراری دموکراسی را آغاز کرده‌اند. برنامه ریزی شده است تا ارتباط رقیب‌های اصلی آمریکا (یعنی روسیه و چین) با جریان‌های منطقه‌ای قطع شود. به این دلیل که مطابق با معیارهای دولت‌های دموکراتیک نیستند و علاوه بر این، ادعا می‌شود توانایی ایجاد شرایط لازم برای توسعهٔ منطقه را ندارند[2].

اما آمریکا هنوز نیاز دارد تا «آسیای مرکزی وسیع‌تر»، خیلی هم به جوانه‌های دموکراسی متمایل نباشد؛ تا بتواند تمام جریان‌های اقتصادی و سیاسی منطقه را به شیوه‌ای نامحدود و بدون هیچ‌گونه مداخله‌ای از سوی صحنه‌گردانان سیاست خارجی (روسیه و چین) و همچنین سازمان‌هایی که این کشورها نقشی کلیدی در آن‌ها ایفا می‌کنند (سازمان پیمان امنیت جمعی و سازمان همکاری شانگهای)، اداره کند. در ضمن، دولت بوش با تغییر تمرکز خود بر استقرار دموکراسی در آسیای مرکزی، در راستای رهنمون‌های غربی و همچنین گنجاندن روسیه و چین در آن منطقه، تأثیر سیاست‌های خود را از پیش تعیین می‌کند؛ سیاست‌هایی که کارآمدی‌شان به دلیل اینکه اقتصادهای در حال گذار کشورهای منطقه، اقدام‌ها و رویکردهای دیگری را مطالبه می‌کنند، به‌شدت کاهش یافته است.

با در نظر گرفتن تمام جوانب، جهان تک‌قطبی به رهبری ایالات متحده-

---

۱. برای مطالعهٔ بیش‌تر در این زمینه ر.ک: ف. استار، «مشارکت در آسیای مرکزی»، امور خارجه، ش. ۴-۳، ژوئن - آگوست ۲۰۰۵.

۲. باید توجه داشت که سیاست‌های آمریکا که برای نفوذ در منطقه در پی رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، با فشارها و فرصت‌های بیشتری دنبال شد، دیگر محدود به استقرار دموکراسی نیست. در این راستا تأسیس پایگاه‌های نظامی در منطقه، به همراه افزایش سطح همکاری‌ها با رژیم‌های آسیای مرکزی و در پوشش شعار «مبارزه علیه تروریسم» به عنوان راهبرد اساسی آمریکا با موفقیت همراه شد. از این رو، در حالی که پیش از ۱۱ سپتامبر، ایالات متحده حضور مستقیم و ملموسی در آسیای مرکزی نداشت، پس از آن حضور خود را در منطقه تثبیت کرد (مترجم).

که در دهۀ ۱۹۹۰ در آستانۀ شکل گیری بود- اکنون ناتوانی خود را در رویارویی با چالش‌های جهان امروز اثبات کرده است؛ در حالی که ایالات متحده به‌منزلۀ الگوی توسعۀ اجتماعی جذاب، اهمیت خود را به‌سرعت از دست می‌دهد. این مسئله تا حد زیادی به این دلیل اتفاق افتاده است که آمریکا در سراسر جهان و در آسیای مرکزی در حال تنزل دادن رهبری بی‌طرفانۀ خود به حکومتی تأثیرگذار است. اصرار وزارت خارجۀ آمریکا بر اعمال نفوذ در جریان‌های سیاست داخلی از طریق سازوکار «انقلاب‌های به‌اصطلاح دموکراتیک یا رنگی»، خشم و اعتراض‌های بسیاری را برانگیخته است.

تقویت نفوذ سیاسی اتحادیه اروپا در آسیای مرکزی

اتحادیۀ اروپا به دلیل ویژگی‌های ساختاری خود، در آسیای مرکزی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. پیمان سال ۱۹۹۳ ماستریخت، ضوابطی را که از نظر کیفی جدید بودند، برای سیاست اتحادیه اروپا وضع کرد. این ضوابط عبارت بود از اعمال سیاست منطقه‌ای مبتکرانه و غیرمنفعلانۀ فراتر از مرزهای اروپا. اتحادیۀ اروپا در چارچوب این خط مشی سیاسی، دربارۀ مشارکت و همکاری با تمام کشورهای آسیای مرکزی موافقتنامه‌هایی منعقد کرد. از همه آن‌ها مهم‌تر، قانون نمادینی بود با این مضمون که اتحادیۀ اروپا خواستار تثبیت حضور خود در منطقه است. در پی آن، اتحادیۀ اروپا «مذاکره‌های خود را در حوزۀ انرژی» با آسیای مرکزی، به‌منزلۀ هدفی مهم برای سیاست خارجی اعلام کرد، این مذاکره‌ها در راستای تلاش‌های انجام شده با هدف کاهش وابستگی اروپا به محموله‌های روسیه بود[1]. این جریان با هدف‌هایی که ایالات

---

۱. در این چارچوب، روش اتحادیۀ اروپا از یک سو در استفاده از خطوط لوله نفت موجود همچون «خط لوله نفت دوستی» برای انتقال هیدروکربورها به شرکت‌های نفتی در چک، آلمان و اتریش نهفته است و از سوی دیگر مشارکت فعال در روند استخراج از معادن دریای خزر و شرکت در ساخت خطوط جدید و جایگزین کردن لوله‌های انتقال انرژی منطقه به اروپا را شامل می‌شود؛ نمونه بارز آن را می‌توان در خط لوله نفتی «آکتائو - باکو - تفلیس - جیحان» مشاهده کرد. علاوه بر

متحده در منطقه دنبال می‌کند، سازگار است. هدف‌های حفاظت از اروپا در برابر قاچاق مواد مخدر و مهاجرت غیرقانونی نیز برای اتحادیه اروپا اهمیت زیادی دارد.

جاه‌طلبی‌های گذشته بر روابط اروپا- آسیای مرکزی باری تحمیل نمی‌کنند. برای مثال، در مقایسه با رویکرد آمریکا نسبت به جریان تحولات سیاسی آسیای مرکزی، این روابط بر اصول واقع‌گرایانه‌تری استوارند. بر خلاف شیوه‌های آمریکایی صدور دموکراسی، از جمله شیوه‌های نظامی، در اروپا و به‌ویژه در فرانسه، دموکراسی به‌منزلهٔ ارزشی فرهنگی قلمداد می‌شود که باید به‌طور مستقل و بدون هیچ‌گونه فشار داخلی و در دورهٔ تاریخی طولانی به‌تدریج شکل بگیرد.

منافع ژئوپولیتیک اتحادیهٔ اروپا در منطقهٔ آسیای مرکزی، به‌طور مرتب در حال افزایش بوده و میزان تعهد اروپایی‌ها به آن و مداخله در امور داخلی نیز پیوسته در حال افزایش است. در نتیجه، چندی پیش اتحادیهٔ اروپا مقام نمایندهٔ ویژهٔ خود در آسیای مرکزی را به‌وجود آورد. آلمان که در سال ۲۰۰۷، ریاست اتحادیهٔ اروپا را برعهده داشت، فعالیت خود را برای تنظیم سند جدیدی دربارهٔ استراتژی اتحادیهٔ اروپا برای آسیای مرکزی در سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۳ آغاز کرد. این سند، برای اتحادیهٔ اروپا، با هدف گسترش رابطه‌ها با تمام کشورهای منطقه (نه‌تنها در زمینهٔ اقتصادی بلکه در زمینهٔ توسعهٔ امنیتی و سیاسی) اولویتی ایجاد کرد. راهبرد جدید اروپایی‌ها در ۲۸ تا ۲۹ مارس ۲۰۰۷ در آستانه، پایتخت قزاقستان، و در چهارمین نشست نمایندگان اتحادیهٔ اروپا با وزیران خارجهٔ کشورهای آسیای مرکزی مطرح شد. این نشست در چارچوب طرح «مثلث اتحادیهٔ اروپا و کشورهای آسیای مرکزی» از سال ۲۰۰۴ تا کنون برگزار می‌شود. اتحادیهٔ اروپا پیشنهاد تعمیق

این، شرکت‌های نفتی اروپایی در کنسرسیوم خط لولهٔ خزر و استخراج گاز در معادن «کارا چا گاناک» در خاک قزاقستان نیز مشارکت کرده‌اند. همچنین کمپانی‌های نفتی شل (هلند)، توتال فینا الف و شولم برگر (فرانسه)، بریتیش پترولیوم ولاسمو (انگلستان)، ریسول (اسپانیا)، وینتر شال (آلمان)، انی و آگیپ (ایتالیا)، پتروم (رومانی) و استات اویل (نروژ) نیز در طرح‌های استخراج معادن نفت و گاز منطقه خزر و آسیای مرکزی مشارکت داشته‌اند (مترجم).

روابط با کمک گرفتن از منابع نهادهای بین‌المللی مثل اتحادیه اروپا و سازمان امنیت و همکاری اروپا را مطرح کرد. همچنین از امکان مشارکت کشورهای آسیای مرکزی در بازسازی افغانستان حمایت کرد. این سازمان، طرح‌هایی را برای کمک به آسیای مرکزی در مبارزه با قاچاق مواد مخدر، فقر، آموزش کارکنان آژانس‌های اجرای قوانین و همچنین برای ساخت راه‌های جدید، خطوط لوله نفت و گاز در نظر گرفت. اتحادیهٔ اروپا برای این اهداف تا سال ۲۰۱۳ در حدود ۷۵۰ میلیون یورو به کشورهای آسیای مرکزی اختصاص داد[1]. در عوض، کشورهای آسیای مرکزی، آن‌طور که اتحادیهٔ اروپا معتقد است، باید با سرعتی بیش‌تر و بدون معطلی اصلاحات دموکراتیک را ایجاد کرده، تمام حقوق بشر را با سخت‌گیری رعایت کنند.

در دهم آوریل ۲۰۰۸، عشق آباد میزبان نشست مثلث اتحادیهٔ اروپا و کشورهای آسیای مرکزی در سطح وزیران خارجه بود. علاوه بر این، مسئلهٔ تحولات دموکراتیک نتوانست به اولویت این اجلاس تبدیل شود؛ چرا که هیئت‌های اروپایی بیش‌تر بر مذاکره‌ها با رئیس‌جمهور ترکمنستان بر سر امکان اتصال کشورش و همچنین قزاقستان به خط لولهٔ گاز اصلی نابوکو تمرکز داشتند، خط لوله‌ای که پیش‌بینی می‌شد با عبور از خاک روسیه به اروپا برسد. قربان قلی بردی محمداف، بدون هیچ‌گونه تعهد عینی، فقط وعده داد تا از سال ۲۰۰۹ به بعد برای اتحادیهٔ اروپا، ۱۰ میلیارد متر مکعب گاز طبیعی ذخیره کند[2].

در مجموع، می‌توان اقدام‌های راهبردی اتحادیه اروپا با توجه به تحولات آسیای مرکزی را «میانه‌روی محتاطانه» قلمداد کرد. چنین رویکردی تا حد زیادی مشروط به ارزیابی اتحادیهٔ اروپا از تغییرات اروپای غربی و مرکزی و «پذیرش» سخت اعضای جدید در این اتحادیه است. در سطح سیاسی به‌ویژه در حوزهٔ امنیتی، اهمیت مناسبات اتحادیهٔ اروپا در منطقه، با این حقیقت که تمام کشورهای آسیای مرکزی اعضای سازمان همکاری و امنیت اروپا

---

1. <http://business.restate.ru/news/43496.html>
2. Kommersant, 04.15.2008, No.63 (3880)

هستند، تعیین می‌شود.[1] بر اساس برخی برآوردها، گسترش بیش‌تر روابط با آسیای مرکزی، بی‌شک از نظر اقتصادی و سیاسی برای اتحادیهٔ اروپا مفید خواهد بود. به اعتقاد برخی از تحلیلگران اروپایی، مشارکت اقتصادی و دیپلماتیک عمیق‌تر اتحادیهٔ اروپا در آسیای مرکزی، به‌ویژه در منطقهٔ خزر، در برابر فعالیت‌های بیش از حد روسیه، ایالات متحده و جمهوری خلق چین تعادل برقرار می‌کند و در نتیجه، ثبات را تقویت می‌کند و ارزش‌های دموکراتیک در منطقه را ترویج می‌دهد.

سازمان امنیت و همکاری اروپا- که در نوع خود، بزرگ‌ترین سازمان منطقه‌ای است و ۵۵ عضو از اروپا، آسیای مرکزی و آمریکای شمالی دارد- در رابطه با آسیای مرکزی سیاستی اتخاذ کرده است که در آن صراحت آشکاری وجود دارد.

شرط اساسی که در سند مهم این سازمان (منشور ۱۹۹۰ پاریس) گنجانده شده، جمله‌ای با این مضمون است که آسیای مرکزی بخش جدا ناشدنی نظام امنیتی اروپا است. در دههٔ ۱۹۹۰، راهبرد سازمان امنیت و همکاری اروپا در منطقه، بر اساس این اصل مسلم استوار بود. هدف آن برقراری دموکراسی و کمک به کشورها در تثبیت نهادهای دموکراتیک بود که شامل نظارت نمایندگان این سازمان بر انتخابات می‌شد. سازمان امنیت و همکاری اروپا، در وهلهٔ اول از راه شبکه‌ای از نهادهای تخصصی، مانند دفتر نهادهای دموکراتیک و حقوق بشر (Office for Democratic Institutions and Human Rights) مستقر در ورشو و نمایندهٔ سازمان امنیت و همکاری اروپا در حوزهٔ رسانه‌ها فعالیت می‌کرد؛ نهادهایی که در چارچوب ساختار آن سازمان به ثبت رسیده‌اند.[2]

---

۱. همچنین قزاقستان به عنوان رئیس دوره‌ای سازمان امنیت و همکاری اروپا در سال ۲۰۱۰ تعیین شد. (مترجم)

۲. همچنین در سال ۱۹۹۵، اتحادیهٔ اروپا برای رسمیت دادن به مناسبات خود با اعضای جامعهٔ کشورهای مشترک‌المنافع «توافقنامه همکاری و مشارکت» (Partnership and Cooperation Agreements) (PCA) با قزاقستان، قرقیزستان و ازبکستان امضا کرد؛ مذاکره با تاجیکستان به

مراکز سازمان امنیت و همکاری اروپا که در تمام کشورهای آسیای مرکزی فعالیت می‌کنند و بر فعالیت‌های سیاسی، اقتصادی و قضایی جمهوری‌های منطقه نظارت دقیق دارند، میزان سازگاری نظام‌های سیاسی آن کشورها را با معیارهای توسعهٔ دموکراتیکی که این سازمان تعیین کرده است، ارزیابی می‌کنند. دفتر این سازمان در دوشنبه، اولین پروژه‌ای بود که در ۱۹ فوریهٔ ۱۹۹۴ آغاز شد. در سال ۱۹۹۸، مراکز سازمان امنیت و همکاری اروپا در آلماتی و بیشکک تأسیس شد؛ در حالی که مرکز این سازمان در عشق آباد فعالیت خود را در ژانویهٔ ۱۹۹۹ آغاز کرد. قرقیزستان در تمام نیمهٔ اول دههٔ ۱۹۹۰ در غرب، به‌منزلهٔ «دموکراسی نمونه» قلمداد می‌شد و در معرض توجه موشکافانه و دقیق‌تر سازمان امنیت و همکاری اروپا بود. در بیشکک علاوه بر دفترهای کنونی، فرهنگستان این سازمان تأسیس و به مرجع مهمی برای بحث و تبادل نظر دربارهٔ مشکلات استقرار دموکراسی و حقوق بشر در تمام آسیای مرکزی تبدیل شد.

همچنین، ایالات متحدهٔ آمریکا و کشورهای عضو اتحادیهٔ اروپا به‌خوبی می‌دانستند که فرایند تحول کشورهای آسیای مرکزی با مشکلاتی جدی روبه‌رو است.

در همین راستا، برای مثال بانک اروپایی بازسازی و توسعه در مجمع سالانه‌ای که در می ۲۰۰۳ در تاشکند تشکیل شد و هدفش ارزیابی عملکرد دولت‌های آسیای مرکزی در حوزهٔ دست‌یابی به دموکراسی بود، اعلام کرد که نظام‌های سیاسی و اقتصادی کشورهای آسیای مرکزی (برخلاف کشورهای اروپایی) به جای حرکت به سمت استقرار دموکراسی و اقتصاد آزاد، بیش‌تر به «فئودالیسم استبدادی» شباهت دارند و در اقتصاد این کشورها که اغلب دچار دخالت‌های دولت و فساد مقامات‌اند، جایی برای رقابت‌های آزادانه وجود ندارد. این مشکل تنها به دلیل نداشتن خواست و ارادهٔ سیاسی برای انجام اصلاحات نیست، بلکه در بسیاری از موارد به دلیل اتخاذ اقدام‌های

دلیل وقوع جنگ داخلی تا سال ۲۰۰۳ به‌تعویق افتاد. در نهایت نیز تصویب موافقتنامه با تاجیکستان در نوامبر ۲۰۰۵ انجام شد. ترکمنستان نیز در سال ۱۹۹۸ در مقام عضو ناظر موافقتنامه را پذیرفت.

سیاسی سرسختانه‌ای است که مانعی بر سر راه اجرای اصلاحات محسوب می‌شود؛ اقدام‌هایی که در پس علاقه‌مندی به کشورهای غربی برای روانه کردن اعتبار و مساعدت آن‌ها به کشورهای آسیای مرکزی پنهان شده‌اند[1].

بسیاری از سیاستمداران و دولت‌مردان ایالات متحده برخلاف غربی‌ها، ظاهر فریبندهٔ چشم‌اندازهای نسبتاً کوتاه‌مدت استقرار دموکراسی در کشورهای آسیای مرکزی را باور نداشتند. اظهارات کریستفور اسمیت (Christopher Smith)، نمایندهٔ مجلس و یکی از رؤسای کمیسیون هلسینکی آمریکا، به‌خوبی این دیدگاه‌ها را منعکس می‌کند: «ادارهٔ تمام کشورهای منطقه در دست رهبران سکولاری است که در مبارزه با تروریسم، همکاری تنگاتنگی با واشنگتن دارند؛ ولی متأسفانه این دولت‌ها در سازمان همکاری و امنیت اروپا از کشورهایی هستند که حقوق بشر در آن‌ها به‌شدت نقض می‌شود. صحنهٔ سیاسی کشورهای منطقه را «رؤسای جمهور» اداره می‌کنند؛ در حالی که ادارهٔ پارلمان‌ها و نظام‌های قضایی این کشورها بر عهدهٔ قوهٔ مجریه است. رسانه‌های جمعی این کشورها شدیداً تحت فشار دولت‌اند. یکی دیگر از مشخصه‌های بارز کشورهای آسیای مرکزی، فساد است که نه‌تنها خانواده‌ها و تعداد کمی از نهادهای اجرایی حاکم را احاطه کرده، بلکه مانعِ ایجاد رسانه‌های آزاد و دادگاه‌های مستقل نیز بوده است»[2].

در اولین نشست بین‌المجالس «آزادی و حقوق بشر در آسیای مرکزی» که در اول می ۲۰۰۳ در واشنگتن برگزار شد، ارزیابی‌های دقیق و موشکافانه‌ای دربارهٔ وضعیت حقوق بشر در منطقه عرضه شد؛ مضمون این ارزیابی‌ها این بود که «آسیای مرکزی کنونی نه‌تنها جامعه‌ای به‌جامانده از فروپاشی جماهیر شوروی نیست، بلکه شکل نوپایی از اتحاد شوروی است. در این منطقه، توسعهٔ اجتماعی روند معکوسی به خودگرفته و چندان مطلوب نیست؛ این در حالی است که در کشور ترکمنستان نشانه‌هایی از استالینیسم به‌چشم می‌خورد و قزاقستان همچنان شاهد جلوه‌هایی از دورهٔ برژنف (Brezhnev)

---

۱. آسیای مرکزی؛ آخرین شانس برای تغییر؟
<www.caapr.kz/show.php?caa23050301-htm>.

۲. ادارهٔ امور عمومیِ وزارت خارجه آمریکا، ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۴.

(دبیر کل حزب کمونیست شوروی) است. اگر آسیای مرکزی برای رسیدن به دموکراسی گام برندارد، آینده‌ای همچون آفریقای مرکزی و جنگ‌هایی شبیه جنگ‌های آفریقا خواهد داشت؛ همچنین فساد، درگیری‌های قومی و قبیله‌ای که در نتیجهٔ آن‌ها، نخبگان بومی به‌شدت از مردم فاصله گرفتند. نخبگان امروز آسیای مرکزی، در پی یافتن راه حل مناسب برای رویارویی با مشکلات به‌وجود آمده در منطقه نیستند»[1].

محدودیت‌های اجتماعی کشورهای آسیای مرکزی و مفاهیم دموکراسی

ایالات متحده و کشورهای عضو اتحادیهٔ اروپا تلاش‌های زیادی کرده‌اند تا فرایندهای آزادسازی را به کشورهای آسیای مرکزی تحمیل کنند. در این راستا سیاستمداران آمریکایی از تجربه تاریخی کشور خود کمک می‌گیرند؛ برای مثال، از این تجربه که توانستند طرحی سریع و موفق و در نوع خود منحصربه‌فرد از الگوی لیبرال دموکراسی پدید آورند. تجربه نشان داده است که طراحی شتابزدهٔ دموکراسی غربی، در کوتاه‌مدت برای آسیای مرکزی نتایج مطلوبی را در پی نخواهد داشت. این مسئله حداقل به این دلیل است که دموکراسی غربی، به گرایش ذاتی کشورهای شرقی به تغییر و تحولات درازمدت و غیرشتابزده توجهی ندارد.

به جای کمک به ایجاد زیرساخت‌های لازم به‌منظور ترویج و اشاعهٔ فرهنگ دموکراسی در کشورهای آسیای مرکزی، آن هم با سرعت هرچه بیش‌تر، برای ترویج آن دسته از نهادهای سیاسی تلاش کردند که فقط از تحولات دموکراتیک تقلید می‌کردند و نظام سیاسی را در ماهیت استبدادی خود بدون هیچ تغییر و تحولی رها کردند. صرف‌نظر از این موضوع که «تازگی دموکراسی» به خودی خود بر سر راه استقرار دموکراسی در کشورهای آسیای مرکزی، مانعی جدی است، در برخی موارد پیشنهاد شده بود که مردم منطقه به‌ناچار قدم در راه «انقلاب‌های مخملی» بگذارند. در

---

۱. همان

مجموع، «سیاست‌های ترویج دموکراسی»- که برخی نخبگان سیاسی آمریکا (نومحافظه‌کاران) در زمان ریاست جمهوری جورج بوش پسر مطرح کردند- به حضور تهدیدهای بی‌شمار داخلی و چالش‌های امنیتی در منطقه اهمیتی ندادند و به ویژگی‌های خاص جریان‌های سیاسی آسیای مرکزی و ویژگی منحصربه‌فرد فرهنگ سیاسی منطقه نیز توجه نکردند.

در این‌جا می‌توان به‌عنوان نمونه‌ای از روند و اصول دموکراتیک، به پدیدهٔ انتخابات اشاره کرد. انتخابات در کشورهای آسیای مرکزی یا به روشی کاملاً غیردموکراتیک یا بر اساس اصول «دموکراسی هدایت شده» برگزار می‌شوند. به همین دلیل، با اصول انتخاباتی پذیرفته شدهٔ غربی‌ها- که بسیاری از روش‌های انتخاباتی کشورهای آسیایی از آن‌ها الهام و قرض گرفته شده- کاملاً متفاوت است. در کشورهای آسیای مرکزی، نخبگان حاکم در بیش‌تر موارد تلاش می‌کنند به هر وسیله‌ای پیروزی کاندیداهای حامی خود را تضمین کنند. در حالی که دیگر رقیب‌ها، از جمله کاندیداهای «گروه‌های اپوزیسیون» بر رشوه‌خواری آشکار و کسب آراء به کمک افرادِ وابسته تأکید می‌کنند. در چنین وضعیتی، گزارش‌های ناظران انتخاباتی سازمان همکاری و امنیت اروپا یا مجمع پارلمانی شورای اروپا (Parliamentary Assembly Council of Europe) دربارهٔ «نقض اصول انتخاباتی» در کشورهای آسیای مرکزی، بیش‌تر فرمالیته و ساده‌لوحانه به‌نظر می‌رسد.

در انتخابات کشورهای آسیای مرکزی زیر پا گذاشتن اصول دموکراتیک از گذشته رایج بوده است و انتخابات صرفاً با تجدید قوایی برای رهبران حاکم جایگزین می‌شود؛ در حالی که مقامات، اعضای پارلمان را کنترل می‌کنند. این اعضا با اتکا به عوامل اجرایی قدرتمند، دوباره انتخاب می‌شوند و بیش‌تر رأی‌گیری‌ها، نتایج از قبل پیش‌بینی‌شده‌ای را رقم می‌زنند و به‌اصطلاح صوری هستند. با این همه، دخالت‌های شدید خارجی ممکن است باعث شود انتخابات به عاملی برای برپایی آشوب‌های سیاسی تبدیل شود؛ عاملی که می‌تواند جامعه‌هایی را که برگزاری انتخابات مثل آزمایشی برای تعیین میزان پایداری و مقاومت آن‌هاست، به ورطهٔ جنگ داخلی خانمان‌سوزی بیفکند.

نمی‌توان گفت که شیوه‌های «انقلاب‌های به‌اصطلاح مخملی» که

استراتژیست‌های خارجی به‌منزلهٔ اقدامی حساب‌شده برای انجام تحولات سریع، در کشورهای به‌جامانده از فروپاشی شوروی اتخاذ کرده‌اند و با موفقیت در اروپای غربی و بعد در اوکراین و گرجستان به‌اجرا در آمده، دربارهٔ آسیای مرکزی مؤثر نبوده است.

بنا بر معیارها و الگوهای اروپایی- آمریکایی، آنچه در قرقیزستان اتفاق افتاد، تنها می‌توان «انقلابی مخملی» قلمداد کرد؛ در حالی که «انقلاب گل لاله» از نظر منطقی، برخلاف دیدگاه‌ها و معیارهای اروپایی، دربارهٔ مشکلات دست‌یابی به دموکراسی بود. با این همه، آنچه در آن کشور رخ داد، کودتایی خودجوش با توسل به خشونت بود که عاملان آن تنها سعی کردند با بهره از «نام و نشان» یک «انقلاب گلی»، اقدام‌های خود را در نظر دیگران مشروع جلوه دهند؛ چرا که به گمان نهادهای بین‌المللی و حامیان اقتصادی، مشروعیت امور، مهم‌ترین مسئله محسوب می‌شود.[1]

در ازبکستان نیز تلاش مشابهی به‌منظور فعال کردن «ابزار و عوامل انقلابی» انجام شد. به‌نظر می‌رسید سازمان‌دهندگان حوادث تأسف‌باری که در مارس ۲۰۰۵ در بخش ازبک درهٔ فرغانه و با مرکزیت اندیجان رخ داد، انعکاس مطالبه‌ها و خواسته‌های برخی از مخالفان سیاسی دولت کریم‌اف و اطرافیان وی بود؛ مخالفانی که درصدد سرنگونی نظام سیاسی حاکم در ازبکستان برآمدند. مقامات نهادهای بین‌المللی که نمایندهٔ گروه‌های سیاسی و ایدئولوژیک و جاسوسی غربی بودند، به خوبی از این ماجرا آگاه بودند. با این همه، در آمریکا و اتحادیهٔ اروپا، شورش اندیجان را نمایش دموکراتیک خواستِ مردمی می‌دانند که از این طریق صدای نارضایتی خود را به گوش رژیم حاکم رساندند. در چنین وضعیتی، فعالیت‌هایی در غرب آغاز شد با این هدف که مقامات ازبکستان را وادار کنند به تحقیقات بین‌المللی رضایت بدهند. این تحقیقات به‌طور مستقیم راجع به اولویت‌های اقتصادی و مالی بود که پیش‌بینی می‌شد برای ازبکستان و جایگاه سیاسی آن در عرصهٔ بین‌المللی

---

۱. برای کسب اطلاعات بیش‌تر به اسناد مربوط به کودتای قرقیزستان، مارس و آوریل ۲۰۰۵ مراجعه شود.

فراهم شوند؛ پدیده‌ای که مقامات تاشکند آن را تهدید قلمداد می‌کردند. ازبکستان و روسیه (و تعداد اندکی از سیاستمداران و رسانه‌های جمعی که حامی اقدام‌های ازبکستان در سرکوب کردن حوادث اندیجان بودند) حوادث اندیجان را تهدیدی برای امنیت ملی ازبکستان می‌دانستند که در آن از «تسلیحات دموکراتیک» استفاده شده بود.

نمی‌توان به‌سادگی از این موضوع گذشت که اگر اتفاق‌های اندیجان اتفاق‌هایی بومی و محدود به ازبکستان نبود، می‌توانست به خونریزی‌های بیش‌تر در منطقه منجر شود؛ چرا که در آسیای مرکزی همه چیز با یکدیگر مرتبط است. شواهدی وجود دارد مبنی بر اینکه اقدام‌های سازمان‌های امنیتی بین‌المللی که با حوادث و ناآرامی‌های ازبکستان و پیش‌تر با بی‌ثباتی‌های جنوب قرقیزستان هم‌زمان شده بود، تلاشی برای ایجاد تغییر در چشم‌انداز ژئوپولیتیک منطقه بوده است که از مسئله‌سازترین بخش، یعنی درۀ فرغانه آغاز شد. از این رو با تغییر رژیم حاکم و روی کار آمدن سیاستمداران متمایل به غرب و مخالف روسیه و چین، این‌طور به‌نظر می‌رسد که چارچوب ژئوپولیتیک جدیدی برای منطقه تعریف خواهد شد.

آیا این چارچوب جدید بر پایۀ اصول نهادها و تشکیلات دموکراتیک استوار خواهد بود؟ چنین به‌نظر نمی‌رسد. تا کنون این سازمان‌ها در کشورهای منطقه جا نیفتاده‌اند و تصور بهبود و اصلاح اوضاع در آیندۀ نزدیک غیرمنطقی به‌نظر می‌رسد. مسئلۀ اصلی، نپذیرفتن پدیدۀ دموکراسی از سوی مردم آسیای مرکزی نیست (در هر حال دموکراسی به‌خودیِ‌خود ضمانتی برای حل مشکلات سیاسی و اقتصادی نیست. در حالی که در مواردی مشاهده شده است که وجود دولتی دموکراتیک هم موجب تسریع رشد اقتصادی نمی‌شود؛ مواردی هم وجود دارد که نشان می‌دهد حتی با وجود رژیم‌های استبدادی چگونه رفاه جامعه رو به افزایش بوده است). در آسیای مرکزی برای دست‌یابی به دموکراسی هیچ میانبری وجود ندارد. برقراری دموکراسی بدون حضور دیگر اصلاحات اساسی به‌ویژه در سطح بومی غیرممکن است. چنین امری تنها در نتیجۀ کار زمان‌بر و صبورانه بر روی دولت‌ها محقق می‌شود، هرچند ممکن است خسته‌کننده و ملال‌آور به‌نظر

برسد.

نمونهٔ بارز این اتفاق، تعامل آمریکا و اتحادیهٔ اروپا با بزرگترین و پرنفوذترین کشور آسیای مرکزی یعنی ازبکستان است که در آن تلاش زیادی انجام شد تا ویژگی‌های اجتماعی این کشور، تابع مفاهیم «تغییرات دموکراتیک» طراحی شده در «غرب» شود و کم‌اهمیت‌تر جلوه داده شود.

ازبکستان در مقام شریک راهبردی دیرین روسیه، پس از حوادث ۱۱ سپتامبر در مرکز توجه سیاست‌های غربی قرار گرفت. این کشور از سوی ایالات متحده انتخاب شد که در دورهٔ مبارزه با فعالیت‌های ضدتروریستی در افغانستان جستجوی خود را برای یافتن هم‌پیمانان سیاسی در آسیای میانه شدت بخشیده بود. از نظر مقامات تاشکند، همکاری نظامی با آمریکا شانس دست‌یابی به هدف‌های راهبردی را برای ازبکستان فراهم می‌آورد. در حال حاضر، رهبران ازبک می‌کوشند از نفوذ قدرت‌های همسایهٔ روسیه و چین بکاهند تا امکان پیروی از جریان‌های سیاسی و اقتصادی مستقل برای آن‌ها فراهم شود. در عین‌حال، ازبکستان امیدوار است با کمک آمریکا و ناتو با عوامل اسلام‌گرای ازبکستان و منطقه مبارزه کند.

با این همه، همکاری تنگاتنگ سیاسی و نظامی واشنگتن، کاخ سفید و پنتاگون با «دولت اسلام کریم‌اف» از جانب سازمان‌های آمریکایی و بین‌المللیِ مدافع حقوق بشر، انتقادهای شدیدی در پی داشت. نمایندگان این سازمان‌ها بر این باور بودند که نباید منافع راهبردی بر رعایت حقوق بشر مقدم شود و فعالان حقوق بشر معتقدند که مقامات تاشکند توجه چندانی به این مسئله ندارند. به همین دلیل، نهادهای سیاسی غربی در پیشنهاد همکاری به ازبکستان در سال‌های ۲۰۰۴- ۲۰۰۳، شرایط سیاسی را نیز مورد توجه قرار دادند. تاشکند در واکنش به این اقدام، روابط خود را با روسیه و چین افزایش داد. طبقهٔ حاکم جمهوری ازبکستان می‌کوشید با ممانعت کردن از فعالیت‌های سازمان‌های بیگانه در مرزهای کشور و با تشدید نظارت بر گروه‌های اپوزیسیون بومی، کشور را از خطر «انقلاب‌های گلی» مصون و محفوظ نگه دارد. از این رو در آوریل ۲۰۰۴، فعالیت بنیاد سوروس به‌طور رسمی ممنوع شد و کمی بعد بانک مرکزی ازبکستان، حساب‌های بخش

بزرگی از سازمان‌های غیردولتی را که طرح‌های آن‌ها از سوی کشورهای بیگانه حمایت مالی می‌شد، مسدود کرد. در می ۲۰۰۴، وزارت دادگستری ازبکستان به‌طور رسمی، ادامهٔ ارتباط مؤسسهٔ دموکراتیک ملی آمریکا در امور بین‌الملل و مؤسسهٔ جمهوری‌خواه بین‌المللی ایالات متحده را با «بنیادهای سیاسی غیررسمی» مثل برابری و ایرک، سرزنش کرد.

بارها به اسلام کریم‌اف ثابت شده بود که او فقط در صورتی می‌تواند به حمایت نمایندگان مجامع بین‌المللی امیدوار باشد که کشور را در مسیر اصلاحات و تغییرات هدایت کند و پیش ببرد. در صورتی که تاشکند این روند را در سیاست داخلی در پیش می‌گرفت، با وجود «ویژگی‌های» بومی متعدد، می‌توانست روابط خود را با غرب تقویت کند و اوضاع داخلی را بهبود بخشد. این وضعیت، حاکمان ازبکستان را بر سر دوراهی قرار داده بود. ازبکستان نمی‌دانست آیا باید به گروه‌های اپوزیسیون و فعالان حقوق بشر که از سوی «غرب» حمایت می‌شدند و می‌توانستند کشور را وارد درگیری‌های سیاسی کنند، اجازهٔ فعالیت دهد (که در آینده به کشتارهای داخلی منجر می‌شد) یا اینکه سیاست‌های سختگیرانه‌ای را برای کنترل اوضاع درپیش بگیرد. خلاصه اینکه، پیروی بی‌چون و چرا از دموکراسی غربی از ابتدا غیرممکن بود؛ چرا که این نظام، حقایق موجود در ازبکستان و شرایط ناعادلانه را که در ارزیابی اوضاع داخلی ازبکستان نمی‌توان از آن‌ها غافل شد، کاملاً نادیده گرفته بود.

موقعیت اول با ویژگی‌های منحصربه‌فرد تمایلات سیاسی رأی‌دهندگان ازبک ارتباط دارد. احزاب این کشور با اینکه در شمار احزاب دموکراتیک بودند، تحت توجه و حمایت خاص «غرب» قرار داشتند، خود را همچون قدرتی در برابر استبداد مقامات قلمداد می‌کردند و حامی اختیارات دموکراتیک بودند، اما از حمایت چندانی برخوردار نبودند. طبق برخی گزارش‌ها، در انتخابات پارلمانی که در ۲۶ دسامبر ۲۰۰۴ برگزار شد، احزاب دموکراتیک تنها موفق شدند آرای ۶۸۰ هزار نفر از ۲۶ میلیون ازبک را کسب

کنند که این رقم تنها ۷/۲ درصد از کل جمعیت کشور بود[1].

بی‌شک تبلیغات دولت، به‌منظور کاهش اعتبار و وجههٔ «دموکرات‌ها» در ازبکستان و کشورهای دیگرِ آسیای مرکزی بود و به‌منزلهٔ یک قانون، احزاب دموکراتیک را حاملان ارزش‌هایی نشان می‌داد که برای جوامع شرقی بیگانه است. همچنین بر این حقیقت تأکید می‌کرد که این احزاب، بیش‌تر با کمک مؤسسه‌ها و نهادهای غربی «تغذیه» می‌شوند (که این مسئله خیلی از واقعیت دور نیست)؛ اما به هر حال، حاکی از آن نیست که تمام ازبک‌های دموکرات و فعالان حقوق بشر را باید در زمرهٔ «عاملان نفوذ» غربی‌ها قلمداد کرد. دلیل اصلی محبوب نبودن احزاب دموکرات و در نگاهی جامع‌تر، پدیدهٔ دموکراسی را باید در جایی دیگر جستجو کرد.

مردم ازبکستان و جمهوری‌های دیگرِ آسیای مرکزی که حقوق ماهیانهٔ آن‌ها به زحمت ۳۰ دلار بوده،- در مناطق روستایی که ادامهٔ زندگی به‌شدت به کشاورزی وابسته است، حقوقشان حتی از این میزان هم کم‌تر است- اشتیاقی به حقوق و آزادی‌های دموکراتیک ندارند. مضامینی همچون دموکراسی، جامعهٔ مدنی، حقوق بشر و موارد دیگری از این دست، هیچ معنا و مفهومی برای آن‌ها ندارد. رهبران مذهبی که هم‌زبان این مردم‌اند و چشم انداز واضح و شفافی از تشکیل جامعه‌ای اسلامی بر پایهٔ عدالت اجتماعی عرضه می‌کنند، پول نسبتاً خوبی به طرفدارانشان می‌پردازند و نزد آن‌ها محبوبیت زیادی دارند. از این رو، افرادی که در دههٔ ۹۰ به جنبش اسلامی ازبکستان پیوستند، با رهبری جمعه نمنگانی (Juma Namangani) از راه قاچاق هروئین، ماهانه ۱۰۰ تا ۵۰۰ دلار حقوق می‌گرفتند. این مبالغ برای ازبک‌ها بسیار زیاد بود و با حقوق ناچیزی که سربازان دولت برای مبارزه علیه این جنبش می‌گرفتند، قابل مقایسه نبود. تعجبی ندارد که جوانان بیکاری که از تفکرات اجتماعی محروم بودند، بدنهٔ اصلی جنبش اسلامی ازبکستان را تشکیل دادند.

---

۱. س. نظروف، *محکوم به دموکراسی*؛ منتشر شده در <http://www.gazetaSNG.ru> (۲۴ مارس ۲۰۰۴).

دومین موقعیتی که برای مقامات تاشکند امکان کاهش نظارت‌های سیاسی را میسر نمی‌کند، خطر افراط‌گرایی و تروریسم است که «چهره‌ای» مذهبی به‌خود گرفته است و به موقعیت ژئوپولیتیک مهم ازبکستان و ایستادگی و مقاومت افراط‌گرایی اسلامی آسیای مرکزی در درهٔ فرغانه- که در بین گروه‌های دیگر با گروه‌های وهابی همکاری می‌کند- ارتباط دارد. عوامل دیگری هم به سهم خود موجب افزایش تنش‌های مذهبی و سیاسی در ازبکستان شده‌اند. از بین آن‌ها می‌توان به پایداری و جدیتی اشاره کرد که دولت با توسل به آن‌ها مبارزه با مظاهر افراط‌گرایی اسلامی و تروریسم را آغاز کرده است. ازبکستان از سال ۲۰۰۱، به نیروهای ائتلاف بین‌المللی که می‌کوشند اوضاع افغانستان را آرام کنند، کمک‌های فراوانی کرده است. در حالی که بی‌ثباتی اجتماعی- که ناشی از بیکاری و تورم است- بیش از هر قشر دیگری به جوانان که نیمی از جمعیت ازبکستان را تشکیل می‌دهند، آسیب وارد کرده است. در چنین شرایطی حتی برخوردهای شدید مقامات با تروریسم و افراط‌گرایی، مانع از پیشروی و رشد اسلام‌گرایی نمی‌شود.

سومین مسئله، حمله‌های تروریستی متعددِ بمب گذاران انتحاری در آسیای مرکزی (که در ماه‌های مارس و جولای ۲۰۰۴ در تاشکند و بخارا رخ دادند)، روسیه و چین از یک سو و از سوی دیگر در غرب است. در اتفاق‌های قبلی، رئیس‌جمهور ازبکستان به علت واکنش‌های «شدید» در برخورد با این اعمال غیرانسانی هرگز سرزنش و ملامت نشد. در غرب، سازمان‌های بانفوذ، تحلیلگران و فعالان حقوق بشر، همگی بر این باورند که با توقف شکنجه و آزار «اسلام‌گرایان صلح‌جو» (برخی از فعالان حقوق بشر اسلام‌گرایان را بنیانگذاران جامعه مدنی ازبکستان می‌دانند[1]) و انجام مذاکره‌های سیاسی با آن دسته از اسلام‌گرایانی که برای استقرار قوانین اسلامی از ابزار صلح‌آمیز بهره می‌گیرند، باید با مشکل تروریسم در آسیای مرکزی مقابله کرد.

اما با پیگیری این مطالبات که به‌نظر می‌رسد برخاسته از دیدگاه مردمی است که نمی‌خواهند ذهنیات شرقی را درک کنند، به‌زحمت می‌توان خطر

---

۱. *واشنگتن تایمز*، ۲ فوریه ۲۰۰۴.

تهدیدهای تروریستی در ازبکستان را کاهش داد: برخلاف جهان غرب که ایدهٔ اجماع نظر در جامعهٔ مدنی، زمینه و زیرساختی برای فرهنگ سیاسی آن است، این توافق و اجماع نظر در شرق، نشانهٔ ضعف بوده، به معنای افزایش فشارها است. هنوز خطر اساسی دیگری احساس می‌شود و آن اینکه اگر مبارزه با اسلام‌گرایان پایان پذیرد، جایگزین «استبداد آشکار» فعلی ازبکستان و رژیم کاملاً قابل پیش‌بینی و سکولار آن، «دیکتاتوری اسلامی» است.

وجود این خطر و منافع اقتصادی و راهبردی فراوان آمریکا و اتحادیهٔ اروپا در همکاری با ازبکستان، این کشور را بر آن داشت تا مواضع متعادل‌تری اتخاذ کند. ازبکستان بیش از گذشته، خود را در راهبرد همکاری در زمینهٔ حوزهٔ انرژی آسیای مرکزی- که اتحادیهٔ اروپا حامی آن است- درگیر می‌کند. اتحادیهٔ اروپا در ۱۴ می ۲۰۰۷ تمام موانع موجود در سر راه صدور روادید برای عده‌ای از مقامات ازبکستان را ازمیان برداشت. با این همه، تحریمی که دربارهٔ مورد فروش سلاح‌های اروپایی متوجه ازبکستان بود و دیگر تحریم‌ها علیه این کشور، یک سال دیگر ادامه پیدا کرد. کریم‌اف، رئیس‌جمهور ازبکستان، در نشست ناتو که در تاریخ ۳ آوریل ۲۰۰۸ در بخارست برگزار شد، شرکت کرد و از آمادگی کشورش برای مذاکره و امضای موافقت‌نامه‌ای با ناتو خبر داد. به موجب این موافقت‌نامه از خاک این کشور به‌منزلهٔ گذرگاهی برای ارسال محموله‌های غیرنظامی به افغانستان، برای نیروهای ائتلاف بین‌المللی استفاده می‌شود.

در اینجا باید به این مطلب اشاره شود که در چنین شرایطی، اوضاع سیاسی داخلی ازبکستان، تغییر چندانی نکرده است. مصداق بارز این ادعا، انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۳ دسامبر ۲۰۰۷ بود. رئیس‌جمهور وقت، برندهٔ این انتخابات بود و کم‌تر کسی هم تصوری غیر از این داشت. برخی از سیاستمداران و فعالان حقوق بشر غربی، کاندید شدن کریم‌اف برای دوره سوم را نقض قانون اساسی این کشور قلمداد می‌کنند و آن را مطابق با اصول دموکراسی نمی‌دانند. در حالی که برخی از ناظران دفتر نهادهای دموکراتیک و حقوق بشر سازمان همکاری و امنیت اروپا، این انتخابات را ناعادلانه و

غیردموکراتیک اعلام کردند؛ با وجود این، رهبران آمریکا و اتحادیه اروپا به اظهارات انتقادی اکتفا کردند و ترجیح دادند جنجالی بر پا نکنند. این امر نشان می‌دهد غرب بر این باور است که جایگزینی برای دولت کریم‌اف وجود ندارد. به علاوه، مقامات تاشکند در سال ۲۰۰۷ بارها علاقه‌مند خود را برای ایجاد ارتباط نزدیک با غرب اعلام کرده بودند.

دربارهٔ قرقیزستان باید گفت که نسخه‌های «تحولات دموکراتیک» که سازمان‌های غیردولتی غربی برای این کشور پیچیده‌اند و با واقعیت‌های اجتماعی بومی این کشور آمیخته شده است، تنها پایه‌های «دموکراسی تقلیدی» را در این کشور طراحی کرد.

سیاست «درهای باز» که از سوی بیشکک در طول نیمه اول دههٔ ۹۰ اعمال شد، پیامدهای مخرب جدی به همراه داشت. این پیامدها عبارت بودند از: ایجاد شکل مستعمراتی جدید کشور و وابستگی شدید به منابع مالی غربی؛ به‌طوری که بدون کمک‌های مالی آن‌ها اقتصاد کشور رونقی ندارد، از بین رفتن ثبات اجتماعی و آرامش منطقه؛ در نتیجهٔ تقسیم مجدد دارایی‌ها، بیش‌تر شدن رقابت بین نخبگان سیاسی و اقتصادی شمال و جنوب کشور، وخیم‌تر شدن مسئلهٔ تقسیم کشور به نواحی متعدد.

اگرچه عسکر آقایف، رئیس‌جمهور قرقیزستان، در ابتدای حکومت خود با «غرب» سازگار و موافق بود، در چند سال آخر ریاست‌جمهوری خود تلاش می‌کرد گروه‌های مخالف ریاست جمهوری را سازماندهی و حمایت کند. آنچه بر اوضاع قرقیزستان تأثیر داشت، وجود سازمان‌های غیردولتی متعدد در این کشور بود. سازمان‌هایی نظیر دفترهای آژانس توسعهٔ بین‌الملل ایالات متحده، خانهٔ آزادی، بنیاد دموکراتیک ملی، مراکز اطلاعاتی دربارهٔ دموکراسی و دیگر سازمان‌ها و نهادهایی که در مرکز هر منطقه و روستایی وجود دارند.

اوضاع نهایی کشور قرقیزستان، پس از پیروزی «انقلاب گل لاله» سرشار از ابهام و پیچیدگی است. چنین شرایطی نه‌تنها موجب تحکیم و تقویت نهادهای دموکراتیک نمی‌شود، بلکه تضعیف کشور و شکل‌گیری جریان‌های محرک را که برای گروه حاکم و «غرب» نیز بی فایده و زیانبار است- در پی دارد. در ابتدا باید به افزایش میزان جرایم از جمله قاچاق موادمخدر و مسائل

دیگرِ امنیتی (مانند افزایش سازمان‌های اسلامی در جنوب و بیش‌تر شدن تمایل نسبت به اقدام‌های رادیکال و افراطی) اشاره کرد. این مسائل اوضاع سیاسی داخلی را پیش‌بینی نشدنی می‌کنند.

در نتیجه، اوضاع ازبکستان و قرقیزستان به‌خوبی نشان می‌دهد که «الگوی دموکراسی غرب» مستعد است به عاملی برای ایجاد بی‌ثباتی تبدیل شود.

در طرح‌های اقتصادی- اجتماعی پیشنهادی برای کل منطقه، گزینه‌های دیگر توسعهٔ آسیای مرکزی به‌طور عمد، مورد توجه قرار نگرفته است. تنها مواردی مطرح شده است که برای «غرب» و نخبگان بومی وفادار به آن، فایده و سود داشته است؛ برای اثبات این ادعا دلایل زیادی وجود دارد. در چنین الگویی که آمریکایی‌ها آن را در تعدادی از کشورهای آمریکای لاتین آزمایش کردند، فقر شدید نقطهٔ مقابل استانداردهای عالی زندگی نخبگان بومی است. هدف از این طرح و الگوها این بود که بخشی از سود به‌دست آمده از توسعه و پیشرفت منابع کشور، در اختیار رهبران بومی و بیش‌ترین قسمت آن در اختیار سرمایه‌گذاران آمریکایی، هم‌پیمانان اروپایی، ترک و عرب آمریکا قرار بگیرد.

ویژگی‌های تحولات در کشورهای منطقه‌ای

برای هر یک از کشورهای آسیای مرکزی، مسیر دست‌یابی به دموکراسی بسیار پرپیچ و خم است و قطعاً هیچ‌یک مسیر مشابهی را طی نمی‌کنند. دربارهٔ برخی کشورها (از جمله ترکمنستان) مدت‌هاست مسئلهٔ انتخاب دموکراتیک ارتباط خود را با واقعیت از دست داده است. کشورهای دیگر نه‌تنها راهی به تغییرات دموکراتیک پیدا نکردند، بلکه «در راه رسیدن به دموکراسی متوقف شدند» و در حال حاضر به سمت اشکال مختلفی از استبدادگرایی در حرکتند. نظام‌های سیاسی این کشورها در ظاهر نهادها و روندهای جامعه‌های وابسته به ائتلاف حزبی را حفظ می‌کنند؛ اما این کشورها به ایجاد الگوی دموکراسی هدایت‌شده و به بیان دیگر، دموکراسی تقلیدی رو می‌آورند.

شرایط لازم برای تحقق این الگو زمانی فراهم می‌شود که نخبگان بومی، نظام خاصی از «سرمایه داری اداری قومی و قبیله‌ای»[1] را به وجود آورده باشند. طبقه حاکم در کشورهای منطقه آمادگی دارد تا به هر قیمتی، قدرت را در اختیار داشته باشد و نمی‌خواهد این قدرت را با عامل سیاسی دیگری تقسیم کند. تضمینی وجود ندارد که این قدرت به‌صورت قانونی و دموکراتیک در اختیار حاکمیت بومی و گروه‌های حاکم باقی بماند؛ از این رو، آن‌ها به هر ترفندی متوسل می‌شوند. یکی از این ترفندها، توسعهٔ نظام «دموکراسی تقلیدی» است. بر این اساس یا مخالفان سیاسی در کل، از امکان شرکت در انتخابات محرومند یا با احزابی هستند که به صورت صوری تشکیل شده‌اند؛ ولی در جریان‌های سیاسی هیچ نقشی ندارند و تنها به‌منزلهٔ وسیله‌ای برای «گروه حاکم» تلقی می‌شوند تا آن‌ها را در رسیدن به هدف‌هایشان یاری کنند. تلاش‌هایی که به‌منظور هرچه «بیش‌تر» قانونی برگزار کردن انتخابات انجام گرفت (از جمله نگارش برخی مقاله‌های اساسنامه‌ای) را هم باید به موارد بالا اضافه کرد.

به‌نظر می‌رسد، نبودن دموکراسی بر ثبات سیاسی داخلی کشورهای آسیای مرکزی که به ظاهر، موقعیت و اوضاع آرامی دارند، تأثیر چندانی ندارد. می‌توان گفت که مبارزه با چالش‌ها و تهدیدهایی که از دیرباز در منطقه وجود داشته است و نیز تهدیدهای زودگذری که از جانب کشورهای همسایه، متوجه کشورهای آسیای مرکزی است، بدون تلاش مستمر کشورهای منطقه، راه به جایی نخواهد برد. اما در پس این ثبات نسبی، تناقض‌ها و مشکلات فراوانی نهفته است. از آن جمله می‌توان به اقتصاد ضعیفی اشاره کرد که قادر نیست استانداردهای زندگی مردم را حتی به استانداردهای دورهٔ پیش از فروپاشی جماهیر شوروی نزدیک کند. یکی دیگر از مشکلات، افزایش وابستگیِ اقتصادیِ روزافزون به یک یا دو کالای صادراتی است که خطر تحولات اقتصادی، فساد و درگیری‌های مدنی را افزایش می‌دهد. وجود نهادهای سیاسی غیردموکراتیک با سازوکارهای انتقال قدرت

---

۱. ب. رومر، *آسیای مرکزی در ده سال آینده*؛ (آلماتی، ۲۰۰۲)، ص ۷.

محدود، موفق نبودن در ایجاد همکاری‌های مؤثر منطقه‌ای در چندین حوزهٔ مهم (از جمله حفاظت از مرزها و امنیت تجارت و توزیع منابع آبی)، ناتوانی در منع گسترش گروه‌های سیاسی و مذهبی افراطی، جرایم سازمان یافته به‌ویژه قاچاق مواد مخدر از افغانستان)، مشکلات جمعیت جوان که تعداد آن‌ها به‌سرعت افزایش یافته است و از امکانات آموزشی، اشتغال و رفاه عمومی بهره‌مند نیستند، از جمله دیگر مشکلات و معضلات است.

کشمکش میان مقامات و گروه‌های اپوزیسیون در آسیای مرکزی، موضوعی است که حتی از دید ناظران بی‌تفاوت هم پنهان نمی‌ماند. اگرچه در آسیای مرکزی آن‌طور که از شاخص‌های سیاسی و حزبی- که از پدیده‌های رایج تمدن غربی به‌شمار می‌روند- قابل تشخیص است؛ شبکه‌های منطقه‌ای، قبیله‌ای، خویشاوندی و خانواده‌محور که به صورت غیررسمی وجود دارند، در مقابلِ روابط سیاسی و حزبی قرار گرفته‌اند و در سیاست‌های داخلی بیش‌ترین تأثیر را دارند. از این گذشته، ویژگی‌های خاص اجتماعی، فرهنگ سیاسی و تاریخ مردم منطقه، تبدیل انقلاب‌های مخملی (مسالمت‌آمیز) به درگیری‌های مدنیِ خونین را محکوم به شکست می‌کند. با این همه، درگیری‌های داخلی تاجیکستان ناشی از موازنهٔ مسالمت‌آمیز دو گروه رقیب سیاسی بود که جلسه‌هایی را برگزار می‌کردند و تمام آن‌ها به درگیری‌های خونین منجر شد. یادآوری این حادثهٔ تلخ، حاکمان کشورهای آسیای مرکزی را بر آن می‌دارد تا جانب احتیاط را بیش‌تر رعایت کنند؛ چرا که ممکن است هر اقدام ناگهانی در آسیای میانه به بی‌ثباتی منجر شده، عواقب جبران‌ناپذیری در پی داشته باشد.

بنابراین اگرچه می‌توان گفت که مقامات محلی کشورهای ازبکستان، قزاقستان، قرقیزستان یا حتی تاجیکستان، بارها از روی عمد، دربارهٔ تهدید افراط‌گرایان مسلمان مبالغه کرده‌اند تا به بهانهٔ آن بتوانند محدودیت‌هایی را که در مورد حقوق و آزادی مردم اعمال داشته‌اند، توجیه کنند و کمک‌های مالی بیش‌تری را از دولت‌های غربی دریافت کنند، اوضاع و شرایط این کشورها به‌واقع آشفته و مشوش است. چنین وضعیتی به حادثه‌های دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ شباهت‌هایی دارد؛ یعنی زمانی که جنبش اسلامی فعال‌تر

بود، اما متأسفانه فعالیت‌های بیش‌تر این جنبش به جنگ داخلی تاجیکستان منجر شد. بر همین اساس می‌توان گفت که در آینده و با توجه به برخی احتمال‌ها، الگوی «دموکراسی اسلامی» می‌تواند در برخی از مناطق آسیای مرکزی استفاده شود؛ چرا که هیچ کشوری در این منطقه وجود ندارد که نظامی (نه به ظاهر بلکه در عمل) دموکراتیک در آن ایجاد شده باشد؛ حتی هیچ سازوکار انتقال قدرت مناسبی هم وجود ندارد.

در الگوی دموکراسی «غربی»، چند حزبی کردن حیات سیاسی و برگزاری انتخابات آزاد، با مشارکت حداکثری مردم- که از سوی ناظران خارجی کنترل و نظارت شود- مورد توجه قرار گرفته است. این الگو، الگویی است که آمریکا در حال حاضر از آن در بسیاری از کشورها استفاده می‌کند. در برخی کشورها مانند افغانستان و عراق، با استفاده از نیروی نظامی و در برخی از کشورها همچون لبنان و مصر، با اعمال فشارهای سیاسی. با این همه، پذیرش الگوی غربی برای رهبران آسیای مرکزی سخت و دشوار است و به معنای شکست در انتخاباتی است که نتیجه‌های آن با نمونه‌های غربی کاملاً تفاوت دارد. انتقال قدرت در کشورهای آسیایی با شیوه‌های متمدنانهٔ بیان مخالفت همراه نیست، بلکه تقسیم مجدد مراتب قدرت در حوزهٔ سیاست و اقتصاد در مقیاسی وسیع را در پی دارد.

یکی دیگر از مشکلات، ویژگی گروه‌های اپوزیسیون است. اولین نشانه‌های وجود دموکراسی در آسیای مرکزی به اوایل دههٔ ۹۰ باز می‌گردد. تعدد حزبی، هنوز در این منطقه مرسوم نشده است و پایه‌های سستی دارد. در بین مردم این منطقه مهاجرت با علت‌هایی سیاسی جایی ندارد (برخلاف عراق) و اگر نمایندگانشان به‌قدرت برسند، از حمایت بخشی از جمعیت برخوردار می‌شوند. در کشورهای آسیای مرکزی جایگزین اصلی استبداد، اسلام‌گرایی افراطی است. الگوی «غربی» استقرار دموکراسی برای اسلام‌گرایان افراطی، نه‌تنها مشروعیت، بلکه دست‌یابی به قدرت را نیز به‌ارمغان خواهد آورد.

در نتیجه، منطق سیاسی، رهبران آسیای مرکزی را بر آن می‌دارد تا الگویی را بپذیرند که به‌جای اینکه بیش‌تر به دموکراسی گرایش داشته باشد، به ثبات، دولت قدرتمند و ابقای رژیم کنونی گرایش و میل داشته باشد؛

رژیمی که برای رویارویی و مقابله با گروه‌های اپوزیسیون به آن اختیار تام داده می‌شود؛ به‌ویژه زمانی که این گروه‌ها در درگیری‌ها به روش‌های مسلحانه متوسل شوند. از سوی دیگر، الگوی دموکراسی که به‌علت توجه نکردن به ویژگی‌های خاص بومی، ماهیتی مصنوعی و ساختگی به خود گرفته است، نمی‌تواند از عهدهٔ چالش‌های واقعی جامعه- که هنوز ماهیت و ساختاری نیمه‌فئودالی و آشفته دارد- برآید.

نتیجهٔ بحث

تغییرات سریع در سراسر کشورهای به‌جامانده از فروپاشی اتحاد شوروی، امکان به‌روزرسانی مسائل مربوط به تحول و شناخت بهتر ویژگی‌های عام و خاص آن را فراهم کرده است؛ مسائلی که از کشوری به کشور دیگر متفاوت است. به لحاظ نظری، نکتهٔ مورد بحث کاملاً واضح به‌نظر می‌رسد. فرایند تحول، نتیجهٔ غلبه بر تمام عناصر اساسی نظام منسوخ، پایه‌ریزی هدف‌های جدید و بسط مفاهیم نو و ماندگار برای رسیدن به آن هدف‌ها است. هدف از فرایند تحول، فراهم آوردن امکانی برای نظام است تا شرایط جدیدی را تجربه کند.

با این همه، روشی برای یکسان‌سازی تغییرات تحولی وجود ندارد. بهترین راهکار برای تحول، باید برای یک کشور خاص، جداگانه و به‌شیوه‌ای مستقل طراحی شود و بر ارزیابی دقیق ویژگی‌های توسعهٔ تاریخی، روحیه‌ها و طرز تفکر مردم آن کشور، منابع مادی و انسانی موجود- که برای تحقق این تحولات در نظر گرفته شده‌اند- تکیه کند.

آزادسازی سیاسی نباید از آزادسازی اقتصادی پیشی بگیرد؛ این اولین نتیجه‌ای است که از تحولات اجتماعی- سیاسی حاصل می‌شود و می‌توان آن را برای بیش‌تر کشورهایِ درحالِ‌گذار و به‌ویژه کشورهای آسیای مرکزی به‌کار بست. اصلاحات سیاسی تنها زمانی محقق می‌شوند که از سرعت تحولات اقتصادی بکاهند. وظیفه اصلی این اصلاحات، تنظیم میزان دخالت دولت در حوزهٔ اقتصادی- اجتماعی و تدوین مجموعه‌ای از «قوانین بازی» یکسان است که مورد پذیرش همگان باشد. هرگاه اصلاح‌طلبان سعی داشتند

غیر از این عمل کنند، موفق نشده‌اند؛ در حالی که در برخی مواقع، آشکارا با تهدیدی مبنی بر به‌خطر افتادن استقلال ملی کشور روبه‌رو بوده‌اند.

بنابراین به‌نظر می‌رسد که دولت در دورهٔ تحولات، در اعمال نظارت بر مدیریت اقتصاد، جامعه و دولت، نقشی بسیار مهم ایفا می‌کند. با این همه، تصور اینکه «اقتصاد بازار» مقوله‌ای است که موجب می‌شود مردم، جامعه را بهتر اداره کنند و همچنین تصور اینکه تأثیر دخالت‌های روبه‌رشد دولت در جامعه‌های درحال‌گذار، ناگزیر با تشدید حکومت استبدادی ارتباط دارد، خیالی واهی است. اما اگر سیاست‌هایی که حکومت در پیش گرفته است، غیرمسئولانه باشد و نشانه‌هایی از حضور سلطه‌جویانهٔ عوامل اداری در آن‌ها دیده شود، این خیال واهی می‌تواند به واقعیت تبدیل شود.

نتیجهٔ دوم از نبود جامعهٔ مدنی تثبیت‌شده حاصل می‌شود که دولت، جایگزینی برای آن معرفی می‌کند. این امر مستلزم شفافیت در تغییر ساختار مالکیت ابزارآلات تولید است و با اینکه دولت خود را مالک حقیقی ابزارآلات تولید معرفی کند، ارتباط دارد. این مسئله، پایه‌ای برای شکل‌گیری گرایش‌های منفی در حوزه‌های سیاسی و اقتصادی (از جمله بازگشت استبدادی) ایجاد می‌کند.

صراحت در تحول ساختارهای مالکیت بر ابزارآلات تولید، جزئیات فرایند شکل‌گیری طبقهٔ اجتماعی جدید را تعیین می‌کند که به شکل سه خط کلی آشکار می‌شود. در یک طرف، شاهد شکل‌گیری بورژوازی (گروه وابسته) هستیم که به اشتباه به بورژوازی متهورانه ملی ربط داده می‌شود. بورژوازی اداری با بهره‌گیری از روش‌های سلطه‌جویانه در صحنهٔ اقتصادی و فراتر از آن به‌طور مشخص در پی تداوم بخشیدن به موقعیت خود، با گمانه‌زنی دربارهٔ وظیفه‌های دولت از راه نظام «امتیاز در برابر حق» بوده است. در طرف دیگر، گروه‌های اجتماعی مختلفی وجود دارند که موفق شده‌اند خود را با نظام جدیدی از مناسبات تولیدی وفق دهند. از جمله این افراد می‌توان به کارگران و کارمندان برخی شرکت‌های صنعتی، کشاورزانی که به طرح‌های سنتی‌تر مدیریت کار روی آورده‌اند، کارکنان شاغل در صنعت ارائهٔ خدمات («تاجران چمدان‌به‌دست»، بازرگانان جزء و متوسط، صنعتگران و پیشه‌وران،

برخی از روشنفکران عرصهٔ علم و فناوری و غیره) اشاره کرد. نمایندهٔ گروه سوم، تعداد زیادی از افرادی هستند که به‌طور رسمی از جامعه کناره گرفته‌اند؛ اما انسجام خود را حفظ کرده‌اند.

به بیان دیگر، تحول ساختار مالکیت بر ابزارآلات تولید- که پیش‌بینی می‌شد بتواند هدف ایجاد گروهی از مالکان دارایی‌های آزاد و خصوصی بشود و عرضه نظام تجارت آزاد، با تکیه بر مناسبات اقتصادی و قانونی قابل‌قبول و تشکیل طبقهٔ متوسط تثبیت‌شده را محقق کند- موفق نشده است از عنوان تبعیت کند. علاوه بر این، جامعه‌های آسیای مرکزی بر طبق اصول «امتیاز در برابر حق» که در حوزهٔ مالکیت سرمایه و حوزه‌های دیگر اجرا می‌شود، به دو گروه تقسیم شده‌اند: گروه اقلیتی که مالک دارایی و سرمایه هستند و گروه اکثریتی که سرمایه‌دار نیستند. دولت پس از آنکه به طور قانونی خود را مالک تمام ابزارآلات تولید اعلام کرد، برای مقصدها و هدف‌هایش، پیش‌فرض‌هایی تضمین کرده است که منجر به پیدایش نوعی همزیستی بین قدرت و مالکیت خصوصی- که آشکارا در سراسر عصر فئودالی در روابط اجتماعی نمونه بوده- شده است.

سومین نتیجهٔ حاصل از تحولات این است که برخورداری از مجموعه‌ای از عوامل بنیادین دموکراتیک، به‌منزلهٔ استقرار دموکراسی نیست. آنچه باید مورد توجه قرار گرفته شود، این است که لازم است مشخص شود هدف از تأسیس این نهادها چیست، قابلیت انجام چه اموری را دارند، عملکرد آن‌ها چگونه کنترل و مدیریت می‌شود و مهم‌تر از همه اینکه، چه هدف‌هایی برای آن‌ها درنظر گرفته شده است. مشکلات مربوط به عملکرد این نهادها به ماهیت خاص تلاش برای خصوصی‌سازی نیز مربوط می‌شود. به محض اینکه تحول ساختار مالکیت بر ابزارآلات تولید در کشورهای آسیای مرکزی اجرا شد، عرصهٔ سیاسی به صحنهٔ پیکار و نبرد بین رده‌های فرعی و اصلی حکومت تبدیل شد. تمام این رده‌ها برای احقاق حقِ مالکیت دارایی‌هایی که حکومت ایجاد کرده بود، می‌کوشیدند.

جریان خصوصی‌سازی به‌گونه‌ای اداره شده بود که تمام افرادی که می‌خواستند مالک «دارایی‌های عمومی» باشند، نتوانستند آن‌ها را از آنِ خود

کنند یا حتی دسترسی به آن پیدا کنند. تنها «تعداد اندکی» از افراد برگزیده از کل جمعیت، امتیازهای خاص و ویژه داشتند. با این همه، گزینش امری اتفاقی نبود و کاملاً هدایت‌شده و با برنامه بود. دولت در مقام قدرت برتر و مالک بی‌چون‌وچرا باید تصمیم بگیرد امتیاز مالکیت را به چه کسانی و با چه شرایطی واگذار کند. بنابراین تمام عناصر اولیهٔ نظام، عنوان‌ها و لقب‌ها، دست‌نخورده و بدون تغییری باقی ماند. به علاوه، همان افراد در نظام مدیریتی جایگزین شدند و بالاترین رده‌ها را از آنِ خود کردند. خواه‌ناخواه، نسل جدیدِ کارکنان اداری که بعدها به نظام پیوسته‌اند نیز مجبورند بر اساس ضوابط قدیمی آن رفتار کنند.

وجود مشکلات از یک سو حاکی از این است که نظام سیاسی کاملاً نفوذناپذیر است و مدیریت کارکنان را سلیقه‌ها و انتخاب‌های شخصی احاطه کرده است نه اصول حرفه‌ای. در نتیجه، در تمام بخش‌های نظام اداری و مدیریتی فساد گسترده‌ای وجود دارد.

از سوی دیگر، پراکندگی مالکیت- که اتفاق افتاده بود- موجب ایجاد پیش‌شرط‌هایی برای جریان شکل‌گیری تعدد مراکز رهبری و فکری شد که نوعی همزیستی مراکز مستقل چندقطبی بود که همزیستی قدرت و مالکیت را نشان می‌دادند و در اصل، برای دفاع از استقلال خود (با تمام توان)، پایان دادن به سلطه دولت یا محدود کردن آن تا جایی که ممکن بود، برنامه‌ریزی و هماهنگ شده بودند. در بین این مراکز، نخبگان محلی، گروه‌های مالی و صنعتی حضور داشتند که منافع آن‌ها در اقتصاد و سیاست‌های داخلی و خارجی همیشه با منافع دولت سازگار نبود.

از آنجا که در چنین شرایطی تنها قدرت رئیس‌جمهور می‌تواند ثبات را در بخش اصلی نظام ایجاد کند، نوعی بازگشت استبدادی آشکار در سراسر کشورهای به‌جامانده از فروپاشی جماهیر شوروی وجود دارد، در حالی که مجموعهٔ کاملی از عوامل بنیادین دموکراتیک هم در آنجا حضور دارد.

هنوز هم این سؤال مطرح است که چنین وضعیتی خوب است یا بد؟ این‌طور به‌نظر می‌رسد که در طول دورهٔ تحول، هیچ جایگزین دیگری برای استبداد وجود ندارد. اما مسئلهٔ اصلی این است که وجود حکومت

ریاست‌جمهوری مستقل، به ایجاد نظام‌های اعمال فشار و توازن قدرت کمکی نمی‌کند و زمانی که وظیفهٔ رئیس‌جمهور در تثبیت نظام به پایان مرز منطقی خود برسد، نظام سیاسی نیز به بن‌بست می‌رسد. چنین وضعیتی مسئلهٔ مربوط به شخص رئیس‌جمهور نیست؛ مشکل اصلی این است که کشورهای آسیای مرکزی هنوز برای ایجاد رقابت بین نخبگان خود آماده نیستند؛ در نتیجه، مسئلهٔ دموکراسی انتخاباتیِ تمام‌عیار امکان‌پذیر نیست.

اعتقاد ملویل (A.Y. Melvil) به اینکه «اجرای تحولات موج سوم دموکراسی، بیانگر آن بوده است که استقرار رسمی دموکراسی (یعنی اعلام روند نهادهای دموکراتیک و دموکراسی انتخاباتی) به هیچ روشی نمی‌تواند نتیجهٔ کلی فرایندهای تحول را از پیش تعیین کند»، کاملاً درست است. وی معتقد است: «بیش‌تر مواقع روند انتخابات رسمی، نمی‌تواند مؤلفهٔ مهمی از دموکراسی انتخاباتی را که از آن به‌منزلهٔ مرحلهٔ موقتی در مسیر رسیدن به ثبات سیاسی یاد می‌شود، عرضه کند (موضوعی که افراد خوش‌بین نسبت به «برقراری دموکراسی جهانی» علاقه‌مندند دربارهٔ آن بحث کنند)، بلکه به پدیدهٔ سیاسی کاملاً متفاوتی متوسل می‌شود؛ یعنی تبدیل شکلی از رژیم غیردموکراتیک به رژیمی دیگر که اغلب از تثبیت نظام استبدادی جدیدی سر در می‌آورد.» (در روسیه).

نکته‌ای که به‌سادگی نمی‌توان از آن گذشت، نفوذ عوامل خارجی است که بر تحولات کشورهای به‌جامانده از فروپاشی شوروی تاثیر فراوانی داشته است. این عوامل بیرونی به سه طریق تأثیرگذار بودند:

۱. از راه وام‌های خارجی؛

۲. از راه اتخاذ تئوری‌های غربی و الگوهای غربی تشکیل جامعهٔ دموکراتیک؛

۳. از به راه انداختن بازی ژئوپولیتیک جدیدی که تمام کشورهای منطقه را فرا گرفته است.

سؤالی که مطرح می‌شود این است که میزان سرمایه‌گذاری‌های خارجی تا چه حد می‌تواند باشد و به چه روشی و چگونه مصرف خواهد شد. بیش‌تر کشورها (نه فقط آن‌هایی که در حال گذار و درگیر تحولاتند، بلکه

کشورهایی که نظام حکومتی تثبیت‌شده دارند) ثابت کرده‌اند که استفاده از سرمایه‌های خارجی در اقتصاد ملی این کشورها تهدید چندانی برایشان محسوب نمی‌شود. مشکلات زمانی بروز پیدا می‌کنند که کشورها به چنین وام‌هایی «وابسته» می‌شوند؛ در حالی که تحولات صنایع داخلی تحت مدیریت خارجی (در برابر معاملهٔ فروش واقعی) ابعاد فاجعه‌آمیزی پیدا می‌کنند. تأثیر این امر، برتری روزافزون فعالیت‌ها و گروه‌های سرمایه‌دار بر دیگر گروه‌هایی است که به دلیل پیشرفت بازار داخلیِ خود و منافع توسعهٔ تولید داخلی کشورشان کار و فعالیت می‌کنند.

چنین پدیده‌ای برای تمام کشورهای درحال‌گذار شناخته شده است. به این دلیل این که اقتصاد بازاری در پی یافتن راه‌هایی سریع‌تر و آسان‌تر برای کسب پول و سرمایه است. به هر حال، تجربهٔ کشورهایی که تغییر و تحولات در آن‌ها با موفقیت به‌انجام رسیده است، به‌خوبی نشان می‌دهد که تنها دولت می‌تواند نقش این عناصر وابسته را کم‌رنگ‌تر کند؛ در حالی که هر بار دولتی از اجرای چنین مسئولیتی سر باز زده، دچار سقوط و اضمحلال شده است.

در همین ارتباط، ناگزیر مسئله‌ای مطرح می‌شود که یا مربوط به محدودهٔ دخالت‌های دولت در بخش‌های اقتصادی و اجتماعی است و یا مربوط به عواقب بدی است که در نتیجهٔ «سر باز زدن» دولت از مسئولیتش ایجاد می‌شود. پیش‌تر به عواقب ناخوشایند حاصل از سر باز زدن دولت از مسؤلیتش اشاره شد. دربارهٔ دخالت‌های دولت مطلبی که باید به آن توجه شود نه‌تنها مداخله و یا عدم مداخلهٔ دولت در بخش‌های اجتماعی و به خصوص حوزهٔ اقتصادی است، بلکه توجه به «قوانین بازی» است که دولت آن‌ها را پایه‌گذاری کرده است و بر ارزیابی کارآمد بودن اصلاحات در پیش گرفته شده و بهایی که برای آن‌ها پرداخت شده، تأثیر می‌گذارد. اگر اصل اساسی، طبق این دو گفته انتخاب شده باشد که «هدف ابزار را توجیه می‌کند» یا «هرچه قلوه‌سنگ‌ها بیش‌تر باشد مشکلات کم‌تر است»، اصلاحگر باید دریاهای عظیمی از خون و اشک به‌راه بیندازد، در حالی که جامعه با احتمال از بین رفتن انسجام اجتماعی در حال چندقطبی شدن است. برای اینکه از بروز چنین نتیجه‌ای جلوگیری شود، باید دربارهٔ هزینه‌ای که می‌توان

برای آن پرداخت، با قرار قبلی محدودیت‌هایی را معین کرد. زمانی که از این محدوده‌ها تجاوز شود، بدون هیچ شک و تردیدی می‌توان گفت که مسیری که در پیش گرفته شده است، باید تغییر کند. به بیان دیگر، برای اینکه رهبران سیاسی جامعه اختیار تام برای انجام اقدام‌هایشان داشته باشند، باید بین اعضای جامعه توافقی حاصل شود.

اینکه یکی از شرایط اولیه برای مدرنیزه شدن سیاسی، تحقق اصلاحات بازاری در اقتصاد است که ثبات آن‌ها به سهم خود بر حاکمیت بی‌قید و شرط قانون و توافق اجتماعی تأثیر دارد، یکی دیگر از موضوع‌های مشخص است. به علاوه، میزان اعتماد مردم به قدرت حکومت نیز بسیار اهمیت دارد. واضح است که مقام‌های مسئول در پیگیری مستمر اصلاحات اقتصادی و تحولات سیاسی باید بصیرت کافی و قدرت نفوذ بالایی داشته باشند. تحقق این دو امر، نه‌تنها ثبات سیاسی جامعه- که زمینه را برای تحولات دموکراتیک فراهم می‌کند- بلکه نتایج ملموس اصلاحات اقتصادی را هم- که اهمیتش کم‌تر از ثبات سیاسی نیست- تضمین می‌کند.

مشکل دوم که این است که تمام تحقیقات بنیادین نظری و تحلیلی بر اصول غربی بنا شده‌اند. سؤالی که مطرح می‌شود، این است که نظریهٔ دموکراسی غربی تا چه حد مناسب شرایط کشورهای به‌جامانده از فروپاشی جماهیر شوروی و به‌ویژه کشورهای آسیای مرکزی است.

بسیاری از پژوهشگران در تلاش‌هایشان برای توصیف و ارزیابی گرایش‌های سیاسی- اجتماعی توسعه در کشورهای آسیای مرکزی، به خواست و تمایل موجود رضایت داده، ترتیبی اتخاذ کردند که تمام تحولات منطقه- از فروپاشی برخی گونه‌های استبدادی گرفته تا برقراری تدریجی دموکراسی با ماهیتی لیبرالی- بر اساس گرایش‌های منطقه، خط سیر واحدی داشته باشند. گذشته از این، جریان‌هایی که در منطقه شکل گرفته‌اند، گواهی می‌دهد که برخی کشورها فرایند تحولات و گذار خود را به‌پایان رسانده‌اند و رژیم سیاسی تثبیت‌شدهٔ جدیدی را تشکیل داده‌اند که مشابه آن در هیچ یک از مفاهیم متداول تحول دیرین یافت نمی‌شود.

مسئلهٔ دیگر، که با مسائلی که در بالا مطرح شد، ارتباط تنگاتنگی دارد

این است که چگونه می‌توان برای تلاش در رسیدن به سازماندهی در سطح اجتماعی انگیزهٔ لازم را ایجاد کرد؛ در حالی که هنوز مشخص نیست آیا ایدئولوژی کشورهای منطقه مفید واقع می‌شود یا نه. با این همه، باید برای خلأ ناشی از نبود ایدئولوژی، جایگزینی وجود داشته باشد. این خلأ می‌تواند با مفاهیم انتزاعی و خیالی- که ارزش آن خیلی زود آشکار می‌شود- پر شود. اما این خلأ را می‌توان با دید جامع نسبت به مرحلهٔ توسعهٔ کنونی نیز پر کرد؛ جامعه‌ی درگیر بررسی عمیق ایدهٔ محوری که از سازماندهی خودجوش و عوامل اجتماعی ستیزه جو حمایت می‌کند، به آن دست یافته است. این عوامل اجتماعی نه‌تنها می‌توانند در شرایط جدید مؤثر واقع شوند، بلکه آمادگی آن را دارند تا در مسیر وفاداری به «قوانین بازی» مطرح شده، حرکت کنند.

نظریهٔ مهم احیای حاکمیت دولت که مستلزم پیوستگی و اتحاد جامعه است، اختیار تامی به رهبر جامعه داده و موجب بسیج التزام سیاسی و اقتصادی افراد جامعه شده است. این ایده می‌تواند بر پایه‌های مختلفی استوار باشد؛ اما لزوماً باید عوامل اقتصادی، اجتماعی- قومی، فرهنگی، زبانی و واقعیت‌های بارز جامعهٔ درحال‌گذار را مد نظر قرار دهد. ایدهٔ احیای حاکمیت جامعه، باید تمایز آشکاری بین فرهنگ سیاسی عامهٔ مردم و نخبگان سیاسی حاکم قائل شود که این امر امکان تجهیز سازوکارهای دست‌یابی به توافق در اجتماع را به‌وجود می‌آورد.

مشکل سوم به رویارویی و مواجههٔ کنونی قدرت‌های ژئوپولیتیک مهم در منطقه (یعنی روسیه، چین و آمریکا) ارتباط دارد. در این باره تنها یک سؤال وجود دارد و آن هم اینکه کشورهای تازه‌استقلال‌یافته و دولت‌های ملی که خودکفا نشده‌اند، در امور مربوط به حوزهٔ سیاست خارجی چه خط مشی را باید درپیش بگیرند؟

با توجه به قابلیت‌های اقتصادی، نظامی و سیاسی این کشورها، تاکتیک‌های سیاسی که قدرت‌های ژئوپولیتیک مستقل‌تر به‌طور سنتی به‌کار می‌گیرند، نمی‌تواند مورد قبول کشورهای منطقه باشد. نه‌تنها ممکن بلکه به صلاح این کشورها نیست که موقعیت و جایگاه این ابر قدرتها را به‌وضوح

تقویت کنند. منطقی است که سیاست‌های این کشورها در تمام مسائل مرتبط با حمایت آشکار از منافع طرفین، باید بر اصل فاصلهٔ برابر استوار باشد. مهم‌ترین هدف سیاست خارجی این کشورها این است که به‌طور مستقیم درگیر چنین کشمکش‌هایی نشوند، بلکه با بهره‌گیری از همین کشمکش‌ها منابع بیش‌تری کسب کنند؛ منابعی که برای توسعه و همچنین حفاظت از امنیت خود به آن‌ها نیاز دارند. در عین‌حال به پیشروی در مسیر کسب استانداردهای مطلوب برای بی‌نیازی از دیگران ادامه دهند.

در نهایت، مهم‌ترین مسئله این است که راه رهایی از بن‌بست تحولات سیاسی چیست و چگونه می‌توان به چشم‌اندازهای مدرنیزه شدنِ مبتنی بر دموکراسی دست یافت. توصیه‌های از پیش تعیین‌شده‌ای که برای همه مناسب باشد، وجود ندارد. بیش‌تر این‌طور به‌نظر می‌رسد که هر یک از کشورهای آسیای مرکزی، برای تحولات بیش‌تر به الگوی خاص خود روی خواهند آورد.

با این همه، برخی قوانین کلی و همیشگی وجود دارد که نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت. مهم‌ترین این قوانین به‌وجود آوردن پیش شرط‌های لازم برای تشکیل جامعهٔ مدنی و مهم‌تر از همه، افراد متکی‌به‌خود و مستقلی است که بتوانند برای منافع و هدف‌های جمعی و ارزش‌های مشترک، با افراد دیگر تعاملات سازنده‌ای داشته باشند؛ افرادی که می‌توانند منافع شخصی خود و شیوهٔ عملی کردن آن‌ها را فرع بر منافع و رفاه عمومی- که در ضوابط قانونی مطرح شده‌اند- بدانند.

ایجاد این اصول اجتماعی، پیش‌شرط‌های قانونی عینی و مهم‌تر از آن حداقل حقوق و آزادی‌های دموکراتیک و در نظر گرفتن امکان و مشروعیت آزادی فردی و همچنین سازماندهی اجتماعی را می‌طلبد تا به آن‌ها کمک کند در دفاع از منافع و انگیزه‌های مشترک شکل بگیرند. اما این پیش شرط‌های رسمی و قانونمند به تنهایی کافی نیستند. پیش شرط‌های اجتماعی- روانشناختی نیز اهمیت دارد. اول اینکه، مهم‌ترین عامل تشکیل جامعهٔ مدنی، افرادی از جامعه هستند که دریافته‌اند اعمال و رفتار آن‌ها مهم‌ترین راه برای تحقق منافعشان و از بین بردن مشکلات اقتصادی،

اجتماعی و سیاسی پیش روی آن‌ها است. دوم اینکه، مهم‌ترین رکن جامعهٔ مدنی، تک تک افراد آن است؛ افردی که به‌خوبی دریافته‌اند تنها راه رسیدن به پیشرفت، پیوستن به دیگر افراد جامعه است.

شرایط به‌وجود آمده برای تشکیل طبقهٔ متوسط جامعه، نقش و اهمیت زیادی در عملکرد پایدار جامعهٔ مدنی دارد. از بین تمام این شرط‌ها، شرط مهم، اطمینان دادن به طیف گستردهٔ صاحبان سرمایه و دارایی است. برای تحقق این امر چه شرایطی لازم است؟

جدایی کامل دولت و کارگزارانش از دارایی‌های اجتماعی پیشین به‌عنوان پیش‌شرط لازم برای مطرح کردن مالکان دارایی آزاد و بازار آزاد؛ ایجاد مناسبت‌های اقتصادی و حقوقی واقعی بر این اساس؛ تشکیل جامعهٔ مدنی مستقل از قدرت سیاسی و نظام کشور بر اساس حاکمیت قانون، از جمله راه‌های تحقق این امر است. دومین راه، اتخاذ سیاستی هدفمند از سوی دولت است که هدف آن کم‌رنگ‌تر کردن نقش فعالیت‌های وابسته و جایگزینی فعالیت‌های تولیدی باشد و بخواهد فعالیت گروه‌های همسان و مشابه را تقویت کرده، و بر فعالیت گروه‌های دیگر اعمال محدودیت کند. سومین راه، اتخاذ سیاست اجتماعی- اقتصادی هدفمند به‌منظور حصول اطمینان از بازآفرینی منابع اجتماعی که دولت حمایت خود را از آن‌ها قطع کرده بود و فراهم آوردن شرایطی که امکان این بازآفرینی گسترده، عملکرد بهتر آن و همچنین حفظ ثبات در کل نظام را به وجود آورد است.

انجام دادن تلاش‌هایی به‌منظور ابهام‌زدایی از قدرت، اهمیت بسیاری دارد؛ از اینکه به‌منزلهٔ عملکردی رسمی و جدی، بد جلوه داده شود، جلوگیری می‌کند و موجب می‌شود قدرت با ارائهٔ شایسته و مناسب خدمات عمومی همراه شود. به همین منظور، لازم است تمام فعالیت‌ها بر شفاف‌سازی ادارهٔ قدرت در تمام سطوح معطوف شود و باید ضوابطی برای نظارت بر تمام کارکردهای قدرت وضع شود. قدرت، دیگر نباید منبع امتیازهای مادی و معنوی باشد. احترام به قدرت زمانی به چالش کشیده می‌شود که شهروندان، فرصت انتقاد از نمایندگان مقامات دولت را پیدا می‌کنند. فرصت‌های شغلی باید بدون توجه به عملکردهایی که به اعمال قدرت مرتبطند و با مدیریت

صحیح در اختیار افراد قرار گیرند. پست‌های رده‌بالای جامعه دیگر نباید در انحصار دولت باشند.

نکتهٔ بسیار مهم دیگر این است که هر چیزی که به حفظ امنیت مربوط نمی‌شود، باید از سلطهٔ دولت خارج شود. ایجاد تشکل‌های فرعی جدید و امکان ایجاد شبکه‌هایی برای همگان (از جمله کانون‌ها، اصناف، انجمن‌ها و همچنین نهادهای دیگرِ دموکراتیک و سازمان‌های غیردولتی، بیش از هر نهاد دیگری تغییرهای مثبتی را به‌منظور رسیدن به توافق و اجماع نظر سیاسی فراهم می‌آورند و همگی بر «ضرورت ایجاد تحولات مبتنی بر دموکراسی» تأکید می‌کنند.

سلطهٔ نهادهای دولتی متمرکز، مانع از گسترش گروه‌های قومی و قبیله‌ای قدرتمند و مستقل و نهادها و احزاب سیاسی می‌شود. در نقطهٔ مقابل، جنبش‌ها و نهادهای مستقل می‌خواهند دولت را از تمایل به متمرکز کردن قدرت و بیش‌تر کردن سلطه‌اش منصرف کنند، جامعهٔ مدنی را تقویت کرده، ساز و کارها نظارتی را بیش‌تر کنند. این سازمان‌های غیردولتی به افزایش مشارکت عمومی افراد در جریان‌های سیاسی کمک کرده، می‌کوشند صحنهٔ سیاست را با کانال‌های غیررسمی کامل کنند. این گروه‌ها همچنین باعث تقویت نهادهای رسمی دموکراسی از جمله دادگاه‌ها می‌شوند و تغییر تدریجی «استبداد پارلمانی» به «دموکراسی پارلمانی» را تضمین می‌کنند.

مشکل مشترک دیگر در بین تمامی کشورهایی که برای رسیدن به دموکراسی، در حال گذار و تغییرند، ایجاد احزاب سیاسی و نظام‌های حزبی است. لازم است به گسترش و تقویت این نهادها که نمایندهٔ منافع عمومی و مخالف تمایل دولت به انحصار قدرت در دستان خود هستند، کمک شود. نظام قضایی و قانونگذار قدرتمند، ابزار بسیار مهمی برای رسیدن به دموکراسی محسوب می‌شود. بخش اصلی توسعهٔ دموکراتیک باید بر تقویت تدریجی زیرساخت‌های سازمانی- که حامی قدرت قانونگذاران هستند - متمرکز باشد. این امر یکی از ویژگی‌های مهم سازمان‌گرایی سیاسی است.